نسخه منحصر بفرد

حدائق تالیف عبدالرزاق بیگ دنبلی متخلص بمفتون

بخط خود مولف

این نسخه نفیس و بی‌نظیر که بقول مصدق نامش در حقیقه واقع گلستان ادبیات فارسیست که گلهای رنگارنگ معطر جان پرور آنرا باغبان ماهر و خوش سلیقه‌ای همچون مفتون گردآورده، و آثار و اشعار خود مفتون در صفحات حدیقه اول صفحه ۳/۳۴، ۸۵، ۹۲ را رقم ۱۱۴/۱۱۳، ۱۱۵، ۱۰۱، ۱۷۰، ۱۷۵ آورده، و در ص ۹۸ اشاره بزمان جوانی خود سنه ۱۱۸۸ نموده

نسخه منحصر بفرد

حدائق تألیف عبدالرزاق بیک دنبلی متخلص بمفتون

بخط خود مولف

این نسخه نفیس و بی‌نظیر که بفحوای مصدوقه نامش در حقیقت واقع گلستان ادبیات
فارسیست که گلهای رنگارنگ معطر جان پرور آنرا باغبان ماهر و خوش سلیقهٔ همچون
مفتون گرد آورده و آثار و اشعار خود مفتون در صفحات عدیده مانند صفحه ۳/۳۲/۸۵/۹۲/ الراقم
۱۱۴/۱۱۵/۱۶۱/۱۷۰/۱۷۵
آورده و در ص ۹۸ اشاره بزمان جوئه و اوان جوانی خود سنه ۱۱۸۸ نموده

٤

حل یقین [illegible] صبح و شام و [illegible]

فلما اضاء الصبح خلنا کانما توسمت الدنیا بقطن مندف

بشر صبح [illegible] چسرخ چنبری جز نگر برق [illegible] صبح [illegible]
روز [illegible] از فلک [illegible] صبح [illegible] صبح [illegible] از کف [illegible]

اذا ما الصبح اسفر قلت هذا جنوب تهامس الشقیق

والبدر [illegible] الصباح [illegible] فتق جلبابه من الطرب

لا تطلع الشمس ولا تغیب الا لامر شأنه عجیب

ای [illegible] عالی [illegible] او [illegible] خضر [illegible]
[illegible] که در [illegible] شاخ [illegible]
[illegible] هر [illegible] که در بن [illegible] که بر [illegible]
در قصر [illegible] از [illegible] فیض [illegible]
در هر [illegible] خلعت [illegible] یا خلعه [illegible] داده [illegible]
از [illegible] خورد [illegible]
ای داده [illegible] آن نور که [illegible]
[illegible] که [illegible]
ای [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] تا [illegible]
[illegible] طفل [illegible] ادهم [illegible]
طره [illegible] هم [illegible] افتاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

در طرفه که از صبحگاهی زامه دل بر دوش

نعم الرایضان اللیل و النهار

چیست این خیمه که گویی پر گهر دریاستی	یا هزاران شمع در پنگانی از سیماستی
صبح چون کرد پس پرده برون ماند در آن	گرچه سیمین قدوه ی سیدین عنقاستی
روی مشرق بیارایند بر دامن سحر	ماه او ماند که گویا سنبله داراستی
جوهر گوهر آسمانه و روشن در آن صبح	گوید کاهر جان ها داند خاطر داناستی
کس نبیند که ای گرد سیه روان از حال	سر فرو کردی اگر شخصی درین بالاستی
بال مرصع بسوخت مرغ طمع در دل	اشک لیلی از نجیب و یوسف کلبه من
صفحه صندل چرخ گشت گون سار	گرد بر دامن صبح مهره مهر آرد این
صبح بر آمد ز کوه در هم اطلس کشال	چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن
بر فلک بر جواز لجه و سجده	لولو لا بحیلی عنبر سار ایمن
زهره چو حاتون صبح حیدر جلی در نقاب	ماه چو طاوس جلوه کنان در چمن

عرب در ساعات روز نامهای الذرور ثم البزوغ ثم الغزاله ثم الهاجره ثم الزوال ثم الدلوک ثم العصر ثم الصبوب ثم الحدود ثم الغروب و باز در نوبت دیگر می‌گویند البکور ثم الشروق ثم الاشراق ثم الراد ثم الضحی ثم المتوع ثم الهاجره ثم الاصیل ثم العصر ثم الطفل ثم الحدور ثم الغروب لغز در صفحه ماسبعه کلهم اخوان لیس یموتون و هم شبان لم یرهم فی موضع انسان در وصف آفتاب

الشمس معرضه تمور کانها	ترس تقلبه کمی دارع
قد اغتدی و الشمس فی حجابها	مثل الکعاب الرود فی نقابها
تطل الشمس ترمقنا بلحظ	مریض مدنف من خلف ستر

تجادل فوق غیم و هو بابی کعنین برید نکاح بکر

الشمس کالمرآة فی کف الاشل

همچو خلیفه صبحگاهی ... قم و استنشق رایحه الصبح قبل ان تکدرها انفاس الحلایق شعر دم جان بخش نسیم سحری ... پیش از آن کز نفس خلق مکدر گردد

صبح گو مید هد از کوی تو کز نفس می شنوم بوی تو ... هر شب از محنت هجران تو میمیرم باز میکند باد سحر زنده دیگر بارم تجلی الصبح عن وجه العباهب کانشدکدا فی فلک را هب

در صفت طلوع آفتاب ترجمه شاه خورشید لقب صبح صادق اندر حرم مشرق بر گریه عاشق بخندید و طاوس آتشین بال چهرانور بال زرین در فراز زمین گسترد و سیمرغ آتشین پر در قفس آبگون کردون جلوه گر آمد و خاتون طاق زبرجد جلوه ار و کلاه سرور از پس ایوان مینا در خرگاه والا بر او تخت در وصف شب و شام

مشاطه شام فراز خرگاه بام را جلوه گاه عروس لیل سیم پیکر نیلگون چادر ساخت

وقد لاح فی صبح الثریا لمن ری ابو القاسم ابن حجاج الاوسی کعنقود ملاحیه حین نورا

عوذ الظرف بتمر نفس دار کا والعیش خلس ... سالت سیف الفجر من غمد الدجی و تعری الصبح من ثوب الغلس

و ابحلی عن حلل فضیة ... ما بها ظلم الصبح و دفس ... چون شب از تیره گلوه کشید سپیده از کوه بسته دمید

یک چادر او ... گسترد در پسند لاجورد ... فتاد آتش صبح در کوخ ... بکم چهار ... فرو حبه

در پنبه صبح آتش ... ... خاکستر شام ... الشمس من مشرقها قد بدت مشرقه لیس لها حاجب

کانها بوتقه احمیت یجول فیها ذهب ذائب ... گر کس ... حلق نصف آتشی بر ازاد

گر صبح ... که ... سیفا صیقلا ... الشمس من ... الملک ...

اذا الثریا عرضت عند طلوع الفجر حسبتها ناقه سنبله من ذر

فاستغنى عن ادون سلالى الهوى بايسر شي ازيح كان سراج · فالغصن اخضر والبعد ...

والكثيب ارتج والعين زاج · والثريا رجع الجو بها · فكان اضمم للوكر جناح

وكان الغرب منها ناشب · ... ادعى النجوم كانى افقها · زهر الاقاحى رياض صرح

... وسط السماء ... · ... الارض ... سماء زر صفرو كسته · فى صحن ماتم فضه قد زج

وتنايا الحكاية كانها الذى · سلسل ... تزوج · كسقف ... المراة ... · ولم ...

وتعقب ... · هى ... تزوج

كانما نجومها فى مغرب ومشرق · دراهم منثورة على بساط ازرق

وقد فضح الظلماء برق كانه · فؤاد مشوق مولع بخفوق

امنك سرى بالهند برقا كانه · فؤاد مشوق مولع بخفوق

ز اضطراب موج محيط فلک شکم · کویند آب ورق سیماب میرود

کوه بطی ... · ... پریده ودر آب میرود

وهو الذى جعل لكم النجوم لتهتدوا بها فى ظلمات البر والبحر

فى الحديث سافروا فى ليال القمر · فان انس القمر يذهب وحشة السفر ...

از اصمعى حكايت كرده‌اند ... رشيد ... از احوال قمر پرسيد كفتم ... اعراب ...

پرسند كويند · ما انت ابن ليلة · يعنى طلب فهم ميكند از تو در حالتى كه ابن ليله باشى

يعنى ابن ليله ميبنى · قال رضاع سخيلة حل اهلها برميلة · سخيله

تصغير سخله است ... بره باشد يعنى قمرى مانند بقدر آنكه قومى نزول كنند و كوسفند

ايشان بره زايد · و شير دهند ... كوچ كنند · حلول كنند و فرود آيند اهل قبيله ...

کنایه از قلت درنگ ایشان است · و سرعت انتقال · چه رنگ منزل مقام کردن ... و صحرا

نشینان از عرب و غیره · مقام کنند ... بحار ... ریسیده است

کوسپند ... شود · قیل له ما انت ابن لیلتین قال حدیث امتین

بکذب و مین · حدیث ... دروغ ... است ...

... حدیث ... میکنند ...

قیل له ما انت ابن ثلاث · قال قلیل اللباث · وقیل حدیث فتیات

غیر جد مؤتلفات · این کنایه از ... جوانان است ...

ساعتی سخن کویند ... قیل له ما انت

ابن اربع · قال عتمة ابن ربع · ... عتمة ام الربع غیر جائع و

لا مرضع · یعنی ... چهارشبه ... عتمة بن ربع ... عشا ... عتمة

... وقت ... عشا ... ربع ...

... اول بهار زاییده ... اول نتاج ... ربع کویند ... باشد ...

هرکاه ... باشد · هرکاه ... باشد ...

قیل ما انت ابن خمس قال عشاء خلفات قعس · ویقال حدیث

وانس · ویقال سر ومس · ... سرک ...

خلفه ... زاییدن ... کویند ... است ...

در لفظ · و قعس ... کویند که ... باشد · عشاء خلفات قعس

یعنی است ... زاییدن ... شود ...

ماه فرو میرود ... · ... کردن ... قعسا ...

قيل ما انت ابن ست قال سر وبث ، كنايه ازين است در ماه بشهر
نماند كه است نه سر كند وتوقع نايد تغير بخولد ، قيل ما انت ابن سبع
قال دلجة ضبع وقيل هدى لانيس ذى الجمع وقيل حد
جمع ، وقيل يضمر في الشبع وقيل يلتقط في الجزع
ميگويد كه در روشنى او جزع باشد از زمين ميتوان برچيد هر گاه كه اين بندى از
ماه سياه و كلمه كان قرار نيابد پاره شود و جزعى ازو در زمين پراكنده گردد در روشنى
ميتوان پيدا كرد ، قيل ما انت ابن ثمان قال قمر اضحيان ، اضحيان
يا تنوين ، سفيد و پاك را گويند قمر اضحيان اليلة ضحيانة ، قيل ما انت ابن تسع
قال منقطع الشسع ، كنايه ازين است كه ماه القدر باقى ميماند كه او را كفش
بند نعلى از اديم پاره شود ، قيل ما انت ابن عشر قال ثلث الشهر
وقيل محق الفجر وقيل ابادر الفجر ، كنايه از ثلث شهر سه يك است
كه ده يكى از سه است محق فجر كلوكير صبح است ، وبسابادرت كننده فجر يعنى بالدنش
طول بكشد قيل ما انت ابن احدى عشرة قال اطلع عشاً
وادى بكرة ، وقيل اغيب بسحرة قيل ما انت ابن اثنتى عشرة
قال مونق للبشر بالبدو والحضر قيل ما انت ابن ثلاث عشرة
قال قمر باهر يعشى له الناظر ، قيل ما انت ابن اربع عشرة
مقتبل الشباب اضيئ مدجنات السحاب وقيل مضيئ
للسحاب قيل ما انت ابن خمسة عشرة قال تم الشباب
وانتصف الحساب قيل ما انت ابن ست عشرة قال

امكنت المقتفرة القفرة ، المقتفر الذى يتبع الآثار والمقتفرات موضعه
التى تقصدها ، قيل ما انت ابن ثمانى عشرة قال قليل البقاء
سريع الفناء ، قيل ما انت ابن تسع عشرة قال بطى الطلوع
بين الخشوع ، قيل ما انت ابن عشرين ، قال اطلع بسحرة
واضيئ بالبهرة ، دسابت ، ميان رستن يكديگر است از طلوع ماه در حساب
نصف شب است وقيل ترا هجن بالبهرة ، قيل ما انت ابن احدى
وعشرين ، قال اطلع كالقبس يرى بالغلس قيل له ما انت
ابن اثنين وعشرين قال لا اطلع الاريث ما ارى قيل له
ما انت ابن ثلاث وعشرين قال اطلع في قمة ولا انجلو
الظلمة ، قيل ما انت ابن خمس وعشرين قال دنى الاجل وانقطع
الامل ، قيل ما انت ابن ست وعشرين ، قال دنى ما دنى
فلا يرى منى الا سنا ، قيل ما انت ابن سبع وعشرين قال
اطلع بكرا ولا ارى ظهرا ، قيل ما انت ابن ثمان وعشرين قال
اسبق شعاع الشمس ، قيل ما انت ابن تسع وعشرين قال
ضئيل صغير فلا يراني الا البصير ، قيل ما انت ابن ثلثين قال
هلال مستنير ، ... رسيده گفتم كه گفته لا حظ كنم ابن حديث را
از مردان كرد عادت گفت گو بار گفتم وادا حظ كرد ، محمد بن ... اندلسى در كليات ربيع الاول
و درين باب قصيده از عبد ابن نباتت ديده ام وابن هانى متنبى است قصيده
اليلتنا اذ ارسلت واردا وحفا وبتنا نرى الجوزاء في اذنها شنفا

يقولون حقف فوقه خيزرانة | أما يعرفون الخيزرانة والحقفا
يعاتك نسر كاسر وخوافه | تقدّ به الأبرق من بعده اغفا
وقد فكّت الظلماء بعض قيودها | وقد قام جيش الليل للصبح واصطفا
وولّت نجوم للثريا كأنها | خواتيم تبدو في بنان يد تخفى
ومرّ على آثاره دبرانها | كصاحب ردء مكّنت خيله خلفا
وأقبلت الشعرى العبور ملبّة | بمرزمها اليعبوب تجنبه طرفا
وقد قابلتها أختها من ورائها | لتخرق من ثني محترتها سجفا
كأن السماكين اللذين تظاهرا | على لبديه ضامنان له حتفا
فذا رامح يهوي عليه سنانه | وذا أعزل قد عضّ أنمله لهفا
كأن ركوب النجم أجدل مرقب | تقلّب تحت الليل في ريشه طرفا
كأن بني نعش ونعشاً مطافل | بوجرة قد أضللن في مهمه خشفا
كأن سهيلاً في مطالع أفقه | مفارق إلف لم يجد بعده إلفا
كأن سهاها عاشق بين عوّد | فآونة يبدو وآونة يخفى
كأن معلّى قطبها فارس له | لواآن مركوزان قد كره الزحفا
كأن الهزيع الآبنوسي مذ بدى | سرى بالنسيج الخسرواني ملتفا
كأن ظلام الليل إذ مال ميله | صريع مدام بات يشربها صرفا
كأن عمود الصبح خاقان معشر | من الترك نادى بالنجاشي فاستخفى
كأن لواء الشمس غرّة جعفر | رأى القرن فازدادت طلاقته ضعفا

انوری در صفات صبح

ای چو بشکست شهنشاه فلک نوبت بار | در سراپرده شب کرد زمین کرد حصار

روی عود و ده عید شکل کرکس نر | قوس انداز طالع از طبقی آذر نگار
گاهی از دوری خورشید شده فربه | گه ز نزدیکی او باز همی گشت نزار
سفهش غایب و چون کعبتین سال خوش | خرد شش کامل و چون چشم رقیبان بیدار
بوالعجب بود و بسی کرد ز عجب دیر [illegible] کلک | معنی لعل فروغ رنج همی کرد نگار
خصم لعل نجش هرچه قضا را تقدیر | مدغم لعل قلم [illegible] فلک اسرار
بود بر تخته او از همه نوعی آیات | بود در دفتر او از همه [illegible]
کرده در دل بر منطق و بیانات [illegible] | کرده در حوت برین [illegible] دو هزار
باز بر طارم دیگر صنمی [illegible] اندام | کفی بربط [illegible] کفی جام عقار
از تبسم لب شیرینش همی شد خسته | از اشارت رخ [illegible] همی گشت فگار
توامان بود و فاصله موسیقی | هم نوا با [illegible] موسیقار
حضرتی بود بر از طارم او شحنه رفیع | سقف او را ستون [illegible] دیوار نگار
[illegible] خود عاقل و [illegible] | یک [illegible] خاک [illegible]
صدر دهر سراپرده او اوج و حضیض | [illegible]
باز میدان دگر بود و در و شیر [illegible] | که از و شیر فلک خیره شود در پیکار
پنجه بسته همه [illegible] | [illegible] سبب خیره همی کرد [illegible]
خواجه بود و از ایشان همه برتر زشرف | [illegible]
عالم غیب همیشه [illegible] | املی وحی همی کرد و بودش گفتار
[illegible] | [illegible]
در همه شغلی چون [illegible] | در همه کاری چون حلم در کش بسیار

[illegible]

گاه میده وحشی را ز جفت بر عشقی / گاه می‌بست کار ابلهان بر زنار
عدد انجم بسیار سپهر هشتم / بود چندانکه در هر ذره هی شد اظهار
رایت کینه هزار بسیار از انجم هست / در که خواجه ز بسیاری شاهان که بار
امال عهد [illegible] از سماک فلک / سر چون رخ یار و انجم چو قامت مار
مقیم طارم هشتم مهندسی دیدم / دراز عمر و قوی ساکن و مربع بدن
به پیش خویش برای حساب کی افساد / نهاده تخته مینا و خامه آهن
وز و فسرده تا خواجه فلک بود / برای دوری سیر و کلک و خلق حسن
خصال خوش چون دلبر آن زیبا / ضمیر پاکش چون رای زیرکان روشن
به پنجم لهراز شان ز نام کشتن ترکی / که گاه کینه چند زمانه را گردن
بغمزه صخره گذار گرز آهن سای / قبیر موی شکاف و به تیغ شیر اوژن
دو دو از دو مرسل کنیز که دیدم / بنفشه زلف و سمن عارض سپید و سیم ذقن
رخش ز می شده چون لعل و بربطی بکنار / که با نوای خوش اهی [illegible]
ازان سپس بچه‌اند ذکر گذر کردم / که بود در همه فن [illegible] مردم یکفن
صحیفه نقش همی شکر دبی در آن قلم / بدیهه شعر همی گفت با زبان دو هن
خدنگهای شهاب ابروان کشیده کمان / روان چو [illegible] خود روان اهرمن

چون غروب شعلی نگیست شد و در آن شب راه ظلام / گفتمش چرخ پرده کلیست اهرمن لعسان سیم اندام
زهره در بزم خسرو از پی لهو / کف بربط و [illegible]
دلکوان فروشاد به پیکانها / ماهی شمس رسیده نو ایام
همچو سلطان حسن [illegible] غلام / انکه دستور شاه اعلام
شمع مریخ در کف [illegible] / شحنه خورشید [illegible]
[illegible] خون [illegible] / [illegible]
در کنار [illegible] چون [illegible] داد [illegible]

١١

دم با مراد ز حرب شه / گر تو از فلک کرانه ام
لعل ان لعل حک بر سر درسب / قره لعین فخر آل نظام
اسلان لعل کان ساسی / که همه جنگ او بار کام
کف آن ملک صحبی کسوری را / اسل با دو لعل درود تمام
کهربا در بند رنگ او گوی / گفتم او بر سالیان رسام
کعب از وی حرام کیلان گرد / بر بساط و از شرب مدام
سینه چینه اسانش / او ز نگاه چینه جهان طعام
امجد انعام الهی از جود / نوبت ماکه قدر و الا نام
ابنات به اطلس شام / ان همی نیچه در سر عدوان
حاکمی دو کو که کسنه بلا / به پناه جاه او طول
که سمر سنگ سوی چنگ / زیر پا کرده همه مر ازان
الشاه ای از پی صاحب / امیر شهرها جمله کیوان
با تیغ چشمهای کیخسرو / با تیغ رسمهای افسون
رفیع الدین حسین سامانی / از قرآن گلکت

چو شمع از نگار رو در گرد از رود سیه آه جهم / که هرای [illegible] آتش
که گوید شب جهان سپید بر کان در هم بسیم / به پیش مرغ چتر پشه فشانده دانه از زن
بر آه شب چون باز دیده داد نشان [illegible] / چون قطرهای ز آینه کلک بر سیما
دو زار که آن گاسه در از جهان رخی آسیمه / چون مردم نگاه سته عالم بزیب سپید
رها ساغر شعل جو لاله سمن طبق / گر گرد رخ جان عرق عارض معشوق
سوار کاج در عجا زده ز نقره سیم / سینه [illegible] کن چو کلبه ضراب
واوج بر پوش عطارد چشمی [illegible] / در انگشت مهی در کف لعاب
فلک [illegible] ماه همی چون [illegible] / [illegible] مجره چون محراب
مثال روی کواکب [illegible] / مثال [illegible] گلاب
بهشت بود سپهر و مجره جوی بهشت / [illegible] را آب
تماشا خوشهاش [illegible] / زمانه [illegible] زیر پر غراب
[illegible] / [illegible] عرش [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] همه چو پیش [illegible] هلال / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو ماهی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] هلال [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ای ماه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هلال [illegible] / [illegible]

البدر يظهر في السحاب كأنه / عذراء تنظر من وراء سجاف
البدر يظهر للغروب كأنما / قد سل فوق الماء سيفا مذهبا
البدر يضحك وسط دجلة وجهه / والماء يرقص حولنا ويصفق
فكأنه فيها طراز مذهب / وكأنها فيها رداء أزرق
أرى الليل يمضي والنجوم كأنها / عيون الندامى حين مالت إلى الغمض
وقد لاح فجر يستر النجم نوره / كما انحرفت بالماء عين على الأرض
كأن نجم الثريا كف ذي كرم / مبسوطة للعطايا ليس تنقبض
ولم أنس ليلا ما تبلج صبحه / ولا لاح في يافوخه وخط شائب
عدتك ابتسام الفجر فيه كأنه / سلو فؤادي أو وفاء حبائب
وكأن الهلال تحت الثريا / ملك فوق رأسه إكليل
والنجم في كبد السماء كأنه / أعمى تحير ما لديه قائد
وليلة قد سهرتها لم أذق فيها سنه / سنية ما تركت الدهر عندي حسنه
طالت فكم قد دار فيها من فصول الأزمنه / فيومها اليوم الذي مقداره ألف سنه
وليل في كواكبه حران / فليس لطول مدته انتهاء
عدمت تبلج الإصباح فيه / كأن الصبح جود أو وفاء
وساعد في ليلي وارجح ولد / وهب نسيم للنجوم نسيب

وانمت حتی لیس یسناق عاشق ... حبیبا ولا یبوی الاباب غریب

لکمیم

الاکر آن شب وصلم چشم بخت ... مجال خواب نمی‌داشت که عمران رود

کف بپالم بسر باده حرف بر یدلت ... ار در کار شبی کار ... ماند

نجم الدین الکونه

نجوم اراعی طول لیلی رحبها ... ومن لعبد اسیر طولک لوب

یری حرتها الشرق ... وعقربها فی الغرب ذات دبیب

کان سواد اللیل فی ضوء صبحه ... سواد شباب فی بیاض مشیب

سقیتی فی لیل شبیه بشعرها ... شبیهه خدیها بغیر رقیب

لعنه

فاسیت فی لیلین فی الشعر والدجی ... وشمسین من سالح ووجه حبیب

ابن دروان الیهودی

سهرت الشوق یطوینی وینشرنی ... الی غزال بدیع الحسن عنوج

حتی رایت نجوم اللیل لا تحیر ... کانها زیبق فی کف مفلوج

ابن المعتز

والصبح یتلو المشتری کانه ... عریان یمشی فی الدجی بسراج

یا لیل بل لک من صباح ... ام هل لنجمک من براح ... الا لبیر و رکب من سراح ... کانما یر خلف ما لا صباح

لعمر

لقد ساعدتنی جیوب الدجی ... وقد من جنی عیون الملاح ... اذا ما شکی اللیل هجر الصباح ... سکوت الیه بهجر الصباح

ابو الهیثم الصوط

ولیله من لیالی الانس بت بها ... والارض امین منظوم ومنضود

والنسر قد حام فی الظلماء من ظما ... وللمجرة نهر غیر مورود

ابن الغرالة فوق النجم منعطف ... کما اقود عثر جرن تعنقود

المسیب / المرح الرقه

کان بنات النعش جرن ... کان نبات نعش فی دجاها ... خرائد سافرات فی حداد

کان نجوم اللیل سارت نهارها ... فوافت عشاء وهی انضاء اسفار

ابن طباطبا

وقد خیمت کیما تریح رکابها ... فلا فلک جار ولا کوکب سار

ابن الرومی

فیلیله کادمن تقاصرها ... یعثر فیها العشاء بالسحر ... ابن المعتز کان الثریا اداموادها ... تفتح نور او کجام مفضض

ابن جامع ... العلیا

اسری برق اوی بحنح الدجی سقطا ... ذکرت من حب الابارق وسقط

وکم لیله قد سیتها بلیعته ... الا ان من اشیب خرائبها شمطا

کان خفوق البرق قلب متیم ... تعدی علیه الدهر فی البین واشتطا

ولیله مثل قطع عهد ... مشت من حسن الحاسن بعد ... طلب فیها ان ارنا ثم اجد ... فتحت المراه فیها ولد

ابی الواحه

بات الظلام بلیل احسبه ... حین عسر ... لوکان للیل صبح ... یعیش کان تنفس

ابی نفد

ورب لیل فیه لحمه ... قطعته سحر اطال وعجسا ... رسله عن صبحه ما ... لوکان فیه الحبوه یعنفا

الکمهر

بات اسری الصباح لیلتنا ... حتی تقدوم لنا الی الحشر

السهان الهمام المنصوری

اسهر نی لیالیا ... اقصرها اطولها ... کانها دائره ... آخرها اولها

ابن الصفار

لما رایت النجم سار ظرفه ... والقلب قد الفی علیه سنانا ... وبنات نعش فی الحداد سوافرا ... ایقنت ان صباحهم قد ماتا

لعمری کم من حبیب واقد ... وعاشق یرعی النجوم بجفن ساهد ... هیدم فی حالیه ... قلبی الشاق حبیبه

نم هنیئا ان عینی لا تنم ... شعر هر شب وصل النعمان شب ... ییر اراز قیب ... گویا از خواب مرگ است ...

بیدار ... جفت عینی عن التغمیض حتی ... کان جفونها عنها قصار ... اقول ولیلتی تزداد طولا

اما للیل بعدهم نهار ... جحظه و سی ... نظم ایها الراقدان حرکه السرور عنی ... علم اللیل وآثر کوا ... الا عند ارا

جد وتنوع النهار رحد ... او صفوه فقد نیت نهارا ... بر زیاد کوثر ... تشبیه کرده اند شعر

ولاح لساریها الثریا کانها ... مع جانب الغرب قرط مسلسل ... شعر اما تری الثر تا کانها

عقد ریا ... شعر و کانما المریخ متقد بجس ... حمراء بنه من لدیه غایه ... ابن المعتز

ولیله مشتاق کان نجومها ... قد اغتصبت عین الکری وهی نوم ... کان سواد اللیل والفجر ضاحک

یلوح ویخفی اسود متبسم ... رب لیل قطعته کصدود ... او فراق ما کان فیه وداع ... وکان النجوم بین دجاها

ششن لاح منهن ابتداع وهذا كأنما المريخ والمشترى قرانه فى شامخ الرفعة منصرف
باللبان دعوة فقد سرجوا اقرا اجها شمعة مركان كهجه ليلاً فى اعتكاره فاك السلى ارجى ايجر
[illegible]
كه گوهای شبهای وصال [illegible] حد الاعمر ما رعراس شبهای [illegible]
بالای شیم كرده و پنهان شكست آتش [illegible]
سلطان [illegible] وصل جان [illegible] شب هجر [illegible]
این [illegible] بیداد [illegible] در درد [illegible] وصال جان [illegible] امروز [illegible] فراق عالم سوزی افسوس [illegible]
عمرم [illegible] این [illegible] آن [illegible] المریخ [illegible] وصل [illegible]
[illegible] جمال [illegible]
[illegible] الامام [illegible] جنابه شعلات
[illegible] ان العالم المحسن [illegible]
[illegible] بالطول [illegible]
[illegible] بالطول [illegible]
[illegible] الهلال [illegible]
جعل [illegible] مطالعه [illegible]
ساقی لطیف [illegible] للقدح [illegible]
[illegible] لولو [illegible] العنقود
وهلال السماء طوق عروس [illegible]

ربّ لیلٍ قطعته باجتماع [illegible] مع نفیس من الأخلاء عشره
وكأن الكؤوس زهر نجوم والثريا كأنها عقد در
[illegible]
لی مجلس [illegible] و الهلال فیک [illegible]

تذكّرتُ أيام الصبى إذ أنا غِرٌّ، وعلى الغواية مُصِرٌّ،
وبالسفاهة مُغِرٌّ، وأوقات الهوى حين كنت لا
أصحو من سُكرٍ، ولا أسهو من ذِكرٍ، ولا أخلو من فكرٍ،
ودهر الشبيبة إذا أغصانها رطبة، وأعطانها رحبة،
ومشارعها عذبة، وزمان الحداثة إذ كنت أصبح مرتبكًا
فى حبالتها، وأضحى منهمكًا فى جهالتها، وأمسى متهتكًا
فى ضلالتها، وأوطانى التى لقيت بها عجائب، وقضيت فيها
للشباب مآرب، واستصفيت للعيش فى ظلالها مشارب،
ومعاهد أنسى نعمت فيها بين فتى وفتاة، وأسبت
بين رشا ومهاة، وكبوت على أكواب وصحاف، ولهوت
بين سوالف وسلاف، ورحت ضجيع ريحان وراح،
وأصبحت صريع أحداق وأقداح، وسحبت ذيل مجون وسكر،
وركبت خيل جنون ونكر، ونزعت قميص سكينة ووقار،
ولعبت فى الضلالة والبطالة كل عقار، فكم لى من حجة
إلى حانة خمار، وكم لى صحبة بين قيان وفتيان، وكم لى من غمز
فى حياض الصبابة والصبى، وكم لى من عمرة إلى رياض أضنتها

أنفاس الصبا، وكم من وقفة بين ريح شمال وراح شمول
وكم لي من تغرّب في قفا نصوح وعذول، ورواح بين أوتار
ومصباح، ومن مصبح وممسى مع صباح في صباح، ومن مربع
ومصيف بين هزل ومزاح، ومن شتاء وخريف في اغتباق
واصطباح، وكم لي من نقلة من مجلس إلى مجلس، وسعي بين منثور
ونرجس، وكم سجدت بسجود إبريق، فطربت للثم ثغور شفة
وريق، وكم خلعت عذاري بين باطية وقحف، وهتكت
أستاري في سفاهة وسخف، وكم استنطقت المزامر الملا
وكم كثرت عند اصطخاب الأوتار عشقاً لها وحباً، وسحبت عند
معاقرة العقار عجباً منها وعجباً، وكم من فرجة لي عن الهموم
عند نفر الهموم، وصرف للصروف عند خفق الدفوف
وإدراك الأماني عند حثّ المثاني، وطرد للحوادث
عند المثالث، وكم شققت على شقائق النعمان من جيب
وأدركت من الملاذ ما كان في حمى كليب، وكم اعتكفت
على منابت الريحان والنسرين، وختمت على مجالس الأقحوان
والياسمين، وكم أسرحت طرفي في مروج خضراء المطارف
واندرجت في معارك الوصفاء والوصائف، وكم لي من
أيام لهو تصرمت، ولم يبق منها غير ذكر لمستبق، سقى الله
أياماً حساناً كأنها بسرعة ما مرت ومضت من البرق

او باطیه بطرب آب خواسته
قحف و فی حساب کبر شد
شرب ست قحف کاسه سر و
هر کوزه

ثم تمثلت لي بلاد كنت وطئتها، وعجائب فيها ألفتها
وطرق سلكتها، وأموال هلكتها ومفاوز قطعتها، ومجالس
ابتدعتها، أيام كان الإقبال يخدم ركابي، والوفود
يتشرفون ببابي، شعر: ثم انتضت أيدي الزمان سيوفها لقتالنا
فكأننا أعداء، وكأن تلك المحاسن كانت سحاباً همع ثم انقشع
أو سراباً لمع ثم انقطع، وكأن تلك النعمة كانت أحلاماً
وتلك الدولة كانت مناماً، بل كأني لم أحصل منها إلا على
ظل منتقل، ثم ارتد أو خيال طرق ثم انطلق، أو سحاب نجم ثم
انصرم، أو نجم لاح ثم راح، أو نار شبت ثم خبت، أو ريح
عصفت ثم انصرفت. ثم تأملت أمور هذه الدنيا وتقلبها
واختلافها ونوائبها وانقلابها، فرأيت المغتر بها على شرف عدم
والمخطر لنعيمها بالله على شفا خطر، المتعلق بحبالها
كالمتعلق بنسج العناكب بل أوهن، والراكن إلى آمالها
كمعانق الأسود بل أجن، وجدت وصالها فراقاً ووفاقها
نفاقاً، وماءها زعاقاً، وأملاكها طلاقاً، ثم تجسم لي العقل
فناجاني مناجاة مبيّن لي من سنة الغفلة منذراً
بالاستعداد للرحلة، ورأيت زادي فيها يسيراً حقيراً، وفي ما
منزل غربة وأنا بها فقيراً، وتضرعت إليه سبحانه بنبيه محمد
صلى الله عليه وآله الذي شرفه بملابس العز والكرامة

تجسم لی العقل
یعنی آورده در پیش ما عقل
و من هیولی را صورت
کردم
مراد
تحشم باشد یعنی
حیا و سر افکندگی
حشمی از درد دل
ندارد یعنی
حیا
در نسخه که نقل شد
اعتباری
ندارد

وجعله الشفيع المشفع في القيمة، ولتعغث لبه بأهل
بيته الذين لا يشوبهم دون ولا دنس في غير طاعة الله نفس
ودعت الى كرمه ان يقبل توبتي واستغفاري ويحط عن
كاهلي ثقل آثامي واوزاري ويوفقني لبلوغ مرضاته سرا
ويقل نفسي في المعاصي فاني لا املك لها نفعا وضرا
ويرحم ضعف بشرة يقلقها ادنى شرار فكيف لظى نار وقودها
دوام النعيم فكيف عذاب الجحيم وترهقها شظية من عود
فكيف مقامع من حديد وتنهشها المشارب والمآكل
فكيف الاغلال والسلاسل، وان يختم عمري بتوبة مقبولة
انه ولي الخير واليه يرجع الامر كله وهو حسبي ونعم الوكيل

مولف در اواخر گوید

تا مستی صهبای جوانی زخمار غم افزای پسری درپیست، از دست جهان [illegible]
هر بهار و لاله ادنی است چنان آمده رفت و [illegible] کند، [illegible] چاره درد
خود ندیم، ندامت چه سود، که کار از دست رفته و سر و دادار است [illegible]
جوانان [illegible] داشت، وان [illegible] که [illegible] کار [illegible] بسر افتاده است

ابراهیم [illegible]

رعى الله دهرا كنت في عنفوانه	اجر ذيال البطالة والجهل
اروح على سكر واغدو على هوى	واصبح على عذر وامسي على وصل

ابو القاسم علي بن محمد المشهور بالقاضي التنوخي

مضت لنا بالحمى ايام اوقات	صفت لنا وصفت فيها المسرات
ايام نختال في ثوب الصبى مرحا	وللصبى وزمان اللهو لذات
ولا لنا اشارات ترنحني	يا حبذا حبذا تلك الاشارات

اتحفنا باهل الاوقات ان سلفت	[illegible] الشمل عادات
وهل تعود كما كانت مجتمعة	[illegible] منكم لبانات
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

طابت فلان ... فيها حلل شبابها ... صهباء حبابها في جيد ... ابهاها

افدي لياليَ انسٍ وطرب ... من اللآل والايام غفلات

ابن عاتبة

قصرن ... يسكنهم ... نسيم عشيات ... الا ... منهم جراحات

اجتذ الى العباس ... وفي روض ... اوقاته ... ساعات

حيث المنازل ... وحيث ... وتقصر ... ذات

بقا ... هارون بن علي المنجم ... فانما ... المسلات

سقى الله اياماً ولياليَ لنا	مضين فما يرجى لهن رجوع
اذا العيش صافٍ والاحبة جيرة	جميعا واذ كل الزمان ربيع
واذ انا اما للعواذل في الصبى	فعاص واما للهوى فمطيع

ابو العلاء الهمذاني أين ذاك الميعاد وأين تلك العهود سقتها العهاد وأين ليالينا بحزوى وتصابينا على اروى بل أين الصبى وأين الصبا وأين هوى لسلمى وأين حب لرباب قد غاب جميع ذلك كمغيب الخيال الطارق والضيف المفارق وأين كنت التي هي الذ من انتهاء النفس الى رجائها وابتداء العين في اغفائها

في الزيارة والاستزارة لضياء الدين ابن جزير هذا يوم متلون الجلباب متباين الاسباب بين غيم وصحو واثبات ومحو شمسه تطالع من خلل السحاب وتخادع بالاسفار والانتقاب ونحن في انتظار وارتقاب وعندنا ذو باهة ونزاهة وقد اخذوا باطراف الفكاهة ومعهم من نشر الله اذا

تكلم ونطقه اذا تبسم فهلم الى محاضر تجمع بين اجتناء الثمر واجتلاء القمر فان من بالحضور تكملت الافراح وحصل الاقتراح فامنن علينا مسرعا وتكرم

ايضا له هذا يوم سمائه مغيومة وغيومه مركومة والشمس بقناع السحاب مستورة والنفس بعود القطر مسرورة فصر الى من يهوى لقاك وبقاك فهو مع حذار من الاعذار فالكف ما يكدر واحضر فلن تقدر وله ايضا عندي خلف الله ... في استفادات بهم داري وارتفع بهم مقداري ... واشاق وعلاق كرم الاخلاق ... ليس فيهم فكاهة حديث من قديم وحديث يجاذبون اذيال الاقبال والطوائف يجاذبون اخبار الاقوال والطرائف فاذا حضر كان بدر الاخلاء وصدر الاجلاء وانما استمع بهذه المنزل الرحاء ليرى اجتماعه كيف تستر الجمال الا القلع وتصير ...

رباعي

در موسم نو بهار شد همه چند	در ابر شکفته ... داد ...
کشیده درختان شکوفه چشم	وزواره اشتلم ... سفید

مثنوی

از ابر ...	در ... گل و سمن کاشتی
...	خاک ... دیده ...

چون ... ایام بهار	غنیم ...
در باغ ... سبزه ...	وز ابر ... قطره ...

منه ايضا العيش قد طاب والحبيب قد آب والرقيب قد غاب والدهر قد غفل والسعد قد حكم ... والاقبال قد ... والوقت ... اذيال المرح ... وقد صدقت الصرف ... العراقي ...

اقسام الحبور الله الله یا سیدی و نجی و سرور قلبی و بهجتی بحق لسان الشکر
کفر لسی عثرات المزداب ای سکارای و سارق احباب و حبایب کما وله فی العمارت
ثم نصید من الحبا، یشغل الرقص ثم یقعد من الاعیا، تشبه ادراکهن سند یا وجرا
و ترها عنبرا و عبیرا اقر عذب انه، و لطف عبارته از حالت الحواس حصباء نوم شبه
فی سطور و انقلاب طور و حجاب، و وضع جلباب و رفع جلباب
بالاصحاب، و یمنع الاجابة بقرب الاحباب، و عندی جماعة من ذوی الالباب
والنهی و الاداب، ان وصف اخلاقهم فالعطر فاح، وان نسب اعراقهم فالفجر لاح
الطیار دکا تتحو بالحزن اربد، و بالملاهی اغارید معبد، و سید بالنجوم المکارم
الانصار حجش، قال النعم کشفه، کان روح السرور و الحبور قد حف المجلس بالصدور
کالبدور، بادر فانت قادر، وان اثرت النوم اثرت القوم، و ترت القوم
بحرت حالک بابیرت، که ماه ازین اوس ام | بشرط آنکه کس با

در سه ننگ در جمال المجلس ها | گر التفات کند چون مجلس آرایم
سی و سهی و جمعی چه خوش بود ما را | نظر بروی نگاری چشم اعدا را
بشنو و یاد و شمع و شراب و شیرینی | غنیمتست در این وقت صحبت یاران
بشرط آنکه مرا در حد نیست | اگر جنیدم و تو شاهد این مشتی
بیا که لب لعل قرابه دارم | بیا که عیش زده دارم
بیا که ما و سرور که سیر شراب آرام | بقدر آنکه جا و کیم دو غم سلام
گر ادا خواندن بی درد نیک | در فشان کن جان تاریک
مددار چشم روشن کیم | مدد آتش خرگاه کیم

ابو بکر بن عبید ملقب به ذوالکفایتین در طفلی رقعه بدوستان نوشت در استدعا شراب
و اجابت نه فرستاد، هر چه اول الازم بود پیش در نهاد، در رقعه بدو لطف طبع او بسیار
و کمال را اعتقاد کرد در این رقعه این بیت: قد اغتنمت اللیلة اطال الله
بقاءک یا سیدی و مولای دفلة من عین الدهر واستهزت
من فرص العمر وانتظمت مع اصحابی فی سمط الثریا
فان لم تحفظ علینا النظام باهداء المدام عدنا کبنات
نعش والسلام. ابن عبید در جواب ابو العلاء سروی در نقل روزه رمضان که در ایام نوشته
کتابی جعلنی الله فداک وانا فی جد و تعب منذ فارقت شعبان
فی جهد و نصب من شهر رمضان، و فی العذاب الادنی
دون العذاب الاکبر من الم الجوع، و وقوع الصوم علی
المجوع، و مرتهن بتضاعف حر، ومبتلی بهواجر کاد اوارها
یذیب دماغ الضب فی ایام تحاکی ظل الرمح طولا، و لیال
کابهام القطا قصرا، و نوم کحسو الطائر من ماء الثماد قلة
او کنقر العصافیر وهی خائفة من النواطیر یانع الرطب
واحمد الله علی کل حال، واسئله ان یعرفنی برکته و
یلقینی الخیر فی باقی ایامه و خاتمته، و ارغب الیه ان یقرب
علی القمر دوره، و یقصر سیره، و یخفف حرکته، و یعجل هضمه
و ینقص مسافة فلکه و دایرته، و ینقل ببرکته الطول عن
ساعاته، و یرد علی عمر الشوال فهو اسر الفرد عندی و اوفرها

ليفنى ويمحى النزع في قفا شهر رمضان ، [illegible]
كمدا ينقص من أطرافه كما ينقص النار من طرف الزند ويسلط
عليه الحور بعد الكور ، ويبعث عليه الأرضة وتهدي
إليه السوس ويغري به الدود ، ويبليه بالفار ويحرمه
بالجراد ، ويبتديه بالنمل ، ويجحفه بالذر ، ويجعله من نجوم
الرجم ، ويرمي به مسترق السمع ويخاصما من معاوديه
ويريحنا من دوره ، ويعذبه كما عذب عباده وخلقه
ويفعل به فعله بالكتان ، ويصنع به صنعه بالألوان
وافتضح كافتضاح السارق بضوئه ، ويهتك كتهتكه بطلوعه
ورحم الله عبدا قال آمينا ، وأستغفر الله جل وجهه مما قلته
إن كرهه ، وأستعفيه مما لا يرتضيه ، وأسأله صفحا
بعضه ، وعفوا لسبقه ، [illegible] أنا في الكستان وحدي
في رياض سندسيه ، ليس لي فيه أنيس غير كاس الأريحيه
[illegible] أيام ظل العيش رطب ، وكف الدهر رحب ، وشرب الصبى عذب
[illegible] ودوحة قد علت سماء يطلع أزهارها
نجوما ، هفا نسيم الصبا عليها ، فأرسلت فوقنا رجوما
قد أحاط بها نهرها ، كما يحيط بالمعاصم الأساور ، والنوى
عليها كالأرقم المساور ، والأيك قد نشر ذوائبها على صفحته
والروض قد عطر جوانبه بنفحه ، [illegible]

يومنا أعزك الله يوم قد نقبت شمسه بقناع الغمام
وذهبت كأسه بشعاع المدام ، ونحن من نواسم الزهر
في لطائم العطر ، ومن سقاة الكؤوس ومعاطي الندام
بين مشرقات الشموس وعواطي الآرام ، ونحن في مصافحة
الأكمام ومنافحة الأنوار ، [illegible] يومنا يوم تجهم
محياه ، ودمعت عيناه ، وبرقعت شمسه الغيوم ، وكثرت
صباه لؤلؤ المنظوم ، وملأ الخافقين دخان دجنه وطبق
بساط الأرض هملان جفنه ، فأعرضنا عنه إلى مجلس وجهه
كالصباح المسفر ، وجلبابه كالرداء المحبر ، وحليته تشرق
في ترابه ، ونده يعبق في جوانبه ، وطلائع أنواره تظهر
وكواكب أباسه تزهر ، وأباريقه تركع وتسجد ، وأوتاره
تنشد وتغرد ، وأملنا أن تحث خطاك حتى يلوح سناء
ونتشفى بمرآك ، فعند شدة الظما يعذب الماء ، وبعد
مشقة السهر يطيب الإغفاء ، [illegible] طلع علينا هذا اليوم
فكاد يمطر من الغضارة صحوه ، ويتنفس من الأرج جوه
ويحيي الرميم اعتداله ، ويصبي الحليم جماله ، [illegible]
هذا يوم قد رفت غلائل صحوه ، وهبت شمائل جوه ، وضحكت
ثغور رياضه ، واضطرب زرد النسيم فوق حياضه ، وفاحت
مجامر الأزهار ، وانتثرت قلائد الأغصان على فرائد الأنوار

وقام خطباء الاطيار على منابر الاشجار ودارت افلاك الايد بشموس الراح فى بروج الاقداح وسبينا العقل فى مرج المجون وخلعنا العذار بايدى المجون فهى الفتوح التى ذان الله بها طبعك والمروة التى قصر عليها اصلك وفرعك

ان تفضلك بالحضور ونظمت لنا بلك عقد السرور وعطف

محمد بن الفياض كاتب سيف الدولة در جلسه ايرانيس و بنداشت و اقتيناعهدى

بك انك فهل ابديت ايت اذكان لنا عليك باعث فى قسم روحى وانسيم

صبوحى قدآن الغبوق الا انه نعرف من شعيك وكانى عن غضبك فوانه ما

الا على اسن عذارك ورد خدك وابرز قسمى ورد الجواب من فلك الى نسبى

استزاده حيه وكلى انا الفردين حلت ازورده لكن ذاك وقد حلا امرارة

ياحسنه تركت فيه خاطرا قطعة من فوقها اشجاره قد اشرقت اقطاره فكانما من ورد خدك اشرقت اقطاره

جنات اربعة دوى من

بجماع امم اول سغد سمرقند دوم شعب بوان سيم نهر ابلة چهارم غوطة دمشق اما سغد سمرقند تحفه قصور وبساتين وقرى مشتبكة مقداره اثنى عشر فرسخا واما شعب بوان فقطعه من نواحى كوره

كرين مقداره فرسخين قد احفتها الاشجار وهذا الشعب لبوان بن ايرج بن افريدون وفيه يقول ابو الطيب المتنبى الكه قصيده

مغانى الشعب طيبا فى المغانى	بمنزلة الربيع من الزمان
اذا غنى الحمام الورق فيها	اجابته اغانى القيان
ولكن الفتى العربى فيها	غريب الوجه واليد واللسان

وهو مذ كان مع عضد الدوله فى تنزها تها اذاق للعرب ابترا نسيمها ورقه

وهرابها وثمار بخانها وانواع مسراتها واما نهر الابلة فطوله

نزاء عان لموسب وطوله اربع فراسخ وعلى جانبيه بساتين كانها بستان واحد مد

على خط مستقيم وكان نخله غرس فى يوم واحد واما الغوطة الشامية

ابوبكر خوارزمى كويد دانيتها كلها فكان فضل الغوطة على الثلاث

كفضل الاربع على غيرهن كانها الجنة صورت على وجه

الارض فانها ناحية يكون طولها ثلاثين ميلا وعرضها

خمسة عشر ميلا مشتبكة القرى لا تكاد الشمس ان

تمد عليها شعاعا لالتفاف اشجارها واكتناف انهارها

وللشعراء فى وصفها قصايد كثيرة اضربت على ذكرها

لكون انها دون رتبة محاسنها قال كعب الاحبار

فى ارضه وعن امامه ان النبى فى هذه الآية وآويناهما الى ربوة

ذات قرار ومعين قال

الى الشام ومن يقال لها الغوطة مدينة يقال لها دمشق هى خير مدن الشام

بحلق نزلوا حيث النعيم بها | بجمع هو بالآفاق مشتهر
فالغصن ذا قصة والطير صادحة | والنشر منتفع والماء منحدر
وكل واد به موسى تفجره | وكل دوح على حافاتها الخضر

شعر ابن حجة لقاضي علاء الدين [illegible] في حماة

بوادي حماة الشام عن ابن الشط | وحقك نطوي شقة الهم والبسط
بلاد اذا ما ذقت كوثر مائها | اهيم كأني قد ثملت باسفنط
ومن يجتهد في ان في الارض مثلها | تشاكلها قل انت مجتهد مخطي
وترخي علينا الغصون ذوائبا | ليسرحها كف النسيم بلا مشط
وما اسطر البيت التي قد تسلسلت | تصفحتها الا ذلت واضحة الخط
ولا زال ذاك الخط بالطل معجما | ومن شكل انواع الازاهر في ضبط
منازل احبابي ومنشأ شعبتي | واوطان اوطاري بها [illegible] مسخط
نعمت بها دهرا ولكن سلبته | بزعمي وهذا الدهر يسلب ما يعطي
وقد شط عن شكلها وتباعدت | جرى مدمعي نهرا على ذلك الشط
وقد جاء شرط البين اني عن | حماها لقد ادمى فؤادي بالشرط
وحط على الدهر عمدا ولينتها | الى غيرها صبرا على الشكل والخط
امثل شوقا شكلها في ضمائري | فتنبع عيني ذلك الشكل بالنقط
وقد صار يمشي الهم نحوي بسرعة | فيا ليته لو كان في مشيه يبطي
وقد اصبحت تلك المحاسن جنة | الى سطر الانهار من تحتها تجري
تفوق عيون الزهر بين شطوطها | عيون المها بين الرصافة والجسر

وان حرت في الرمضا بين غصونها | حلبن الهوى من حيث ادري ولا ادري
رعاص حنت لصد من خطابها | ودولابة كالقلب يخفق في الصدر
وقد اشبه الخنساء نوحا وانة | وها دمعه قد صار يجري على صخر
فيا جرم العاصي اذا ذقت ماءه | اهيم كاني قد ثملت من السكر
ولو لا التقاى طعمه في مذاقه | لما طربت هذي الحلاوة من شعري
فاها على وادي حماة تأسفا | خلا فالمن قد قال آها على مصر
فكم مر لي فيها حلاوة ليلة | فكانت شبيه الخال في وجنة العمر
وفي غيرها قد صرت اقضي لياليا | تمر بلا نفع وتحسب من عمري
وان كان قدري في طرابلس عاليا | وقد بقيت وهي باسمة الزهر
فان فراق الالف والخل والهوى | وفقد الحمى والاهل صعب على الحر
بلاد بها ينطف علي تمائمي | وحزت بها ما حزت من قبضة القد
ويا ساكني مغنى حماة نعمتم | صباحا ولو الفيتم في الورى ذكري
تلك المعالم والمعاهد ينثني | بحماه لا الجيران من حيرون
وحللتم دار السعادة بالحمى | فحبكم بالبعد لا تشتفي
الا ليت شعري هل ابيتن ليلة | وظلت بامقري على طليل
دمشق فلي شوق اليها مبرح | فان لج واش او لح عذول
بلاد بها الحصباء در وتربها | عبير وانفاس الشمال شمول
تسلسل فيها ماؤها وهو مطلق | وصح نسيم الروض وهي عليل
سقى دمشق وايام مضت فيها | مواطر السحب ساريها وغاديها

ولازال جنين النبت ترضعه حوامل المزن في احشاء ارضيها

گویند در صنعا [illegible] سالی دو بار گندم بر دارند و جو و باقلا سه بار و انگور دو بار و [illegible]

[illegible] شود و [illegible] از اقطاع بهشت در جهان [illegible] و از وفور ریاحین و گلها و لاله ها [illegible]

در اقالیم سبعه [illegible] [illegible]

[illegible] و سایه [illegible] درخت [illegible] برگ [illegible] و شاخهای او [illegible]

و درخت زیتون [illegible] سال [illegible]

[illegible]

در [illegible]

[illegible]

لا تبعثوا غير الصبا بتحية ما طاب في سمعي حديث سواها

حفظت احاديث الهوى وتضوعت نشرا فيا لله ما اذكاها

[illegible]

لله نهر سال في البطحاء اشهى ورودا من لمى الحسناء

ولربما عاطيته مدامة صفراء تخضب ايدي الندماء

والريح تعبث بالغصون وقد جرى ذهب الاصيل على لجين الماء

[illegible]

فلما [illegible] السماء [illegible] فما زال [illegible]

و [illegible] الماء الزلال [illegible] فجرى النسيم عليه [illegible] جرى

ابو اسحق بن خفاجة الاندلسي

[illegible]

البحتري

[illegible]

قال [illegible]

اذا انحل عقد السماء انتظم عقد الندماء

ومقرطق يسعى الى الندماء بعقيقة في درة بيضاء

والبدر في افق السماء كدرهم ملقى على ديباجة زرقاء

كم ليلة قد سرني بمبيته منه بلا خوف من الرقباء

ومهفهف عقد الشراب لسانه فحديثه بالرمز والايماء

نبهته بيدي فقلت له انتبه يا فرحة الجلساء والندماء

فاجابني والسكر يعقد صوته بتلجلج كتلجلج الفافاء

اني لافهم ما تقول فانما غلبت على سلافة الصهباء

دعني افيق من الخمار الى غد وافعل بنا ما شئت يا مولائي

شق الصباح غلالة الظلماء ... وبكى الغمام كواكب الجوزاء ... وتبلّجت ان زهار آرند نوافح لولو الانداء
وعلى الكمام بشاير الكرم ... ينشي الصبا الشرخ طيب ... فارتج صفحة الماء حرقا ... عليها ... بين الخضراء ونعم الورقاء
ولو قدمت في ليلة مرجانة ... كمن قرا الصبح في الظلماء ... ولمه ... جاور باباهم السرورها ... سراج الهموم بالظلماء
... من الهموم ... الشوق ... قد ظل في الآلاء ... ومرادّه صفراء في قارورة ... زرقاء كانها بيد ...
فالراح شمس ... والكاس ... والكف قطب ... ولامواه ... امرح رحيك بها كاسك ... فلعدم ... من ماء
... من كرة الصبح ... بهاء خزاما ...
يا حبذا ايسن المؤال ... ده صاد الرح ... يا حبذا نسيمه ... يا سك فيها من الكاسات
... في الرحا ... حليه ... طيب ... ... والثريا كانه كف خود ... ابرزت من غلالة زرقاء
مطلع ... سم ... يوم ... ليس ... بادة ... زلف ساحرا ... كس ... حال ...
داغها ... دردل ... اي كرا ... تا اين ... چند آخر ... ايهه ... از تو ...
بطوف ... ليستم ... نعش ... ورد الرح ... كه ... طرا ...
فانزعج ... ورد ... ليوم ... فاش ... رد ...
مطر ... حين ... اشبه ... وحكى الاقاح ...
وادبالقهوة ... فعيها ... شده ... ثم ...
كم العيش ... نقشه ... كان ... الاباريق منها ... صدحت ...
لابك بعد نفرو الخلطاء ... واكسر بما لك صورة الصهباء
وعدا محد الملوك لذكرها ... جلت عن التصريح بالاسماء
شمطا تذكر آدم من شيبه ... وتجر الاحبار عن حواء
يحي بها من لدن ذات آخودة ... كقضيب بان فوق دعص نقاء

وكأن اقداح الرح اذا جرت ... وسط الظلام كواكب الجوزاء
بين المدام وبين الماء شحنا ... تتقد غيظا اذا ما مسّها ما
من كف ذي غنج حلو شمائله ... كانه عندرائي العين عذراء
دع عنك لومي فان اللوم اغراء ... وداوني بالتي كانت هي الداء
صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها ... ان مسها حجر مسته سراء
من كف ذات حر في زي ذي ذكر ... لها محبان لوطي وزناء
فامت بابريقها والليل معتكر ... فلاح من وجهها في البيت لالاء

ابو نواس کو مطلع قصیده را از سخن نضر الله واگر فهم واین حکایت چنان است که روزی ... بخانه او داخل شدم ... آب دیدم ... ده ... سقایه ... نهاده ... چون ... از نضر الله ... جدا شد ... رفت ... و نضر الله ... گفت ... ابو نواس ... در حال ... گفت ... اورا باعث ترغیب اغرا میشود ... بوم ... شعر ... ابو ...
... کاش ... فالان ... الرح ...
... وبات ... قتل الکلام ... وکانما ...
ریش ... ذ ... قد ... ن ...

وكان احد من تقرّح السبا خود ولاقت بسا اتها * وكتب الكاتب من صيانة * و ما لماطر السيم

لله لبنانى وما قضيت فيه من المآرب — لهفى على زمنى به والعيش مخضر الجوانب

ولكم بكرت له وقد بكرت له غر السحائب — فبروقهن والنجوم مثل كن والقطر ساكب

والطل فى اغصانه يحكى عقود دا فى ترائب — وتفتّحت ازهاره فبادت من كل جانب

وكانما انشادها على الاوراق وذهب — انظر الى فصل الربيع كانه فصل الشباب

وغصون بانات اللوى كمثال اهيف الطاب — او ما ترى حدق الحدائق كيف تغمز للتصابى

فاعكف على صبائح ذو قالورد دان للذهاب — من ابى القرون * وهو شرح الازهار والكتب

بطلی * لورقه * در راد او الی الربیع از وغایب بود و او برادر استاد طالب والبطحاء قد خلع

سندسها ودثر زجسها والشمس تفض على الربى زعفرانها

والانوار قمص اجفانها فكتب الى ابن الربيع شعر لو كنت تشهد يا اخى عشيتنا

والمزن يكب احيانا وينحدر * والروض مصفرة بالمزن كانها * الجرب تبر اعليه الدر تنتشر *

يا رب ليل شربنا فيه صافية — حمراء فى لونها تغنى السراج بها

ترى الفراش على الاكواس ساقطة — كانها ابصرت منها مصابيحا

وله بغداد ان نقل عن ملكه * واخذ سالط نزى لكه * يحن الى ليالية الخصى * وظلال الاشجار الوارفة

ويهذكر لذته * ويذكر اطراح وسنده * — ياليت شعرى وهل فى ليت من ادب

هيهات لا ينقضى من ليت اربى — اين الشموس التى كانت تطالعنا

والنجوم من فوقه لليل جلبابا — واين تلك الليالى اذ تلمّ بنا

فيها وقد نام حراس وحجاب — هذى الليالى الجنا حسو ذهب

انامل العاج والاطراف عنّاب — وينذب ايامه ولياليه ويذكر عاطل عليه وحاله

خليلى عوجا بى على مسقط اللوى — لعل رسوم الدار لا تتغيرا

فاسئل عن ليل تولى بانسنا — واندب اياما تقضت واعصرا

ليال اذا كان الزمان مسالما — واذ كان غصن العيش فينان اخضرا

وان كنت اسقى الراح من كف اغيد — بنا ولبنها رائحا ومبكرا

اعانق منه الغصن يهتز ناعما — والثم منه البدر يطلع مقمرا

وقد ضربت ايدى الامانى قبابها — علينا وكف الدهر عنا واقصرا

و والله ما ادرى لاى جريمة — تجنى ولا عن اى ذنب تغيرا

در وصف گل سرخ گفته * ترى مداهن ياقوت على قضب * من الزبرجد

فى اوساطها ذهب * كانه خير بيد ومن مطالعه * صب

بقبل صبا وهو مرتعب * محمد بن عبد الله بن طاهر شعر اما ترى شجرات

الورد طالعة * منها بدايع قد ركبن بالقضب * كانهن يواقيت

يحيط بها * زمرد وسطها نقش من الذهب * مسلمة بن عبد الملك

زائر يهدى الينا نفسه فى كل عام — حسن الوجه زكى الريح لقو بالمدام

كتب اليه * اعزز على بان لشملك قطيعا * او ان تراك نواظر الحساد *

لم يضحك الورد الا حين اعجبه * — حسن الرياض وصوت الطاير الغرد

لا عذب الله الا من يعذبه — بتمتع باردا او صاحب نكد

ليس للنرجس عهد — انما العهد للاس

ابو دلف بعد الله بن طاهر نوشت شعر — ارى عهدكم كالورد ليس بدائم

ولا خير فيمن لا يدوم له ود * اسحق بن ابراهيم الموصلی * در مجلس شيد در آنجا مرعى

گل سرخ بود و سفید بود و برای او یکی از جوانان شعر گفته است و در رشید گل استه وارد کرده برای گل سرخ چیزی گوی گفتم شعر کانّه خدّ محبوب یقبّله فم المحبّ وقد ابدی به خجلا، از پس پرده آفتاب روی گفت ایضاً شعر کانّه لون خدّی حین تدفعنی ید الرشید لامر یوجب الغسلا گفته بود خیزرانی که این فاجره مرا سبک کرد گفتم بگیرم تا کار را به یک جاره از خلیفه بگیرم پس او را احد انعامی داد از خلیفه که تا چشم شعر گل عباسی مشکین گل سوری پادشاه ریاحین هر یک از ما بصاحبش آمده است و گل سرخ را بعضی حرام کرده بود و در فصل گل لباس گلرنگ پوشیدی و فرش گلرنگ گسترده و جهاز گلرنگ

گل سب اسم سرخ رشک برد ریحان / در صحبت گلگون در ریحان

در چهره عروس بسی آشفته رشح / گل سر زد و غنچه کرد در کهت ریحان

با سرو چمن تازه تر از خرم گل / از دست بده جام و دامن گل

زان پیشتر که کوه از او ابر / پر آب عسیر پاچه پیراهن گل

نشست و الم رعان صبح رنگ رست / کش و چهره گل پاره کرد پیراهن

قطعه کتبتُ للّهو الینا فی قراطیس الخدود یا بنی اللهو صلّونی قد دنی وقت ورودی گل چون در چمن از جلوه سازد

و سرو چون در هوای بهار در خرام آید بلبل و حمام را کار نغمه سرائی و سرود کردن است مطلع کبوتر کلاله از قمری و فاخته و ورشان و دیگر پیشه و یعقوب را حمام گویند و هر یک از این اسامی آنرا خاص باشد و بدین اسامی الحان لسانی تا شیرین است صاحب قاموس گوید صوت حمام یا مخصوص بقمری است یا صوت جوره کبوتر یا صدای کبوتر جوره دار است و بدین سبب شعرای

عرب ایشان هم بصوت کبوتر و هم کبوتر گفته اند و مخشری در ربیع الابرار آورده در دنیا چیزی را فاتر از قمری شنیده اند چون قمری را ده افسون زنبیر و قمری بر سر آن چندان نوحه کند تا زنده نماند و شعرای عرب در صدوری قسمی در حمام شعرها دارند

ما البنات الهدیل تطربنی / الحانها عند ما تردّدها

حمائم کلما هتفن ضحی / یشبّ من لوعتی توقّدها

أبکی فتبکی معی فنحن کذا / نسعد فی نارنا ونسعدها

وهاتفة بألحان تملی غرامها / علینا وتتلو من صبابتها صحفا

عجبت لها تشکو الفراق جهالة / وقد جاوبت من کل ناحیة إلفا

ویشجو قلوب العاشقین حنینها / وما فهموا مما تغنّت ولا حرفا

فما صدقت فیما تقول من الأسی / لما لبست طوقا ولا خضبت کفا

مخضوبة الکف ما تنفک نائحة / کأنّ أفراخها فی کفها ذبحت

وأطرب فی العود من قمریة / وکیف لا تطرب عودیته

ونبّهت ذات الجناح بسحرة / بالواد بین فنبّهت أشواقی

ورقاء قد أخذت فنون الحزن عن / یعقوب والألحان عن إسحاق

أنّی تباریني جوی وصبابة / وکآبة وأسی وفیض مآقی

وأنا الذی أملی الهوی من خاطری / وهی التی تملی من الأوراق

وصادحة تردّد فی غناها / فتطربنی وأجهل ما تقول

بلحن حار إبراهیم فیه / ووزن لیس یعرفه خلیل

نسب الناس للحمامة حزنا ... خضبت کفها وطوّقت الجید و غنّت وما لحزن کذلک

حمام الاراك الا تخبرينا لمن تندبين ومن تولينا • فقد شقت بالنوح منا القلوب وحجبت بالندب منا العيونا

ونسعدكن ونسعد منا فان الحزين يواسي الحزينا • كأن بنا او بكن الهوى ... اذا ما بكت للاناظرينا

محقق كان من ... فحط ... • خبر کبوتر نامه بر ... در بصره ...

... هیچ دینار ... [illegible] ...

زر نامه ای مر ... • بر مرغان نامه بر شکست

وبكت من حزن كنوح حمامة • دعت الهديل فظل غير مجيبا

ناحت ونحا غيران بكائنا • بعيوننا وبكاؤها بقلوبنا

اهاتفة الغصون قد هتا • لها الف وفارقها قرين

تعالي نتلاقى القلوب نوحا • ليعلم اننا الباكي الحزين

وان اظهرت باودقاء فنا • من الشكوى ولي فيه فنون

رب ورقاء هتوف بالضحى • ذات شجو صدحت في فنن

ذكرت الفا ودهرا صالحا • فبكت شجوا فهاجت حزني

فبكائي ربما ارقها • وبكاها ربما ارقني

ولقد اشكو فما افهمها • ولقد تشكو فما تفهمني

غير اني بالجوى اعرفها • وهي ايضا بالجوى تعرفني

ذرى شجر للطير فيها تشاجر • كأن صنوف النور فيها جواهر

كأن القماري والبلابل فوقها • قيان واوراق الغصون ستائر

در ... ٩٢ ... قصيدة

يا طيب الاخبار يا ريح الصبا • يا من اليه كل صب قد صبى

[illegible] ... ولمحت ... الاقاحي ...

... وخلفت ... زهر ... بدموع ... الغمام ...

... الوادي ... وحلت ... الخزامى ...

... الطيب ... عج بالعذيب ... اضحى ...

... المسك ... فاذا ... الشذا ...

... عرج على وادي ... طيبا

... ذاك ... الوادي ...

... يا ساكني ... من بعدكم ...

... لي في ... والله ان لم ... بعدا

... لقد ... بطول ... عتبا

... والاهل والاوطان ...

البحتري

أخذت ظهور الصالحية زينة • عجبا من الصفراء والحمراء

نسج الربيع لربعها ديباجة • من جوهر الانوار بالانواء

بكت السماء بها رذاذ دموعها • فغدت تبسم عن نجوم سماء

في حلة خضراء نمنم وشيها • حوك الربيع وحلة صفراء

فاشرب على زهر الرياض يشوبها • زهر الخدود وزهرة الصهباء

من قهوة تنسي الهموم وتبعث • الشوق الذي قد ضل في الاحشاء

يخفي الزجاجة لونها فكأنها • في الكف قائمة بغير اناء

ولها نسيم كالرياض تنفست • في اوجه الارواح والاعضاء

وفواقع مثل الدموع تحادرت | في صحن خد الكاعب الحسناء
يسقيكها رشأ يكاد يردها | سكرى بفترة مقلة حوراء
يسعى بها وبمثلها من طرفه | عودًا وإبداءً إلى الندماء
فكأنها فكأن حامل كأسها | إذ قام يجلوها على الجلساء
شمس الضحى رقصت فنقط وجهها | بدر السماء بكوكب الجوزاء

لله ساق مهفهف غنج | قام ليسقي فجاء بالعجب
أهدى لنا من لطيف حكمته | في جامد الماء ذائب الذهب

قامت تخوط البانة المياس | وبهرها سكران سكر شبابها
يسعى بصهباء | من ألحاظها وشرابها
مكان كاس مدامها | لما أدرت حبابها
نور يد وجنتها إذا | ما لاح تحت نقابها

أدر الكاس علينا [illegible] | [illegible]
شربت [illegible] | [illegible]
قلت [illegible] ليتني كنت ترابا | [illegible] على الأرض [illegible]
[illegible] ليتني كنت ترابا | [illegible]
كلما [illegible] الكاس في الأرض [illegible] | [illegible] ليتني كنت ترابا
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | قام الغلام [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وما بقيت عن اللذات إلا | محادثة الرجال على الشراب
ولثمك وجنتي قمر منير | يجول بخده ماء الشباب

[illegible] | فقال [illegible]
فقلت لا قال ولا [illegible] | فقلت لا قال ولا [illegible]
فقلت لا قال ولا [illegible] | فقلت لا قال ولا [illegible]
فقلت لا قال [illegible] | [illegible]
[illegible] | قلت نعم قال [illegible]
قلت نعم قال [illegible] | قلت نعم قال [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
فقال [illegible] | فقال [illegible]
فقال [illegible] | [illegible]
[illegible] | فقال [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

باكر كؤوس المدام واشرب | واستحل وجه الحبيب واطرب

ولا تجف للهموم داء — فهي دواء له مجرب

من كف ساق له رضاب — كالشهد لا بل جناه أطيب

أما ترى الأرض في ملاء — طرازها بالعبير مذهب

والليل دب للصباح فيه — كأنه عنبر تشعب

قام مثل الغصن المثنى بين الشباب — يمزج الماء لنا بالصفو من خمر الرضاب

فكأن الكأس لما ضحكت تحت الحباب — وجنة الحمراء لاحت للحمى تحت النقاب

[illegible] احمد میکال در ذم خمر گوید و بکو مسکویه قطعه

عيرتني ترك المدام وقالت — هل جفاها من الكرام لبيب

هي تحت الظلام نور وفي الأ — كباد برد وفي الخدود لهيب

قلت يا هذه عدلت عن النصح — وما للرشاد منك نصيب

إنها للنفوس هتك وللألبا — ب فتك وفي المعاد ذنوب

ومشمولة في الكأس تحسب أنها — سماء عقيق رصعت بالكواكب

بنت كعبة اللذات في حرم الصبا — فحج إليها اللهو من كل جانب

ألهم للنفس شيطان بوسوسة — فاقذف فيه من انجم الصهباء بالشهب

كادت تطير شعاعا حين نافسها — لولا الشباك التي صيغت من الحبب

فم تفتر عنها كأنها الذهب — بكر أبوها وأمها العنب

أرق من عبرة اليتيم ومن — عبارة الصب قلبه وصب

مدامة تصقل القلوب إذا — أتت عليها الهموم والريب

أعيد للعين حين تمنعها — سلامة في خلالها عتب

فاذكر الخمرة التي طربت بنان كف لسند محتسبا — فليس الهموم خادمة إلا أنوار الكؤوس لهبا

يظل [illegible] مبيتها [illegible] منتسبا — [illegible]

إذا ما جاوز الندمان خمسا — ودب البيت والساقي اللبيب

فإني في حرام في دعانا — وإني في حرام من نجيب

إذا الراحة للراح خلا مو افتنا — فلي انس كامل حين أشرب

لساني يغنيني وفكري منادمي — وكفاي تسقيني وقلبي يطرب

ثمانية إن يسمح الدهر لي بها — فمالي عنها بعد ذلك مطلب

مفاخر ومشروب ومرج وملك — وملهى ومشموم ومال ومحبوب

وسقى بالكأس مترعة — كضرام النار تلتهب

فلها من ذاتها طرب — فلهذا يرقص الحبب

أريح فؤادي بالعذاب بالراح الخرد العذاب — [illegible] كالنار كالعسجد المذاب

[illegible] إن بدت توارت الشمس بالحجاب — [illegible]

[illegible] حاكت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ثم فرقنا [illegible] — [illegible]

كم من [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] محمد بن محمد بن صالح البغدادي

يقول أبو سعيد إذ رآني
عفيفا منذ عام ما شربت

على يد أي شيخ تبت قل لي
فقلت على يد الإفلاس تبت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

على [illegible] متحلا
[illegible]

إبراهيم العباسي [illegible]

قد سمعت الديك صاح [illegible]
فاسقني [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فاسقني صفو كرمة قبلي
أو كذبني ولا أقول لحالي

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... فقد بشّر الصباح ...
... الغبش بالصبح ... ومن الذي طرب وشوق ... الى الدنيا
... وساق ... الغدر في ترك راح ... كالبدر حين يلوح
... الصبوح ... دام في الجسم روح ...

یا قومُ یا دونَ ثانی ‌ ‌ وهلالاً فی العیان

علّمِ الراحَ فصاحاً ‌ ‌ مثلُ دهنِ البلسان

یا قومُ لا ابتهاجی ‌ ‌ بین ابناء الزمان

جاءَ من شعرکِ دون ‌ ‌ جادهُ صوبُ البیان

فبعثناها سلافاً ‌ ‌ کسحابات الجنان

خواجه سعید ... که ... ‌ ‌ ... [illegible]

خود زان ... ‌ ‌ ... [illegible]

باده چون ... ‌ ‌ ... [illegible]

... ‌ ‌ ... [illegible]

بکرا ... اللذات ... ‌ ‌ ... شمس الضحی ... [illegible]

وفی ... ‌ ‌ ... [illegible]

... ‌ ‌ ... [illegible]

طرباً فقد رق الظلام ‌ ‌ ورق ... الصباح

وملیحة ... ‌ ‌ ... [illegible]

... ‌ ‌ ... [illegible]

... ‌ ‌ ... [illegible]

... ‌ ‌ ... [illegible]

ولوح کفی بالقداح ‌ ‌ ولوح ... [illegible]

وفخر فکّک فی المتوکل [بیتی از ابیات قصیده] کالمیح فی القداح

... در قداح تیرست از جملهٔ ده تیر قمار که در جاهلیت ساخته ... در قرآن لفظ
میسر ذکر فرموده و حرام گردانیده است ... اسم اقداح و ازلام و اقلام
تیر گویند عدد آنها ده است هفت از آن را نصیب باشد هر که برآورد برده ...
... اول را یک ... دوم را دو و سیوم را سه ... و سه دیگر را هر که ...
هشتم هشت و نهم نه و دهم ده و نام قداح ... ازلام ...
ضرب تیر گویند حلس نافس مضیع ... معلّی و آنها را ...
نظم کرده قطعه ان القداح امرها عجبٌ ‌ الفذّ والتوأم والرقیب ... والحلس ثم النافس ...
والمصنع المشهر المجیب ثم المعلّی حظه الرقیب ‌ و آن سه تیر دیگر سفیح و منیح
و وغد نام دارند هر که در قمار قداح داخل نشدی عیب ... و جهت طعن گردیدی
شطرنج معرب شش رنگ است و وضع او بر مربعات هشت در هشت ... عجایبست
و کمال دانش در او بکار برده اند فیلسوفی او را برای ملک هند بنا کرد ملک گفت ...
اول یک ... دوم ... ضعف آن سیم را ضعف دوم و چهارم را ضعف سیوم ...
ملک این سؤال حقیر شمرد گفت ... در حساب ...
اگر ملک آن وفا نماید وزیر ... عوض کرد که مال خزانه و مملکت ...
شطرنج ... معروف ... شعر لعب الشطرنج شومٌ فاجتنبه یا ...
... ما هذه التماثیل التی انتم
لها عاکفون صاحب بن عباد قطعه ... [illegible]
... [illegible]

حرائق هذي تملاء اه قراح ابن دريد
بصرف الراح حتى كادت ستطير بات
صب في الكاس عقيقا فجرى
نصب الساقي على جام فاتر
حمراء صافية المزاج كأنها
شمس اذا برغت لعينك في الدجى
نفض عن حبب تعود كؤوسها
ومدام مركب الكاس من النور وشاحا
لم يكن وقت صبا فحسبناه صباحا
طربت الى الصبوح مع الصباح
وكان الثلج كالكافور نشرا
فمشموم ومشروب ونار
لهيب لهب في لهيب
اذهب الكاس فعرف الفجر قد كاد يلوح
لا يغرنك جسم صاد فالحسن روح
فلهات صحيح الجسم اذات طريح
يا ابن عبد الحميد طاب الصبوح
صر الينا فعندنا قهوة بكر
وكنا اوق بقبض دما

تلك زجاجات انقا فرغا حتى اذا ملئت
ذكرا النجوم تحف بالارواح للعقراطي
وطفا الدر عليه فطفح
شبك الفضة فاصطاد الفرح
ورد الخدود واذهب في الاقداح
اغنتك عن صبح وعن مصباح
كسقيط طل في ثغور اقاح
ظهرت في جنح ليل فكأن الفجر لاحا
لشاهنشاه عضد الدولة الديلمي
وشرب الكاس في الغرد الملاح
ونار عندنا دنج وراح
وصبح والصبوح مع الصباح
صباح في صباح في صباح
دهر لقاس من صباح ولذي الرأي صبوح
الا لحسن تراه اجال لغيده ويروح
فاسقنيها من يا لغطه الديك الذبح
وتغني لنا حمام الصدوح
وساق اغر وشاد فصيح
من جراحاته وزق ذبيح

وندامى نقاد ضونك شعارا — صحاحا وابن منها الصحيح
فتفضل وصر الينا فانك — جسم وانت للجسم روح
ومتى لم تصر الينا والا — هدم الهجو ما بناه المديح
سلبت عقلي باحداق واقداح — يا ساجي الطرف بل يا ساقي الراح
سكران من مقلة الساقي وخمرته — فتراه ملاما في السكرين يا صاحي
وداو الكلوم وسل الهموم — ببنت الكروم التي تفترح
فان المدام تقوي العظام — وتشفي السقام وتنفي الترح
لا وعد اللحظ بالوصل على رغم الحبيب — واختلاس القبلة الحلوة من وجه الحبيب
ما سوى الراح لذا [illegible] — [illegible]
[illegible] — كانما كاس [illegible] والماء من فضة الكاس [illegible]
[illegible] — قيراط خمر على القيراط [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
فالغد يا كريم العرف [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
اذكى سراجا وساقي الراح يمزجها — فلاح في البيت كالمصباح مصباح
كدنا على علمنا بالشك نسئله — ار الخمر ما دنا ام ما دنا الراح
[illegible] — [illegible]

ریاض ... فی روض ... وکان الطیر فیها قیان تتغنّی فی کل عود

وکان المثانی ... ولکن ...

سجع القمری فی الروض وغرّد / وحسبنا ان فی الروضة معبد

والندی فاض علی زهر الربی / فسرت بین الندامی نفحة الند

فاسقنیها القهوة حتی انثنی / مثل غصن البان لمّا تتأوّد

من یدی ظبی غریر اهیف / مخطف الخصر یتیه مائل القد

کامل الاوصاف لکن ثغره / ولمی ریقته حلو مبرّد

یا نسیم الصبا الولوع بوجدی / حبذا انت لو مررت بهند

ولقد زادنی سراک فبالله / متی عهدک باطلال نجد

شقائق یحملن الندی فکانه / دموع التصابی فی خدود الخرائد

وشقیقة حمراء ذات توقّد / مطویة فی الیوم تنشر فی غد

جاد الزمان بها باحسن صبغة / وغدت تصفّقها الریاح بلا ید

...

اذا لاح حسام البرق مؤتلقا / فی الروض حین خطیب الرعد بالخطب

والریح وسنی خلال الروض راقصة / فما راع لها متساقط الترب

...

...

تناوی ثنیها الریاح فینثنی / ویلثم بعض بعضها ثم یرجع

اری الغصون اذا الریاح تعانقت / ملتفة کتعانق الاحباب

کان ارتماس الریح فی جنباته ...

باکر الی الروضات وادرک لهانا / یجابت للهو ذوات المراح

من قبل ان ترشف شمس الضحی / ریق الغوادی من ثغور الاقاح

وذهب من نبع ابوادها وهنا / صفراء فی صبغة کالراح فی زجاجة

محمد بن عیسی صاحب حماه ادر لی راحا وریحان ومحبوب وشادی / والذی ساق الی الملک له دفع الاعادی

... الشعر ... در ده جلد ... در اسکندریه حدیث ... شنیده ...

... مصنفات ... سیر ... اخلاق ...

... نظر رسید ... کتاب بسیار بوده ...

... ملک ... سال در ... کرده

... در کتب ادبیه اورده اند ...

... دختر ... دنیا ... خود وفا کرده ...

... نشاط کنیم ... صهبا ... در خلوت ...

... شراب ...

... باشد ... ملک ... شد ...

...

... زهد ...

... شکستن توبه و رستن از قید شریعت و اسلام ...

ثابت بن ... که شاعر ... عمر بن عبد العزیز ... بود .

نزد یزید آمد و بادی خیال منادمت و مصاحبت ولیدی چشم بجو و همت داشت ؛ و حبابه را

از خواص جواری او بود باحوص پیغام داد ؛ تا این گران جان در خیال است ، و بحوص ؛

و بزم عشرت ، و کنار و جوی ازو شاید شکل حال ، و لهو خاطرش ملال است ؛ و اشتغالش

از چیزی حاصل شود نه ملال ؛ و حضرت در حجاب شنید ؛ در بربط جالی وش و دف بی شراب ؛

ساقیان در پیاله تولا بکار کرد شار ؛ و مطرب بار فلاتر کی آهنگ راهوی کرده یزید را

زهد ثم مناق ؛ اکنون مناسب چنانست که تو چند گوید ؛ که تحریک این جمعه رنگ شود

کمر ترک برگ تقوی کند ؛ احوص چند طرب انگیز انشاد کرد ؛ حبابه داد ؛ و یزید

جامعه میدرد ؛ حبابه هر یک کرده عود در دست چشم خمارش مست ترانه بر کرد ؛

اگر زهره از فلاک صد آید بکشد چون او سیف بلبل ادا کرد ؛ هوش از سر یزید برد

گفت مِنه مِنه لا تفعلی ؛ حبابه که منع پذیر شد بار نغمه و ساز آواز برداشت ؛

و صبر در دل یزید کم است ؛ عمامه از سر بیفکند ؛ و گفت بیم بار او گوید بگار هر دم زمر و بانگ

نشنید ؛ و خلاص عصم از هم گذراند ؛ پس شراب و مطرب خواست ؛ و بزم نشاط آراست ؛ از ابو مش

رسید گفت احوص است ؛ از اطلعت شنید ایاس نشح کرد ؛ انده و آن آن قصیده بیت ؛ الاحوص

اَلَا لَا تَلُمْهُ الْيَوْمَ اَنْ يَتَبَلَّدَا	فَقَدْ مُنِعَ الْمَحْزُونُ اَنْ يَتَجَلَّدَا
وَاِنِّي وَاَهْوِيهَا وَاَهْوَى لِقَاءَهَا	كَمَا يَشْتَهِي الصَّادِي الشَّرَابَ الْمُبَرَّدَا
عَلَاقَةَ حُبٍّ لَجَّ فِي سَنَنِ الصِّبَى	فَبَلَّى فَمَا يَزْدَادُ اِلَّا تَجَدُّدَا
فَكَيْفَ وَقَدْ لَاحَ الْمَشِيبُ وَقُطِّعَتْ	مَدَى الدَّهْرِ حَبْلًا كَانَ لِلْوَصْلِ
كَاَنَّ ذَكِيَّ الْمِسْكِ تَحْتَ ثِيَابِهَا	وَرِيحَ الْخُزَامَى طَلَّةً يَنْضَحُ النَّدَى
اِذَا كُنْتُ عِزْهَاةً مِنَ اللَّهْوِ وَالصِّبَى	فَكُنْ حَجَرًا مِنْ يَابِسِ الصَّخْرِ جَلْمَدَا

هَلِ الْعَيْشُ اِلَّا مَا تَلَذُّ وَتَشْتَهِي	وَاِنْ لَامَ فِيهِ ذُو الشَّنَانِ وَفَنَّدَا
لَعَمْرِي لَقَدْ لَاقَيْتُ يَوْمَ مُوَقَّرٍ	اَبَا خَالِدٍ فِي الْحَيِّ مَحْمَلَ اَسْعَدَا
فَاُقْسِمُ لَا اَنْفَكُّ مَا عِشْتُ شَاكِرًا	لِنَعْمَاكَ مَا طَافَ الْحَمَامُ وَغَرَّدَا
وَمَا كَانَ مَالِي طَارِفًا عَنْ تِجَارَةٍ	وَمَا كَانَ مِيرَاثًا مِنَ الْمَالِ مُتْلَدَا
سُكُوتٌ لِبَيْتِ لِبَيْهِ يُقَلِّعُ عُرْمِ لَوْ اَنَّهُ	وَمَا اَشْتَكِي مِنْهُ عَلَى الْبُخْلِ مُلْبِدَا
بِمَلَحَلِي وَاهْتَزَّ حَتَّى كَاَنَّمَا	هَزَزْتُ بِهِ لِلْمَجْدِ سَيْفًا مُهَنَّدَا

چنان مشغول شراب شد که ترک ملک و نظم کرد ؛ و روزی حبابه بازی میکرد و دانه انار در حلق او گرفت

و در گلوی او ماند و خفه شد و نعش او را سه روز در وثاق نگاه داشته با او مقاربت میکرد و شیخ

بنی امیه ملامتش کردند ؛ تا جارنگار سپرد ؛ در منزل حبابه در خانه ماند و بوی مشک مرحش

و یکی از وصایف در شاهد حال و سکت شعر ؛ كَفَى حَزَنًا بِالْهَائِمِ الصَّبِّ اَنْ يَرَى

مَنَازِلَ مَنْ يَهْوَى مُعَطَّلَةً قَفْرًا ؛ امرا سیلع بن ارکفه ترک چو باده و

چشمه لبی که او گوشه خورده سحاب ؛ شرف الدین محمد القدسی ؛ الیوم یوم سرور لا شر بعده فرج ابن

سحاب انست لعبت من انصف الکاس ای العطرت بها ؛ و شعر ما بسم عز لوا ابرار ؛ سنجرکای ولد میر حیدر معمائی

بربرشته مستانه بتعطره فرخ | بصلاح و ثواب و گناه و نجل

کمر این همه نجود کردم بو بسه جام | نخوردم باده کردم قسمت ببوسد مینا

که باشد وگه باشد وگه باشد ویکی | می باشد که می شد و می بید وی

می باشم و باشم و می باشم و | وی باشد وی باشد و وی باشد و وی

تَعَزَّبُ فِي مِنِّهِ وَلَكِنَّهَا	مِنْ بَعْدِ ذَا انْطَلَعَ مِنْ خَدِّهِ
عِنْدِي حَشِيشٌ مِنْ مَخَدِّ الْمُجْسَدِ	يَقُولُ مَنْ يَبْلَعُهُ يَارِجَالُ خُذُوا بِيَدِي

قم فاسقني بين خفق الناي والعود … ولا تبع طيب موجود بمفقود
كانت اذا ابصرت في القوم محتشما … قال السرور له قم غير مطرود
نحن الشهود وخفق العود خاطبها … فزوج ابن سحاب بنت عنقود
والله ما ادري لاية علة … يدعونها في الراح باسم الراح
الريحها ام روحها تحت الحشا … ام لارتياح نديمها المرتاح
الراح في ابريقها … احسن دوح في جسد
فهاتها نصلح بها … من الزمان ما فسد
ثلاثة نيران فنار مدامة … ونار صبابات ونار وقود
يا ساقيي اخمر في كؤوسكما … ام في كؤوسكما هم وتسهيد
وتحسب الماء زجاجا جرى … وتحسب الاقداح ماء جمد
الراح تفاح جرى ذائبا … كذلك التفاح راح جمد
فاشرب على جامده ذوبه … ولا تبع لذة يوم لغد
وليل قد سهرت ونام فيه … ندامى صرعوا حولي رقودا
اسام فيه قهقهة القناني … ومزمار يحدثني وعودا

[illegible]

[illegible]

انظر الى روض الخضر … فكان خضرته السماء
[illegible]
وفصل فيه للارض احتيال … لان جميع ما لبست حرير
وقد طاب لنا وقت صفا من كل تكدير … اديرها في سنا الصبح تزداد نورا على نور
عقا كهبا في هباء غير منشور … بلى احسن من ذاتها عين مقرور
نزلنا شاطئ النيل على بسط الازاهير … وقد اضحى لنا بالموج وجه ذو اسارير
وفي الشط حبابات مثل انصاف القوارير … ومن حلو ومن هزل ومن حق ومن زور
وطورا في المعاصير وطورا في الدساكير … وفي تلك البرانيس يد ود ذنبا في جرير
وجوه كالتصابي وصلي للتصابي … ومن تحت لونا بر خصوكم نار
ان كان للصيف ريحان وفاكهة … فالارض مستوقد والجو تنور
وان يكن للخريف النخل مخترقا … فالارض عريانة والجو مقرور
وان يكن في شتا الغيث متصلا … فالارض محصورة والجو مأسور

[illegible]

ومكان الكاس دل مجره ساقي ... في نصره وكان جمره ... وكان ...
استقبل الراح في شباب النهار والقهر بالحديد ليس العقار قد تولت زهر النجوم وقد بشر بالصبح طاير الاشجار
ما ترى نعمة السماء على الارض وشكر الارض للامطار وغناء الطيور كل صباح وانفتاق الاشجار بالانوار
وكان الربيع ... عروسا وكانا من قطره في نثار ... اشرب ... من ابن بنت شمشعة كان في كاسه نور الانوار

ما الدهر الا الربيع المستنير اذا | اتى الربيع اتاك النور والنور
الارض ياقوتة والجو لؤلؤة | والنبت فيروزج والماء بلور
من شم ريحان جنات النعيم فقل | لا المسك مسك ولا الكافور كافور
وللبلابل تغريد يذكرنا | الحان معبد بين البم والزير
والشمس من فرج الاشجار ناثرة | على المجالس اشباه الدنانير
حتى اذا اجليت في الكاس خلت بها | حقيقة جليت في قشر بلور
تعلى اذا مزجت في كاسها حببا | كانه عرق في خد مخمور

تنبه ... الزهر ... [illegible] | ... [illegible]
قل الازهر الربيع ... يتم ... الارض ... | ... عصن ... كالشعر
ومن نظم ... فتح ... | ... طيب النشر
وحسن ... تحت ... من ... | ... اذا ما ... الحسن
وكل ازهار الارض ... | تبسم ... ثغر ... عذار ... النهر
رايت الحميا في الزجاج بكفه | فشبهتها بالشمس والبدر والبحر
ولو لم يكن اقحوان ثغر مبسمها | ما كان يزداد طيبا ساعة السحر
وعند ... غصن ... كانه ... | ... [illegible]
انظر الى ارتع اللهو قد جمعت | ... الوان ... الازهار
والكاس ... | ... [illegible]
قم واغتنم ... كانها ... | فكان الربيع ... وكانا ...
كان ... | ... الانوار

اليوم جادت ... [illegible] | ... [illegible]
وبطحاء في واد بروقك روضها | ولا سيما ان جاد غيث مبكر
مالك على النهر اذ جاش الحرير به | كانه اذن مالت لاصغا

خليلي قوما حيث اطرق الصبا | مخافة ان يحي بزفرتي الجمرا
فان الصبا ريح على كريمة | باية ما تسري من الجنة الصغرى
وما الروضة الخضراء قد مثلتها | مجرها نهرا وانجمها زهرا
يا نهج منها والخليج مجرة | وقد فضحت ... ساحتها الزهرا
هنالك بين الغصن والقطر والصبا | وزهر الربى ولدت اداب العزا
اذا نظم الغصن الحيا قال خاطري | تعلم نظم النثر من ههنا شعرا
وان نثرت ريح الصبا زهر الربى | تعلمت حل الشعر اسبكه نثرا
كان هبوب الريح يمدح روضها | فملاء فاه من ازاهرها درا
اذا خطبت اعطت دراهم زهرها | وما عادة الحسناء ان تهد المهرا

من نفحة العود ام من نفخة الصور | اجبت يا ريح ميتا غير مقبور
ام من شذا نسمة الفردوس حين سرت | على بلبل بين الازهار ممطور
والريح قد اطلقت فضل العنان بها | والغصن ما بين تقديم وتاخير
في روضة نصبت اغصانها وغدا | ذيل الصبا بين مرفوع ومجرور
والماء ما بين مصروف وممتنع | والظل ما بين ممدود ومقصور
والريح تجري رخاء فوق بحرها | وماؤها مطلق في زي ماسور
والريح ترقم في امواجها شبكا | والغيم يرسم انواع التصاوير

والنرجس الغض لم تنقض نواظره ... فهو ما بين منقض ومرقود
كأنه ذهب من فوق أعمدة ... من الزمرد في أوراق كالعود
والأقحوان زها ما بين الهادها ... شبه الدراهم ما بين الدنانير
فيا عجبا للدهر ما حل عقده ... من العشق حتى الماء يعشقه الخمر

[illegible]

هي في الكأس جسم فإذا ما ... أو غدت في الحشى استحال سرورا
خذها من عهد إدريس لتشفي ... داء قلبي المفجع المجهود
بالهاجة بدت كعروس ... لم يكن حلي حسنها مستعارا

[illegible]

ألا فاسقني خمرا وقل لي هي الخمر ... فلا تسقني سرا إذا أمكن الجهر

فاين شعر ابو نواس [illegible] بمعلم خود [illegible] شايد كمال [illegible] ابو نواس [illegible] قصد كرده بودم [illegible] ابو نواس [illegible] شعر

فاسقني بكر الذي اعتصرت ... بحار الشيب في الرحم

[illegible] ابو نواس [illegible]

بسلوك

بيت [illegible] ابو نواس [illegible] خوش [illegible] ابو نواس [illegible] قطعه

إذ كي سراجا وسال الراح ... فلاح في البيت كالمصباح مصباح
كدنا على علمنا بالشك نسأله ... أراحنا نارنا أم نارنا الراح

ابيات ابو نواس [illegible] در شعر [illegible]

جاءت بأريقها من بيت باجرها ... دوحا من الجمر في جسم من الماء

كفت اين شعر بهتر ازوست شعر

يا قابض الروح عن جسمي إذا متنا ... وغافر الذنب زحزحني عن النار

[illegible] قصيده

فقم بأيدي فاطرح الهم وانشرح ... فوجه الثريا لاح مبتسم الثغر
لقد شبت الشحرور في الدوح مطربا ... وقد غنت الورقاء واستمع القمري
فقم واغتنم شرب الحميا وطيبها ... ولو كان يوم الشك أو ليلة القدر
مداما رحيقا سلسبيلا مشعشعا ... له حبب في الكأس كالأنجم الزهر
يطوف بها ساق أغن مقرطق ... فغرته الغراء تحكي سنا البدر
رشيق رخيم الدل ألعس أشنب ... هضيم الحشا حلو اللمى مخطف الخصر
وقائلة ما بال الدهر طافي ... وأنت أمرؤ لا يليق بك السكر
وقلت له فكرت في الخمر مرة ... وأسكر في ذاك التوهم والفكر

[illegible]

وليل أقمنا فيه نعمل كاسنا ... إلى أن بدا للصبح في الليل عسكر
ونجم الثريا في السماء كأنه ... على حلة ذو قباء جيب مقدر

[illegible]

قم أعطني إن الصبح قد سفرا — وانجم الليل في أحشائها ذعرا

ساقٍ كبدر دجى يسعى بشمس ضحى — بين الندامى بفوق الغصن اخضرا

وافى إليّ وكاس الراح في يده — وخلت في لطفه أن النسيم جرى

فاعجب لشمس اضاءت في يدي قمر — والشمس لا ينبغي أن تدرك القمرا

أدر الزجاجة والنسيم قد انبرى — والنجم قد صرف العنان عن السرى

والصبح قد أهدى لنا كافوره — لما استرد الليل منا عنبرا

أندى على الأكباد من قطر الندى — وألذ في الأجفان من سنة الكرى

[illegible]

مساحب من جر الزقاق على الثرى ... واضغاث ريحان جني ويابس
حبست بها صحبي فجددت عهدهم ... واني على امثال تلك لحابس
ولم ادر منهم غير ما شهدت به ... بشرقي ساباط الديار البسابس
اقمنا بها يوما ويوما وثالثا ... ويوما له يوم الترحل خامس
تدار علينا الراح في عسجدية ... حبتها بانواع التصاوير فارس
قرارتها كسرى وفي جنباتها ... مها تدريها بالقسي الفوارس
فللخمر ما زرت عليه جيوبها ... وللماء ما دارت عليه القلانس

ازلاج سيراول شب، اضغاث تر وخشک ريحان، مها گاو وحشيه، تدريها ...
پوشيدن ... طيور در دام که بهوای او آهو صيد کنند، ... عدام ...
ظلم، يعنی بوديم ... شد ... عسجديه يعنی جام زر ... که ... تصاوير
فوارس، ... آب شراب ... مطلب ...
هنجمین آب شراب شارح ديوان ابو نواس ... در محل ... واراده ...
وآن ... ضمير جيوبها ... صحبت باشد ... ضمير ...
چنين ميشود، که بوديم ... آب الشراب ...
... مطلوب ...
آب ... اوصاف ... نشاط آورد ... ابو نواس
با عباس بن الاحنف ... در عالم جوانی ... نشاط ... مرا ...
نشسته عباس ... ابو نواس ... طبع عباس ...
من الوهم وانفذ من الفهم وامضى من السهم عباس ...

كانه ... شمس ... فاشرب ... عقار ... ترا ... الشام ...
كانه ... كسرى ... زيدت شبابا ... والمهر ...

باد طبع ابو نواس رسيده گفت انه لا قرة للعين من وصل بعد هجر ووفاء
بعد غدر، وانجاز وعد بعد يأس چون ... رسيده ... ابو نواس
اذا زيدت في الكاس، فلا تعدل بها ... فنعم المرء ان ... دار الكاس

اذا نازعت صفو الكاس يوما ... اخا ثقة بمثل ابي نواس
فتى يستجمل الود منه ... اذا ما حله رث اللباس
اما الفضل السرور بكاسك ... اني شارب كاسي
نعم لما وجدنا الناس ... على العينين والراس
وقد حف المجلس ... بالنسرين والآس
واخوان بها النبل ... سراة سادة الناس
وخودلة المسموع ... مثل الغصن الكاس
وقد البسها الرحمن ... من احسن اللباس
وقد زينت باكليل ... يواقيت على الراس
ولا تحبس اخي الكاس ... فاني غير حباس

... عباس ... ابو نواس در مجلس ... نشست ... طبع عباس ...
كردند گفت العتابي يتكلف والعباس يتدفق طبعا وكلامه هذا
عذب سهل وكلام ذاك متدفق ... لشعر هذا ماء ورقة
وحلاوة وفي شعر ذاك جساوة وفظاظة قال ...
... فالا ... عباس ... محمد ...
بالكوز بان ص النسرين وما ... وانظر الى الادهار في اجناسها

ما بين نرجسها الانيق ووردها … وبديع نرجسها الغضيض واسها
وترنم الاطيار فوق غصونها … تروى اللطيف لو صفت عن ميسها
جمعت معاني اللطف في الحانها … وبيان منطقها وحسن جناسها
واستحل باللذات بين رياضها … واستجل بكرا او غرقت في كاسها
تذر الذليل معظما في نفسه … بلطيف مسراها وشدة باسها
من كف مياس القوام اذا انثنى … بين الغصون زهى على ميّاسها
ما جيد غزلان الصريم اذا انثنى … واذا رنى باللحظ ريم كناسها
ذو مقلة نعسا اذا شاهدتها … اهدت لك سهدا من فنون نعاسها
واسمح وانس باللهو يا منيتي … ما دامت الايام في ايناسها

نفسي الفداء لمطمع في مؤنس … عزت لواحظه بقتل الانفس
ما ضر من كملت محاسن وجهه … لو كان يحسن في الصنيع كما نسي
رشا جعلت له ضلوعي مرتعا … وعدا معي وردا فلم يتانس
وتركت سر هواه خيفة كاشح … مترقب الحدثا متجسس
فوشى به دمعي لما دواسيا … كالدمع يعرب عن لسان الاخرس
فاطيبه حلب الكروم وودها … وحلوت منه بمجلس مؤنس
او ما ترى النوار بشر بالندى … والفجر منصل من خضاب الحندس
والترب في حلل الحديقة مرتو … والغصن في حلل الشبيبة مكتسي
والروض يبرز في قلائد لؤلؤ … والارض ترفل في غلائل سندس
والجو بين مكفر ومصندل … ومُمسّك ومورّد ومورّس

وكانما تثني الاباطح والربى … نوال يحيى لا الحيا المتبجس
وكانما نفحت جدا نوارها … عن ذكرها المتعطر المتقدس
سقيا لارض اذا ما نمت نبهني … بعد الهدو بها قرع النواقيس
كان سوسنها في كل دسكرة … على الميادين اذناب الطواويس
اما ترى قضب الاشجار قد لبست … انوارها تتثنى بين حلي شمس
وغردت خطباء الطير ساجعة … على منابر من ورد ومن آس
يا حسن وصف نرجس تزهى باحسن ملبس … تهتز من مر الصبا فكأن الغصون الميس
رنو باعين عسجد مستيقظات النعس … احداقها من فضة وقدودها من سندس

ارايت احسن من عيون النرجس … ام من ملاحظهن وسط المجلس
در تشقق عن يواقيت على … قضب الزبرجد فوق بسط السندس
اجفان كافور حبين باعين من … زعفران الناعمات الملمس
فكانما اقمار ليل احدقت … بشموس افق فوق غصن املس
واذا تعشقها الرياح تنفست … عن مثل ريح المسك اي تنفس
وكان نرجسه المضاعف … في الماء لعب تائه في راسه
يغض من فرط الحياء ومر … ما احسن الغض من النرجس
هات اسقني الصهباء يا مؤنسي … قد فاح نشر الورد والنرجس
كان للاغصان عيد وقد … لبسن اثوابا من الاطلس
كانما تحرسها راهب … يردد الانجيل في برنس
واملأ وناولني الى ان ترى … طلق لساني عاد كالاخرس

مالی وللهفه واصحابه ‏ یا نفس منهم آن ان تیأسی
بعد الغیاری وسجادتی ‏ ومسبحتی کالحالف المبلس
وطیلسانی حین امشی به ‏ شبه دبوجا بین او جرس
وفی سبیل الله عمری مضی ‏ فی بخس الماء ولم یبخس
ما انا والنحو وحتی متی ‏ ادرسه یا لیت لم ادرس
الراح طیبة ولیس تمامها ‏ الا بطیب خلائق الجلاس
واذا اجلت الی المدام وشربها ‏ واجعل حدیثک کلها فی الکاس

لهو ویشرب لا لمهیة سکره ‏ الکاس ... عن الکل
وداعه کی ... النفس ... ‏ لیشبه فی ... زهرها ... الناس
ومهفهف ... ‏ ... النفس
فکانها ... ‏ ... الشمس
کانه ... ‏ ... الطاووس
... ‏ ...
... ‏ ...
... ‏ ...
... ‏ ...
فاشرب ... ‏ ...
کان عباب المسک بین ریاضها ‏ بنفحتها ایدی الریاح اللطائف
والطل فی سلک الغصون کلؤلؤ ‏ رطب یصافحه النسیم فیسقط
سحاب اتی کالامن بعد التخوف ‏ له فی الثری فعل الشفاء لمدنف
اکب علی الآفاق اطرق مطرقا ‏ بفکر او کالنائم المتلهف

وملتجا حد علی الارض ... ‏ فراح علیها کالغراب المرفرف
غدا البر بحرا ذا خوا واثنی الضحی ‏ بظلمته فی ثوب لیل مسجف
تعبس عن برق به متبسم ‏ عبوس بخیل فی تبسم معتف
تحاول منه الشمس فی الجو مخرجا ‏ کما حاول المغلوب تجرید مرهف
فافرغ ماء قال وادد حوضه ‏ أسلسالی ماء ام سلافة قرقف
انا دمعة للناس خیر فانه ‏ علی عذاب ما له من تکشف
سحاب عدانی عن سحاب وعارض ‏ منعت به عن عارض متکفکف

از قول حسن بن وهب اخذ کرده است واو برای عبد الملک زیات در رکفه گفت شعر
لست ادری ماذا اذم واشکو ‏ من سمائی تعوقنی عن سمائی

الروض من مترج ومشنف ‏ والارض من مدبج ومفوف
والغصن حیاه الحمام فهزه ‏ طربا وحیاه الغمام فرقف
والطل ... فی الغدیر کانه ‏ صدأ یلوح علی حسام مرهف
اعداد ... ‏ مهتوکة لجلاله لم تطرف
والطل ... الاقاح کانه ‏ ظلم ترقرق فی ثنایا مرشف

فوارة ... سکلها ... ‏ ... بلهیک ... ‏ جاریة ...
لم لا اهیم الی الریاض وطیبها ‏ واعیش منها تحت ظل صافی
والزهر یلقانی بثغر باسم ‏ والماء یلقانی بقلب صافی
الراح کالریح ان هبت علی عطر ‏ زکی وتخبث ان مرت علی جیف
کان نجم الثریا کف ذی کرم ‏ مبسوطة للعطا بالیس تنقبض

خذ واملأ من العيش لا عمار فإنه | والدهر منصرف والعيش منقبض
في حامل الكف من بدر الدجى خلف | وفي المدامة من شمس الضحى عوض
وساق صبيح للصبوح دعوته | فقام وفي أجفانه سنة الغمض
يطوف بكاسات العقار كأنجم | فمن بين منقض علينا ومنفض
وقد نشرت أيدي الجنوب مطارفاً | على الجو دكناً والحواشي على الأرض
يطرزها قوس السحاب بأخضر | على أحمر في أصفر إثر مبيض
كأذيال خود أقبلت في غلائل | مصبغة والبعض أقصر من بعض
إنما مجلس الندامى بساط | للمودات بينهم وضعوه
فإذا ما انتهوا إلى ما أرادوا | من حديث ولذة رفعوه
وأحسن ما في الوجوه العيون | وأشبه شيء بها النرجس

لها من يصفو على الشرب ... [illegible]

والمارانيا ... [illegible]

وقد فضح الظلماء ... [illegible]

... [illegible]

وتسلطت الصهباء ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

وكان الكاتب في أمثاله ... [illegible]

بنت بدنها قد نعس ... | صرفاً كأن شعاعها في كفه شادنها
مما تخير كرمها كسرى بها وتغرس | تذ ... منها خرس
يسقيكها ذو قرطق يلهي ويؤذي | خنث الجفون كأنه ظبي الرياض إذا نعس
تزغالكم شمس الكئوس وبدت لكم القدح | فكف الحبيس وأعرضوا في الترب ...

... [illegible]

الصمت أجلالاً لموضعها	العقد بل الخرس
غلط المجوس هي التي	عبد المزمزم أو درس

ضمت منصوب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ما دار في خلد الزمان	لها نظير ولا مجس
قدمت فضل بها الورى	فالأمر فيها ملتبس
لا الجن تذكر عهد	مولدها القديم ولا الإنس
بالراح روح فهي المنى	وعلى جماح الكاس كس

از كس مراد اين است ... [illegible]

لا تلقها إلا بشرك	فالقطوب من الدنس
ما أنصف الصهباء من	ضحكت إليه وقد عبس

وهذا مأخوذ من قول بعض منهم لنديمه و قرائه تقطب وجهك وتشرب الصفو منها
تضحك في وجهك وتقطب في وجهها ع یا چهره کشاده نوش چو شراب

فإذا اسكرت فغنّني	ذهب الشباب فما تحس
لله أيام الشباب	وحبذا تلك الخلس

كم ليلة لم ألق في غسانها إلا الغلس
قصرت وقد ركض الصباح بجنحها ركض الفرس

وكذاك أيام المسرة	دجع طرف أو نفس
نادمت في ظلمائها عذ	ب اللمى حلو اللعس
في كفه قبس المدام	وفي الحشاشة منه قبس
وسدته كفي فبته	لو عن لي لما نعس
هل من قريبة لذ	ة الا و كنت المفترس
أيام أعرف الصبا	عض الأدام وانهس

اعنی بعد از ورزش علم مراد محبت مطلوب را بالكار تشبیه كرده كه حول شیر بر دن ظفر یابد بحریص
تمام او را از هم درد و خورد و لذه را شهر زده است بالكار شده بود ونهس لحم بمقدم دندان
کردن تمام کوشت است عرق المعظم و عترة اذا اخذه با علیه من اللحم و استعار
اخذ جمیع فیه من اللذة و قول عض الادیم ای طرف الجسم غرض آن کرفتن کسیه از محبت است
حتى قضيت مآربي وصرمتها صرم الموس فاذا اعصادة
ذالك جوب في المعبة او طفس رب حاجتها سلمان شکاری
که در وقت شكار او را ها كنند وسك شكاری لفظ عصاده را استعار از شهوت ... صيد

وما فرمانه یعنی تقاله شهوات وما فرمانه چوب تعلیق کناه است منه حافت شی است
الطفس البدن والوسخ احتمال دارد که او در هنی الطفس واو است بنا بر مذهب کرفتن
معنی آن چنین شود در اعصاره این علمهای شایسته بود چنین چرک را الحال کمال گشت
و چرک است از الطرس بآب که در دنیا وان مأخوذ از قول باراست شعر وغلت مافعل الورد و شبابه
و اذا اعصارة كل ذلك اثم فافرغ الى مدح الوصي فضيلة تطهر النجس
زهر الربيع عن الورق غلورق تاجلى الكوس كه ذوب البرق في الخلق فالروض مبتسم النبت مغتسم
والغيم فيهب لا شرب ولا نفق اما ترى الزهر صحيحه صدقيه كانه حدق تحلى بالارق
والنسيم اعتلال في جوانبه يهدي لنا ارجا كالعنبر العبق والورد مختلف الاصباغ متفق
المنع فاحسن مجموع ومتفق ما بين احمر قان ناقع بهج واصفر فاقع مع ابيض يقق
والطرشة الاغصان تلحم كانها حالت قولا فلم تنطق وقم الى الراح في الغيم مضطجعا
عال لعلك صبوح اليوم مغتبق عذراء تحسبها كالسها كانما عصرت من خمرة الشفق
نفى الغمام وتنفى الهم نشأتها يتحتسا ما تطفى لوعة الحرق فرونج الصبح ام ياقوتة الشفق
مدت وسحق الورقا في الورق ومال القضب اذ مر النسيم بها شكر الحمامة او سنان من ارق
والنجم قد شربت بحور دته سترا تلد حواشيه على الافق والسحب تبكى وثغر البرق مبتسم
والطير يسجع من سر ومن شجن والطرفي طرب والسحب في حرب والماء في سكب والغصن في قلق
والظل يسرق بين الروح خطوته ولمياه دبيب غير مسترق وقد بدا الورد مغترا مباسمه
والنرجس الغض فيها شاخص كمق من الحمام طرا خضر نضيبه الاصفر فاقع او ابيض يقق
الزاهر كهادى الريح تعصف الاغصان تعتنق والزان بكثه والاغصان تعتنق امية بن صلت
ضم الغصن على الغصن كما التقى الاحباب بالاحباب بعد فراق

وورد من حسن التقسيم ... كما رضي الصديق عن الصديق

كأنّ الطلّ منتثرٌ عليه / بقايا الدمع في خدّ المشوق

... وعيش ... وقد جمع الوقت لهما ... فمن ذا ... مستفيق

... الندماء ... كأنّ ... كالكأس ... الشقيق

والشمس ... مثل ... عسجد ... خوف ... الشقيق

أبو الورد

وصديق ... ذا الدنيك / قلت ... حر ... آكام ...

ابن دريد

... فاضحك الروض ... الصبا ...

فهم ... كان ... حسن منظرا / ... الروض ... دمعه ...

ابن المعتز

... الكأس ... / ... مبارك ... اللوم ...

... فتحكم ... / ... الكأس ... فما ...

ابن ...

وروض به نور الشقائق قد حكى / خدود غذارى نقطت بغوالي

السري

متسلسلٌ فكأنه لصفائه / دمع بخدّي كاعبٍ يتسلسل

وإذا الرياح جرين فوق متونه / فكأنه درعٌ جلاها صيقل

وكأنّ دجلة إذ تغطّط موجها / ملك يعظّم خيفةً ويبجّل

وكأنّه ياقوتة أو أعين / زرق يلاحظها يد وتوصّل

عذبت فما تدري أماء ماؤها / عند المذاقة أو رحيق سلسل

ولها بمدّ بعد جزرٍ ذاهبٍ / جيشان يدبر ذا وهذا يقبل

وإذا نظرت إلى الأبلّة خلتها / من جنّة الفردوس حين تخيّل

كم منزل في نهرها آلفته / بادي السرور بأنه في عيش لا يزول

فكأنما تلك القصور عرائس / والروض حلى فهي فيه ترفل

غنّت وباتت طير في أرجائها / هزجا يقيل له ثقيل الأوّل

ربع الربيع بها فحاكت كفّه / حللا بها عند الحمول تحول

فمدبّج وموشّح ومدنّر / ومعنبر ومحبّر ومهلّل

فحال ذا عينا وذا أثرا وذا / خدّا يعضّض مرّة ويقبّل

البحتري

قلت عبد العزيز تفديك نفسي / قال لبيك قلت لبيك ألفا

هاكها قال هاتها قلت خذها / قال لا أستطيعها ثمّ أغفى

ابن ... في ...

بروحي من ذاك النسيم إذا سرى / لطيب يداوي الناس وهو عليل

ابن المعتز

وخمّارة من بنات المجوس / ترى الزقّ في بيتها شائلا / وزنّا لها ذهبا جامدا / فكالت لنا ذهبا سائلا

البحتري

... الطرب ... / ... ما ... / وريّان ... شئت ... الوق ...

ابن المعتز

... الصبح ... جنوب ... الشقيق / ... الشراب ... وقد ... العود ...

فما ... في قميص ... / ... عليها ... كأنّ ...

ابن ...

عقار عليها من دم الصبّ نقطة / ومن عبرات المستهام فواقع

تحدّر دمع المزن في كأسها كما / تحدّر في ورد الخدود مدامع

أبو ...

كفّ تناول راحها بزجاجة / صفراء تقذف بالحباب وتزبد

والكفّ عاج والحباب لآلئ / والراح تبر والإناء زبرجد

... كل ... وإن ... أو ... في ... ان ... سني ... أو ... الرسا ... كل ...

او بکر از خمار ... شعر

ستر الليل نوره وبهائه … يا شفيق وافا الصباح بوجهه

لست تدري بما تجيء مسائه … فاصطبح واغتنم مسرة يومه

او بکر ... آمد واز خمار ... شعر

در ... شعر يا اخي قم ترى النسيم عليلا … باكر الروض والمدام شمولا

لا تنم واغتنم مسرة يوم … ان تحت التراب نوما طويلا

پس ... ابو الحسن هشيار شد ... شعر

يا صاحبي ذا اليوم يوم مغيب … فلم نصطبح خمرة من خير ما ذخروا

وبادرا غفلة الايام واغتنما … فاليوم خمر ويبدو في غد خبر

وكان قد ذهب عبد الوهاب المحلي الكحلي في يوم الى روضة ... الزهر في ... شرعه والطير في قراءة اوراق الورد ... ومطرف الجو ممسك ... المنادي ... طيلسان الروض اخضر وقد ... ويصفق طربا ... الى التمتع بعبير شميمها وان يعود الى ... فقال ارجوزة

مولاي ان الروض في وشي الذهب … يختال في زهو الحلي على الكثب

معنبر ممسك الاذيال … معطر الاردان بالاصال

مفوفا اذانه بالسندس … مدبجا اكمامه بالزهر

قد صافحت ازهاره الغمائم … فضاحكتها بالربى الكمائم

وفرك الريح على متن النهر … حبوبه وفلت ازرار الزهر

وازهرت على الربى الاشطار … وطارحت اشجانها الاطيار

وقام يتلو منبر الاشجار … خطيبها بحرك الاوتار

منمنق الديباج قد توجا … مطوقا مغبر لطائف للحجا

مطرزا اكمامه بالعسجد … مرصعا من معدن الزبرجد

يدعوك شوقا مغرما بالبهجة … فكن اماما مسرعا بالبهجة

وانف الهموم والغموم والترح … واستجلب الانس خليلي والفرح

فهالك اوقات السرور قد دنت … مبشرات بالهنا واعلنت

ودع مقال كل واش يعذل … فالعذر ضاقا البين في ذا يقبل

قد قيد تذعرة الاوطان … عن الدمى وخرد الغزلان

لا زلت مولانا شهاب الثاقب … لعبده وقبلة المكاتب

ما دبجت بوشيها الاقلام … محبر الاوراق والسلام

... ابن ... قال ...

واشرب على وجه الملك … به مليح الوجه اكحل

واقرن على خدي الكؤوس … ترى كؤوسك كيف تخجل

واخرج على البدر المنير … فوجهه ابهى واكمل

بادر صباحك بالصبوح … وزد لجاجك حين تعذل

واشرب بكف مقرطق … بالورد مفرقه مكلل

شعر

وخمارة من بنات المجوس … ترى الزق في بيتها شائلا

وزنا له ذهبا جامدا … وكالت لنا ذهبا سائلا

فاخذتها كالتاج وهو مكلل … ودرر تهامثل السوار بمعصم

متشعشع يلوح لمن رآها … خلال الدر ياقوت مذاب

وفيه علماء ما علمتهم … شبهتهم بنجوم الليل اذ نجموا

فقوموا الى الراح من همّ الزمان | فما دفت نوب الايام ابن هم
فيا ساقي الخمر عجل لنا | مشعشعة مثل لون الشفق
اذا ومضت من خلال الاناء | تخللتها انها بارق
طلا بيها لو بدت بغتة | فجيش الهموم تراه ابق

چون غصه دارد ... | تمیض کهام ...

اذا راوحتها كالحريق المضطرم | ففيه شفاء الموجع المتألم
ولا تعذلاني ان في الراح راحة | لروح الحزين المستهام المتيم
تهب على قلب الكئيب نسيمها | باطيب من ريا الرياض وانعم
وليس دواء الهم لو تستطيعه | سوى قهوة تحكي عصارة عندم
اذا اشتبكت فيها الفواقع خلتها | على خدها خود سمط در منظم
مسرة محزون وعذر معربد | وكنز مجوسي وفتنة مسلم
ممات لاحياء حياة لميت | وعذر لمن اوشى تراه لمعتدي
بدو دبها طي بدو دعبوننا | على عينه من شرط يحيى بن اكثم
تنزهنا من ثغره ومدامه | وخديه من شمس وبدر وانجم

یعنی شرط یحیی بن اکثم این است که امردی را به مسجلات اورا امتحان کند که او علامات بیرون دمیده شروع کشادرا فرمود که نزد او باشد ... و معلوم شد که نظر ... دفتر او ... یحیی با امردی نشسته بود ... از زمره بیرون رفت و امردی ... که ... غلام با یحیی دست بازی کرد و اورا غلام ... درازی ... امردی ... که بیان کار او و یحیی ... و امردی می شد لولا انهم لکنا ...

این شرطی است که یحیی کرده است امردی داخل شد ... که او را دید

درین آیه تمام شد ... قطعه

فاعقبنا بعد الرجوع قنوط | وكنا نرجي ان نرى العدل ظاهرا
وقاضي قضاة المسلمين يلوط | متى تصلح الدنيا ويصلح اهلها

و این یحیی عجب ... در ... والله ...

و از جمله ... قاضی ... کرده ... روح ... فتوح ... نزد ... عبد الله بن طاهر ... یحیی بن اکثم ... عبد الله ... اشارت کرد و جاهای ... قاضی بی ایمان ... و در میان ایشان ... کشته شد ... قاضی را ... و امردی قطعه ...

امر ... قطعه

مكهن من شاب في ديباجين | نادبته وهو مثل لا يجوع له
وقلت خذ قال كفي لا تواتيني | وقلت قم قال رجلي لا تطاوعني

کج ... ساقی ... | حواشی

يا سيدي وامير الناس كلهم | قد جار في حكمه من كان يسقيني
اني غفلت عن الساقي فصيرني | كما تراني سليب العقل والدين
لا استطيع نهوضا قد وهى بدني | ولا اجيب المنادي حين يدعوني
فاختر لنفسك قاض انني رجل | الراح تقتلني والعود يحييني

در آخر قاضی ... فی الاسلام ... شرب المدام و لواط الغلام ان هذا لخليفة ... شرب الصهبا ... اوج ... صاحب ... و شرفها ... کنیه ... والله اعلم

فان حرمت یوما علی دین احمد * فخذها علی دین المسیح بن مریم * این بیت از قصیده خمریه ابونواس
بوده ... شراب در حرمت ... مباح نبوده و ... فلا تترکوا الیوم الشرب ... علی
... غدیا ... الا ان ... صرف ... و ... ثم

قال ابن الفارض رحمه الله

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة ... سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم
لها البدر کاس وهی شمس یدیرها ... هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم
ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها ... ولولا سناها ما تصورها الوهم
وان خطرت یوما علی خاطر امرء ... اقامت به الافراح وارتحل الهم
ولو نظر الندمان ختم انائها ... لاسکرهم من دونها ذلک الختم
ولو نضحوا منها ثری قبر میت ... لعادت الیه الروح وانتعش الجسم
ولو طرحوا فی فیء حائط کرمها ... علیلا وقد اشفی لفارقه السقم
ولو قربوا من حانها مقعدا مشی ... وتنطق من ذکری مذاقتها البکم
ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها ... وفی الغرب مزکوم لعاد له الشم
ولو خضبت من کاسها کف لامس ... لما ضل فی لیل وفی یده النجم
ولو جلیت سرا علی اکمه غدا ... بصیرا ومن راووقها تسمع الصم
ولو ان رکبا یمموا ترب ارضها ... وفی الرکب ملسوع لما ضره السم
ولو رسم الراقی حروف اسمها علی ... جبین مصاب جن ابراه الرسم
وفوق لواء الجیش لو رقم اسمها ... لاسکر من تحت اللوا ذلک الرقم
ویکرم من لا یعرف الجود کفه ... ویحلم عند الغیظ من لا له الحلم
یقولون لی صفها فانت بوصفها ... خبیر اجل عندی باوصافها علم

صفاء ولا ماء ولطف ولا هوا ... ونور ولا نار وروح ولا جسم
وقالوا شربت الاثم کلا وانما ... شربت التی فی ترکها عندی الاثم
علیک بها صرفا وان شئت مزجها ... فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم

... مصاحب کرت در معنی خوض کرده لیکن ... بکلام ابن فارض در قصیده ... که

ومقعد قوم قد مشی من شرابنا ... واعمی سقیناه ثلاثا فابصرا
واخرس لم ینطق ثلاثین حجة ... ادرنا علیه الکاس یوما فکبرا
فلو دفنوا امواتنا ظل کرومها ... لعاش به من بعد ما ضمه القبر
ولو کتب اسم الکرم من فوق رایة ... لجیش لامر الجیش فی عینه النصر

یوم ذو فضل علی الایام ... مزج السحاب ضیاءه بظلام
فکان وجه الارض خد متیم ... وصلت الیه مدامع بسجام
فالبرق یخفق مثل قلب متیم ... والغیم یکحل طرف الهایم
وجه یحکی منظرا مشرقا ... وتغنیا غردا وکاس مدام
فالظل ... من ... ولهن تصفق ... الاقدام
خلت ... عصابة ... شکو الی الحمیم
... تنادوا للمدام ... وقالوا ... خلک بنعیم
... الی صرف الحمیا ... صرف الکلام
قم یا غلام الی المدام ... قم داونی منها بکاس
والدیک ... علی القیام ... لما هبت ریح الصبا ... فی جسم الظلام
اذ قال حی علی الصلوة ... وقلت حی علی المدام
... بالقصد ... المرد ... الفعال ... بالکلام
ذکرته ساحات الصبحی ... کلما غنت ... الرنح الکلام ... المستهام
حتی تشغل ... الحمی ... ولیالی ... طیب العیش لاصافی المدام
قلت ... الی ... لیلة ... قلبت ... قرب الاقدام
... طوی ... فاستشاطت ... حسن ... لها
... عندی ... ناسقی ... الطفی ... دار ... قلبی ... رام

... ... الی الحری ... ...

قد عوّد الطير فهم اعلام ، كالقمح من قرب الطعام
لا تعجب فانى كاسها تحتج ، شمسا لها فارس التمام

بكر سلافة قد عتقت ، فى دنّها حفص عهد ختام
يا بغاة العلم على انها ، قد ربى عهد سام وحام

حبابها فرقا فى قدها ، كانه در عقود النظام
فى مجلس شرق احجاره ، من سرب ادانس كرام

قد نشر الآداب منهم ، ولم يزل شعرى اشعام
حديثهم نعيمهم لم يزل ، وشربهم قهوة ام سلام

قوم ترى بارح حسنهم ، حبوك بالراح شرب كرام
ادانهم طيبة كلها ، لهو ولبط وصفا وابتسام

قد ترا على لي اكرم ايام ، وشرب العود وصفو المدام
هو الال العبد قدها ، بمنهاب كشعبة شهب الحسام

افضت من شبات الكاس ، وتولى الصبى عليه السلام
من قرائهم عند حصر ، او سحره ماسرك كلام

وكان القائد من البدن ، الغات على السطور
ادرف عليه الغمام ، فاستهلت ليس بام

الكل الارس فى الكاس ، برمع من سلام
فاسقنى ومحا دمع سى سلام وعتام

واعص من للايك فيه ، لس اوف المدام
انما الدهر سماع وسلام ، وغلام واذا فاتك جرا

فصل الدهر سلام ، ابراهيم بن مبارك
ثم الى قد الكرم ، فاسقنيها بدنى

ترى القمر تولى ، ولطف ضوء النجوم
واذا الصبح من غطى رايف النجوم

بدا الطل على الاعصات كالعقد المنظم
وشدت قمرية الايك على الغصن القويم

وسرت فى الكمام من رياح طرا النسيم
فادرها حمرة تبرى على الغصن القديم

واسقنيها تزين اليوم عن على حسن رهم
انها قهوة من عهد لقمان الحكيم

واكثرى الذنب قد ، غافر الرب العظيم
حى بالكاس فلا كى خير النديم

واصبح القوم بالطاب من الخمر القديم
ما ترى ترب الدجى كيف ترب النجوم

وتغيظ الطل قد ابى ادبال النسيم
يا نديم قم تلبى ، واسقنى راس البدا

فلى اسهر ليلى ، ودع الناس نياما
انتهت وهى مكرر عشق اذ بكى العلما

فى اوان كشف ازرة عن الوجه الثنا ، فى نهار من قبران يحكك الدهر عطا
قال لمن غير ان الحب بحب لا ، لاعرف الحب الا ولا دق الغرا
لا تمس فى غلام ، اودع العلب سقا ، قبل الحب كم من تسيد الضحى علا
كشف الصبح لثا ، وجلا عنا الكلا ، فاجعل الكاس وخمرة ، ايها الساقى البد
ما ترى الورق على الاك ، يكادون الحما ، ارتهو الروض فما صبح بقسمن الكما
والحيا يبكى عليهم فيضحك الترب ، ودمنص اللبس فدست على الاقحوان
وحق الصعق فى لاحت لما هدا مت ، اى عذر لك ان لم تصاب الراح لما
فاغنم الانس ابن من لى فيه ولا ما ، ويوم الحشر ولا تحب البطى ، كاس الراح ادى البدم
فاكثر ما استطعت من الخط ، حرى شش ، فان الانقلاب الى الكريم
فاثر اقبال الندى كى ، باسطاً كعب لب خد جا
خليلى اسقيانى الراح صرفاً ، اذا وحدّتى قلبى بالكوى حريق
وعقار عتّق من عاقرة عيش رقيق ، هى للانس نظام والى اللهو طريق
وهى للادواح فى ابدانها نعم الصديق ، قلت لما لاح لى منها شعاع
وبريق ، ام شقيق ام عقيق ام حريق ام رحيق ، ابن دريد
وحمراء قبل المزج صفراء بعده ، اتت بين ثوبى نرجس وشقائق
حكت وجنة المعشوق صرفا فسلطوا ، عليها فراجا فاكتست لون عاشق
اذا تصرح فوجه الصبح لاقيها ، دالغوا الكرى بالكاس عن ما قيها
اذا اشعة حمراء صافية ، كانها عصرت من خد ساقيها
كانما الشمس ذابت من مشارقها ، ميزه ثم غارت فى تراقيها

قد در وفي يديها الكاس تبر — مدار الشمس في يد المشتري

براح يد ردتها طفلة — وراح من نسيم يعد ما جاء

قم فزوج ابن سحاب بنت دجن
فخاطب الطير نادى في منابر
والروض في عروس الزهر في حلل
والطير يكتب في طرس الرياض فهل
فاستجل بكر مدام زانها حبب
مع غادة لو بدى كأنور مبسمها
قد رق ماء الحيا في نار وجنتها
تظلمت مقلتاها وهي ظالمة
بي غادة قدها كالزهر في ترف
خذ من حديث شئونه وشجونه
جمدا الذي يمينه في خده
طاب الربيع كانما عن الصبا
وتفضضت ازهاره وتذهبت

علي بن الجهم

واجعل شهود دلامن ورد ونسرين
حي على الراح ما بين الرياحين
قد ازدهت بين تدبيج وتلوين
ابصر خطا بالاحدين وتخمين
كلؤلؤ من نفيس الدر مكنون
الشمس لا حجبت في غير الجفون
كالورد رش عليه ماء نسرين
نظرفها فاتن في شكل مفتون
والبدر في شرف والغصن في لين

ابو تمام

خزائن السلسلة روايات جفونه
وجرى الذي في خده بيمينه
كالورد من نبته بعنبر طينه
فكانها الطاوس في تزيينه

اذا بلغت من الدنيا لذتها — سبعا فانت في اللذات سلطان
خمر وخود وخاتون وخادمة — وخضرة وفلاحات واخوان

السري الرفا الموصلي

وفتية زهر الآداب بينهم — ابهى وانضر من زهر الرياحين
مشوا الى الراح مشي الرخ فانتظروا — والراح تمشي بهم مشي الفرازين

ككم قد اغتذى الكام ولا اجام لك البستي — الذي فسر قد بر الكام لو جالستا
ذو بورس شعر سلاف دن كشمس في حين كدمع جفن كخمر عدن طبيخ شمس
كلون ورس ربيب فرس خليف سحر حتى تبدت لنا وملت حلول دن
فاحت بريح كريح شيخ يوم صبوح عيد رحمن على غناء وصوت ناي
دواء داء من التجني ولتم خد كطعم قد وطعم قد لذ وهي تغني
غنا بدل وضرب طبل وحسن شكل وحث جن يا من لحاني على زماني
اللهو شاني فلا تلمني الملت عذلا فقل لمن لا يريد الا التسلي عني
اسحبت عنا تراك دنيا فاين ابن الفرا مني هتكت سرى فباح سري
وعيل صبري بطول حزني

عبد الله بن فضل الله شيرازي قال في الربيع والرياحين

استترت اوراق صحايف النهار وطابت وقات الليل والنهار
باد بهاري از اطراف صحاري بوزيد وزاده نفس جانب شير نا بر زيد رسلان عالمي
در باغ وراغ برسالت دمار سول الا البلاغ براستي نه به لاغ در ضمير زاد بلاغ كردند
نرگس همه نظر بر زر داشت وسوسن گرته سياه در بر وبنفشه عمامه عباسي بر سر
ونيلوفر از فرق تا قدم تر وعندليب از اذيته ز حال كل هر لحظه اهنگ نوا بر تر
لبو الفرج قدرتي بن الحسين من لم يتبع بالربيع وآثاره ولم يستمتع ببهجة ازهاره ونيز
ولم يستروح نسيم انواره ولم يستمع نغمة اطياره فهو فاسد المزاج يحتاج الى العلاج
وقد كست الارض خادفها وبرقمت الغمام مطارفها ونادت حيث نفحات الصبا وولى الشتا باكيا من غيظه هربا والخلا نوف

[illegible]

ترنو عن مقلة نرجسها، والسوسن صامت عن طيب مجلسها
والكون معطر من شذى تنفسها، والنهر ينساب انسياب
الأراقم، والروض موشى كما وشت الثوب يد الراقم، ولو
يحسد المسك رياه، ويخلب عن نور الصباح محياه، ولروض
سالت جداوله، واختالت فيه خمائله، الروض مفترّ ابتسامًا
معطر النواسم، قد زخرفت ألوانه وتهتكت أسراره ليله و
إذا ورد الورد، ودّ السرور لو روده، وابتهج الكون منفحات
وروده، اقبل النور والنور، وانار الأقاح والمنثور، بوجه وسيم
وريح نسيم، عارض ممطرة، ورياحين عطرة، ورياض كالعرائس
في حليها ومطارفها، او الطواويس في ريشها وزخارفها
الأرض وشي وبرود، والجو لولوء منضود، فسبحان مدبر
الامور خالق الظل والحرور جمال الدين بن نباتة منظر الارض قد شاق
ودمع الغيث قد رقا ووجه الارض قد راق والغصون المنعطفة قد رسلت اليها الطيور
بالاوراق وحمامها المترنمة قد جرت القلوب لاطاق والورد قد احمر خده الكريم
وخرجت الكفوف من اكمامه فقد البسه على الازهار بالتقديم مجد الدين الرمانيي تبريز
قم بنا نركب طرف اللهو سبقًا للمدام ونثني باصاح عنانا
لكميت ولجام سيره ادركل نعم لونه كان اصفرارًا امنه وسط
بياضه برادة تبر في مداهن بلور
در خربزه گوید

ثلاث هن في البطيخ تحمد … وفي الانسان منقصة ومذلة
خشونة جلده والثقل فيه … وصفرة لونه من غير علة
تقطع بالسكين بطيخة ضحى … على طبق في مجلس لاصحابه
كبدر منير قد تقسم اهلة … لدى هالة في الافق بين كواكبه
أنا الغلام بطيخة … وسكينه احكوها صقالا
فقسم بالبرق شمس الضحى … واعطى لكل هلالا لا هلالا
توهمت بدر التم قد اهله … على انجم بالبرق من كرة الشمس
در نارنج دات خضراء حمرة ملكة محروطة … فيا حسن جسم من زمرده حمر فضرب زين ورطاب التورد
تفاحة من عند معشوقة … خير من الدنيا وما فيها
سيب حمري زنقه خورده عمود رسيل … گرده الماس محمرش ز رکغیده احکری
سيب سهن سلمی چو کوی بلور … با یونخواسته رحورست
رگ نارنج وشاخ پنداری … پر طاطی و سیب تعصفورست
در ترنج لون سحب دیج مجنون … در سیب حلد وعذادی جمعن قد علی طبق
كان عنا قيد الكروم وظلها … كواكب در في سماء زبرجد
سفرجلة جمعت اربعًا فكان لها كل شيء عجيب … صفاء النضار وطعم العقار ولون المحب وريح الحبيب
اذا اهبرنا رنج تخيل لي بها … مصابيح نور حشوهن فتايل
سلاسل من ذبر جد حملت … من ذهب احمر قناديلا
الا من لقلب في الهوى عز منه … وفي الغي مطواع وفي الرشد مكره
اشاوره في توبة فيقول لا … فان قلت تاتي فتنة قال ان هي

أودت بنفسي ما لها قبل وادتي — وانفقه فيما تحب وتشتهي

كم غدوة وعشية نعمت بها — ولئن أودت تقضي خمان قطبة

ترنو بعين غزال سحارة بالمقلة — بالمقبل عيشا لو صفا المنية

الصنوبري في النص قطعه

وكأن محمر الشقيق — إذا تصوب أو تصعد

أعلام ياقوت نشرن — على رماح من زبرجد

دبت روض خلت أذريونه — لما توقد ذهباً شعل مسك

في كوامن زبرجد — كأن أذريونها ونوها قد أنهجا

ومضت في لامع في جنح ليل فدد — كأن أذريونها والشمس فيه كالية

مداهن من ذهب فيها بقايا غالية — كأن أذريونها من فوق ملك الغضب

خيام مسك فوقها سرادق من ذهب — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترجع الصوت أحياناً وتخفضه — كما يطن ذباب الروضة الغرد

قال ابو العلاء حطان بن يعقوب في البنفسج سماوية اللباس مسكية الأنفاس كأنها النقش [illegible]

الكاعب او النقش في أصابع الكاتب ابن حمديس اشرب على [illegible] خضراء

كالنار [illegible] اخرجت — حکیم سنائی غزنوی — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وذات شجو أسالت — مدامعاً لم تصنها

تبكي بفرط دموع — وتضحك الروض منها

[illegible] — حکیم [illegible] طوسی — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کلاه گل ... خورشید ... [illegible]

[illegible]

بهار ... نرگس ... لاله ... [illegible]

[illegible]

ای شحکار را خام ده • درد کش را جام ده • اسلامیان را نام ده و از کفر بر باش برقم • کی صد علم هائی نه

درد آشام را • این بچه را وان خام را • کامد از ل قف این قلم • ای شیخ و ای شیخ مدت گاهی او زور برنه

می خوردی بر دولت میشد دل زنگ غم • جمع حول جهان ای مرد نکو نام بو کس می خوراند هر کس غیرت خبری شیم

خورد غم • او زور آدم الحمول و الهاس کردند خون • اگر شد کمک کس و چون شد آب • در قسمت قلم

ده ها رنگ سلامتی خوان تو در جان آید • چون سر ایشان را ما خور بخواب آید • حل طلبها

کلاه بر سر آن آمد آن • گذر خاک از دستان او از عطش آن آید • ای زمین او نو کاس کی حال آرزو

یک جرعه کن در کار او او تو چه ابدا • گر باید کالا آنکه در باغ رضوان ترده • روی بستی کن که صبح ما صبحان بیدار

اوری جنت آن عرصه که آب و عده بابه جنتی • کو ثروت آن انکه کرستی آنکار کوثری •

ساغرش پر باده رنگش جان آورم • کز میان آب اش بر خوردی آرزوی •

استسال الاروات کرده بی آن از قیاس بوی • حاشا عده بر سر از جیحون شعله بجای آوره

بر جرخ نوایش از جام جم یک سیمه هزار آرزه • مرغانش آشیانه به هر یک لعل در دست زود صفا بر داده دم

شم شکر بار آمده • خود سرو حسن آن سر زبان اسرار و ارشاد می • جو جو هر جا شد بر فعلش به جو از ماه

ای جام جم پر درد کو ان شاه و رخ زرد کو • ای عیسی هر درد کو تریاق بیمار آماده • حسرت زرد سلوی

کو یکه ابر ابر او در فلک • پیلی است ان شاه ابیح بیک • والی جهان را از بس کاک بر سرکو نثار آمده •

التسرحی فی الهرات • ادا قام بعض الشیاب بیدها • تو جسته بیعی کم مورد قبل ان حسن

دیا قوته صفراء فی جوف درة • مرکبة فی قائم مثل بر جد • کان وقوع الطل فی جنباتها

بقیة طل فوق خد مورد •

ست بنیه بالاهلال الباسم • الی ان حکی نور الشفق نفسه • فرجه و علی البلاغت

هایم • فدا اه بدا دالقول حمرة فی • کالالانه و القلب اسود فاحم • ربیت لی

اعلام کبه سطره • و در درست مس ملک المعالم • تعجبت من ذا الهلال عتاد و ف

له دیم امطار هن درایم • نور الدین علی بن سعید • صاحب کتاب مرقص و مطرب ما حاجت

از ادباء دیار مصریه و کی اللها ابو الحسن جزار مصری بود بگذشت در راه مکلیجی سعید

در ای دیر شهر بود و هوالاساب از بدن او کشف کرده بعض اعضای او بند بود

جزا او کشف پاشیده هر یک • در وصف این چیزی گویم در یک گر دید گر مقدار ارتفاع

ناسکه نور الدین علی بن سعید کعب • در حال بدیهه و ارتجال بگو میگوید • قطعه لطیفه

الدوح اقود ما یکون لانها	تبدی حبایا الردف والاعکان
و تمیل بالاغصان عند هبوبها	حتی تقبل اوجه الغدران
فلذلک العشاق یتخذونها	رسلا الی الاحباب والاوطان

ولد

اللسحاب الذی کان جهت	لها حبایب لا یفک تندبها
فلما اوی مغتنی والعیش تشبه	وانساری کیسری والقلب او بها
دامت الارض الکافور فیها	ودید فیها بماء الورد وادیها
ادرا فیها فسنة بیضاء تضربها	ریح الشمال فتهوی من اعالیها
اورا قصات جوار فوقها نعقت	منها العقود فلما من لالیها
وشق البعض من بعض علائلها	تبکرهن فالقاها تراقیها
اومن نسور تسد الافق کثرتها	تا ثر الریح و اصطفت حوافیها
او فیه ارجحة بالماء دائرة	رمی الطحین الیها من نواحیها

او فیه غسال اثواب بیضها ‌‌ ‌ یظل یعیرها طورا و یطویها
اذا الکواکب من افلاکها انتثرت ‌ ‌ ‌ علی حصاه تمادت فی معالیها
و سارية لا تمل البکا ‌ ‌ ‌ جری دمعها فی خدود الثری
فما زال مدمعها باکیا ‌ ‌ ‌ علی الترب حتی اکتسی ما اکتسی
سقی الله ارض الحمی و الملا ‌ ‌ ‌ سقوطا و قاها الالّ الکی

راقم صاحب هدایت چون برق آمد که ثغر ساقی در خنده شد ابر ایام با دامن پر گوهر از جیب رشنده در بستان، پر کردن کردانند بستانها تاب سحاب دست باد بهاری برقع ساز چهره آفتاب، و فراش ربیع پرده الکون رواق چرخ نیلگون افراخت، یا صباغ ابر نیسان بر اعناق جبال جبات جمان از برگ ساخت، جیب ابر از صدمت شمال خرق یابد، و از خلالش برق تابد، از مواد قطرات ریزان بر آورد رشحات لؤلؤ نیشان با صداف عمان در صاف ریزد و اهتزاز از نسیم از گل و سنبل شمیم عطر بیز انگیزد، ظل و دل نمش متتابع، و در علو رقص متعاقب، در ذات و دقش متواردد، ظلمت ضبابش متراکم، ازهار را انوار سمه با پیرایل کرده جا از کمایم، یا حوران عین آمد از در حجره چون مانند عروسان شرکین جلوه ساز گشته، و از برای سوختن دل بلبل در مقابل لابه و نیاز کرم ناز آمده، نسیم سکوفه جام لاله مخصص کرد، و سلطان ربیع بجای شاخ در هم فتح منصوب نمود، کوه و صحرا از شعاع نور ابر هوای آفتاب مذهب آید مذهب بهار است، اگر را در دست جام عقار، و در بر یار شیرین کار، و در دار ساغ گلعذار و در محفل مطرب نوش گفتار، سمن زار صنم زار، یا کلبه عطار رستار، یا سکره دفخار صفحه دیبای چین، یا نقش قندهار، ما اجری الله اکرم الذلستا، سیب زمرد اگر صنع جبرائیل الاجزا

سمرۃ بن مسلم الکاتب در گل سرخ گوید شعر: زار ریهبد البیت، نفسه کل عام

حن الیه ذکا الذکی، نفق بالمدام	رعی الورد و ظرف الالام، و او ان الربیع
اما فی سوق العصوص طلعت، من قصب الدهر الستمان	فیان فی سره الا، و اوان الحب الربیع و الکمال
شهدا غنیه و غمه، صفقه تحاکة ته الاصوات	یا حبذا مصف النسیم، او تحرش الریحان ارکان
اما کانوا ورد فیه ذا احد قوم	ثم قیه لاخرین ذکا مرام

انواع ریاح: ریح تقسم، و ریح تثیر فتجعله کسفا، و ریح تولف بینه و تجعله رکاما، الرت المبشر اکم، و که تلک السحاب و ما شبهه، و ریح المطر، باد جنوب گرم است ابر جمع کند، شمال سرد است ابر ها پراکنده کند، ملایمترین بادها باد شمال است و او مخصص بخطاب شعرا و ادبا است، صبا، مهب او مطلع شمس است تا جدی نقطه شمال، و شمال مهب او از شمال است تا مغرب، و دبور، مهب او از دبور است تا نقطه جنوب، جنوب، مهب او از جنوب است تا مطلع شمس، نکبا، میان دو جنوب و باد صبا وزد، و احب الریح ما جرت دخانا، و دهب جانشا ربیح

کانه نسیم معشوق بعد سموم ‌ ‌ ‌ کانها نفس مهجور
ان کان العشاق من سوم جعلت السلیم الحبیب ‌ ‌ ‌ فانم الی الریح السیحی
و اعللت النسمات فیما بیننا ‌ ‌ ‌ مما احملها الیک سلامی

گهی حسرت آهی در چشم نرگس ‌ ‌ ‌ گهی جامه دریدن در صحرا
گهی رفت بگرفتن زلف جانان ‌ ‌ ‌ گهی جامه نقاب ستان
در لطف گشا لسان جان گران ‌ ‌ ‌ سعد دم روح تعطسان باغ نقاب
بلکه بکر بر شاخ عاشق و معشوق است ‌ ‌ ‌ دیبهای کلالک و لطیفهای حجاب
مشوش ان خم کلاب حجره های گلی معطر از انفاس دور لعلها بیان ‌ ‌ ‌ و رسمی تیسیر را از جمله ها دساک رضیع پسیر راه عشق پر جوش است

بی‌حس ... گردد ... توبندد که ... گلی ... کتاب ... چون ... سکباری ... هر که ... ناله ... بس تن ...
زمرد ... تخطیط ... شعر ... از صحو ... رسیده که ... اسرار ...
کشف ... باشد و باد شمال وزد. شعر: اذا اصفقت الخضرا
ونیب الدقعاء وهبت الجربیاء ... اذا دخلت
البساتین فاطل تاملها فان فیها جلاءً للبصر واذهابا
للهم وتکرمة للطباع وتسکینا للصداع. کتب ... قطعة

وروض عن صنیع الغیم راض	کما رضی الصدیق عن الصدیق
کأن الطل منتشر علیه	بقایا الدمع فی خد المشوق

الاول پوردی

ملازمان همه خواهند و حالت چمن را	وین حال هرکه گشته زمین او ... را
هم حجره فرو کرده ... بنفس را	هم فاتحه گشاد فرو بسته ... را
مادام ... که از صحرا ...	ادا ... ابر ... فضا ... را
... سپر ... بردار کتف کوه	چون ... نیسان حکم آورد ...
... بار شد ... بریده	چون ... غنان ... سیلاب ...
... ابر ... شکوفه ...	... کساله ... را
اگر ...	... روی زمین ...
همچو ... از گل ...	... صورت ادیم ... را
حکم ... صورت گل ...	در ... غنچه ... را
نعیم ... بوستان بهشت	ز هر ... را
گرفته ...	که ... صورت ... را

طال

کمان ابروی کمان قبر غمزه ...	گشاده ... عشاق ... را
هزار نافه ... هر کنار بر آید	چو ... شاه ... را
بهم ... شاخ ... بهاری	مثال شاه ... گره ... را
... عطر ...	که ناله در ... بلبل ... را
چار ... مجلس ... مطرب ...	در ... را
هزار ... گل ...	... علاو ... را
... عدل ...	... را
صبا ... را	... را
نسیم ...	سرو آب ... را
...	... را
چمن ...	طلوع داد ... شعری را

از ... ... لولو لالا | ... لولو ... را

نسیم ... را	... را
صبا پر کرده ... گل سوری	... عنبر سارا
	... را
... صحرا	... لولو لالا ...
نسیم ... عنبر ...	... لالا
زمین ...	...
... لاله ...	... چشم ... شیدا

بهار آمد که از گلها جهان شد خرم و زیبا ‏— نتاج و داغ گسترد در فرش حله دیبا
همه اطراف صحرا گشت پر یاقوت و پر مینا ‏— همه اطراف بستان پر ز مرجان و در مینا
آفتاب اندر شرف شد بر جهان شهره روا ‏— گرد دیگرگون زمین دیگر سان هوا
داد جهان گنبد در باغ نقاشی سحاب ‏— کرد یاری گنبد در باغ نقاشی صبا
همچو سوسن گر نرگس چشم ایران دارد درم ‏— عارض گل را بنفشه ایران دارد چو ما
سرخ شد منقار کبک و سبز شد سم گوزن ‏— تا لاله گشت و شد لاله در کوه ادب کیا

چو آمد سوی حمل آفتاب ‏— جهان را گشت تازه چهره شباب
صبا بخور دارد در ‏— در چمن گل در ربایند نقاب
خوش است لاله در این صبوح ‏— به آمد این فصل تن خرم آب
نگار نیسان جود کرد طرب ‏— بگیرد جام و نوش شراب
سحر چون لعل آری بود در قدح ‏— چون می ایاکل لعل در حجاب
بگیسو بنفشه تعقد زدن ‏— بخندد سمن بر رو آفتاب
در ده آن جام می گلناری ‏— کس نو رنگ گل در گلاب
باده همچون سرخ کرد ‏— بگیرد غم دل چون سحاب
دست در هم ده که بر سرا همچو مرجان ز لعل ناب ‏— از جا که شده چشم حباب اقبال زمیان حجاب

لاله گو که جام باده جز باده خواه ‏— چشمه لب که گیاه گوشه خور به سحاب
در ساغر عاشق و معشوق سکام طرب ‏— بنرم و چشم را شراب از قبس آرد لعاب
خوش شد باد صبا که بر جهان سرم عشرت ترک ار ‏— چشم را ز همی چون آتش بر خوش شراب
طبع دوستم باد در جهان لاله العین گرفت ‏— طبع با تیمار عشق و دست با جام شراب
عاشق آرد جوانه خرما طبع جوان ‏— شمع خرد زرستی جفت است و خراب
چیست آن سبک سیار که مقدم فرخ ما ‏— روز و شب لاله گوگ سالی ماه کرد آفتاب
آفتاب در دامن واندر گریبانش عبیر ‏— عنبر در جیب واندر آستینش مشک ناب
کمند زلف یار که دامن کشان بوی چمن ‏— نکهت گل در گریبان در جیب زری گلاب

بهر دمی صد بار سر در پای مستی و دهش ‏— عاشق شمال آمده پنجه در خواب
کس نبوده در عشق که باشد چنین ‏— کس تا به که رکوه داد اضطراب

مرحباً بالغيث الذي غاث الانام وأروى
الهضاب والآكام واحيى النبات والسوام احيى الورى وروى
الثرى ونبه عيون النور من الكرى وعارض كعارض مبتسم
قد استهل ومد اطنابه واطل اثر الثرى من هطله واخصب
الجدب من وبله جاء الخير اذ جاء الغمام منه للزرع ابتهاج
وابتسام ثم ارسل الرياح اللواقح من كتائبها واخرجها
من كنائنها فجرت ذيولها واجرت خيولها خافقة بنودها
متلاحقة جنودها فاثارت الغمام وقادته بلا زمام
كثير عددها غزير مددها فبشرت بالقطر كل شائم وابدت
بالورد كل حائم والريح تبثها والبرق يحثها كانه قضيب من ذهب
او لسان من لهب ينعطف ويثني وينصرف ولا ينثني
برعد يصك الاسماع من قرقعته وترتج الارض من قعقعته
وراب الارض راجفة والجبال واجفة والسحاب من ضوء
البرق هاد ومن صوت الرعد حاد والسحاب يتعلق والبرق
يتألق والرعد يرجس والقطر ينبجس من غروب همالة معلم
وجفون دامعة جادت السماء بهطلها واتبع طلها
ووبلها واعقب رعدها وبرقها وابرم رذاذها وودقها

وقد صارت الخیام شبکا و الکاس فیها

سمکا و کل خیمة فیها صحیح حجیج و بحر رضیع و طین شالخ یمشی علیه الماشی شالز خاخ

و تعبض علی الارض قبض الفخاخ جرت الریاح اللواقح و تطلب السحب السوافح

بمطر دیت به السکک و ملئت به البرک و دارت الدوالیب و سالت المیازیب

و حرت الاودیة کانت قد جف طینها و جف قطینها اثر الهدی ابی بکر فی تاریخه

فصل بهار و صحن بستان چمن خوش است | هر کس بر این چمن شادباش نهاد کیست

علم دولت نوروز بصحرا زد لاچ | رحمت لشکر سرما زسر ما رخت است

تا زیاد کله قاقم برف از سر کوه | زلف تابش خورشید بیمن رخوان

ابن چه بوی است از جانب باغ میرسد | ابن چه باد است از جانب صحرا رخوان

چه هوا است دم خلد بهشت | چه زمینی است چه چمن تو دار رخوان

نور آلوده که از جنبه دم صبح دمید | شور دعوای ارسنه داغ ارخوان

عاکر امروز بنوبه رشته بهشت | که دل را چو ارلاه شفقه رخ رخسار

مرکا سرو قدی بجنب جوی بنمود | عاشقی روشنه جوی چو زلیخا رخوان

بارخش لاله مدام کند رو شکر خوش | باد ش سرو سلام بجه بالا رخوان

تا اول بنفشه بادی بمعشوق بیاش | در کلاه صحن عشق ایرها پهان انعقد است

من جواب و کنک ابر خود را شد | ز کرچه روی کس عجب و چه زارش ابر است

جشن ایام صحن فروردین | روز بازار گل و نسرین است | آب حیوان از آب جوی او و ار | باد چون خاک عبیرآمیز است

باغ پر از گلابی است گلبن از آسمان تو بهتر است | لوح زرنگ شاخ شکوفه کرده ش سپه پروین است

کرد تیبان ز فروغ لاله کوه | آتش کور روشن است | آب چون آینه روشن باد | همچو رکار حریر است

روغن شوق طوعت بستان | روز بازار گل و ریحان است | در جاک چو ابر | دام ارد در فرش الک

در ملاقات صحن بستان غنچ | از حوله ازده سر باست | لاله بر شاخ مروا نهفت | در حریر سبز دوه حلاست

اکشته صبا جگر | همه گلزار برکات است | ساعد شاخ زر سطح | غنچه انگور الوالست

امروز در همی از حرم | همه بستان ارم است | گل که او را چمن دم | بی شک از جهت شعیب است

کوا کر کحت کرد | مه شبستان ضعیف است | خسرو و قری کلاهست | در عشق درون ابات است

باغ بر سطوت لشکر | ساخ غنچ به شاه پشیم آتش است | باد در مجلس و گل در حرص است | خود در محو و در حجابت

تحت نشر دیوان مطبع | همه سه و سوی کسی است

باد صبح برد شمع خورشید است | دم عیسی سوده نسیم سحر است

کمند و مشک زناد ریشه مشک | ز آه جگر سوخته همچو است

فرش باغ را در در ماه | مجمر باغ را از گلبه شد است

ابر شبنم هر چن سلامی آمده | ابر سوسن سر بسال عیش درو همت است

داد کوکو مرغ سحر آدار است | با چنین عهد و دار است حدمایی سحر است

گل را عرش بدن از آمد | گل نه در جلوه که از شاخ رنگ روی کسی نسیم باد آید

فصل بهار بادا مجوز حور در بستان | از باد ده ای نعمت در در بستان خورد

با دو ساحل که کالا بس کس ار الک | غرا روی بستان دم شمال خیزد

نقطه وصف رسمی انقلاب آید هم | در روزه ابر ریح های آفتاب آید هم

هر که بشنید ماه لاله با رخ ارزش | هر کجا کوه دار آب در شراب آید هم

با که بشنید غبار از روی سیل ابتدا | آب از خرطوم سیلی چو گل آب آید هم

گرد ما را از نار نرگس چشم کو ما در بهشت   تا صراحی اللطف از تراب آن آستان ایدیم

ز لب ماه رو و از روی مه رو دار خیال   از فروغ لاله و سبزه خضاب آید پدید

بیت

کما طرحت فی الفحم نار ضعیفة   فمن جانب جمر و من جانب فحم

ظهرا له در شعاع کرد

بحری

مطرب مجلس لب رز بر خروش آمد   جام گلگون سوی [illegible] عود

در چمن را لاله اندر [illegible]   ورد در آید ز در بلبل [illegible]

ورد [illegible] داد   صبح [illegible] در اهم [illegible]

[illegible] بهار چه حسنی   خیز و در گل کنیم دامن مقصود

باغ فردوس چو بارگاه سلیمان   مرغ سحر برکشیده نغمه داود

چند گوید چو [illegible] بهار آمد گل [illegible]   [illegible] از شکوه [illegible] عذرا آمد

باغ [illegible] آمد [illegible]   گل [illegible] لاله [illegible] شده [illegible] آمد

باغ [illegible]   [illegible] آمد

شمشاد آمد [illegible]   [illegible] نقش و نگار آمد

[illegible] گل خار آمد   [illegible] آمد

[illegible] آمد   [illegible] آمد

[illegible]   که [illegible] آمد

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] از باغ بهشت

تا چه گرد [illegible]   که بهشتی [illegible] گل خشت

[illegible] سبزه [illegible] گل [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] خوش [illegible]

بس [illegible] شراب و جام [illegible]   آب [illegible] چون [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] خود [illegible]

[illegible]   [illegible]

مجلس [illegible]   هر دم [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] از چار [illegible]

[illegible]   [illegible] ساقی [illegible]

[illegible]   [illegible] جهان کار [illegible]

هر کز دل [illegible] غم [illegible] ندارد   [illegible] کار ندارد

[illegible]   [illegible] معنبر ندارد

[illegible]   هر که [illegible]

[illegible]   [illegible] چشم [illegible]

[illegible]   [illegible] آمد

[illegible]   [illegible] لاله [illegible]

[illegible]   قطره [illegible] چرا گوهر شود

معال ورواله اگر آب می بارند … علاوه ... اثر ... ستاره می بکشند آفتاب ساز

سیدعلیخان
سقی صوب الغمام عریش کرم … خبینا من جناه العذب النسا
فامسی عاصر العنقود منه … یکتنر ابجا و یصوغ شمسا

حاجی ... شیرازی
جام طور از حسن شراب بر آید … ماه فرو رفت واقتاب بر آید

کلیم
… ز باده ... خاک محبت زده بوی گل ساغرها

صایب
... شب جمعه دیده ام … هرگز نصیب شنبه مستان نمی شود

نقی
ورگل سحرای جام برگ صد ... … که احوال بهار مستان در گل چه می شد

واجب
وش در میخانه کمی ام شرابم زنده کرد … ماهی ... ام ... آتش ... آتشم زنده کرد

حافظ
... هر گوش بوی جوردن روز … دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
ارزان ... صبح ... است که … گرد ... واقف پرده چشم ...

میرزا ... قزوینی
هنوز غنچه اشم از نسیم صبح نمی خندد … کاس جاده روشن ... میخانه نباشد

لعیره
میگویم اگر خاطر حباب ... … ... از خاطرها ... شراب است

... اوستاد
بر شاخ گل ... بلبل ... … گوئی سبق گرفته و تکرار میکند

... خسروی
چون حبابه لعبت ساحر شده این ... … که بروی آید ... که ... امروز شود

... لولی
مهر زنان لعبتان باغ را خندان کند … برق ... بار ... چادر شود

میکشیدم ... حور ... دوش … ... که ... بار ... خراب آید

... مزه
هم که بر عقبت ... میکند … ... آتش ... دل ... میکند

... مهری ... ابو ...
... اوحدی
حل ... که ... آمد ... صبح … ... آورده ... سال ... ورد
بخواب ... شود ... خواب ... … ... ... که ... خواهد

سپیده دم ... ابر خیمه در گلزار … کل از سراچه ... ... الصفه ...

رهبر ... احکم ... … اگر ... قلم صورت ... ... نگار

سرود ... از غنچه لب ... عجب … که ... سرو ... کارش ... خارها خار

حکیم
بهار ... و ... … ... ز بنفشه ... ...

... ازکی
این ... روح ... … ... آب ... از ... حرص ... گذشت است

بوی ... بنسیم ... است … ... کار ... صبح ... کبتی معطر است

... ما ... خود ... آتش نهاده ام … ... خود دران زمین که تو ... خاک ...

ولیه
باغ ... ... … ... ... پرود

... است
نقش ... نسیم عنبر ... میکند ... جلوه در گلزار … دمی ... طلعت صبح ... نسیم بهار

لاله ... جام ... … شد ... آوازه ... قمری ... نغمه چکاو کرد ...

... ولی
باغ ... پرده ... … باغ پر ... ... گل ...

... ابهی
شد چمن بهار ... … ... ...

کوشه راغ ... چمن … حرمت ... … لحن ... بلبلان ... صوت دراج ...

... سیل ... اگر ... … بار ... سیلاب ... در هوا امروز ... قطار

... گری
طفل ... شاخ ... کوه ... … ابر بهاران گرت ... ...

رحیل ... هجر ماند ... که در باغ عشق … خاربه ... سینه گل ... ... برد

... مغربی
سر ... عاشق ... … ... خشت ... ... یار

مسکن ... عاشق ... … ... ... وقت نوبهار

چو ... ستاره ... ... … ... ... دشت ... شکوه ...

باد صبا نگارگر بوستان شده است در رسایل چگونه لالان ابجد نگار
اطراف باغ گشته ز آثار ابر طلیان مسمای لعبت بر دو دیبای زرنگار

شاگرد کحمشده تو گویند بلبل کلستان — زنگار ریخته است گویا مرغزار
حلوای میان تر دو گل عاشقان است — از غم کناره کرده و معشوق در کنار
که لب ببوی داده که جلت ری گل — که گوش بری مطرب که چشم بری یار
خیزان بت مشتی ان جام می بیار — کار دل بهشت کرد جهان لاله بهشت وار
نقش خورنق است بمیغ و بوستان — فرش ستبرق است همه کوه و کوهسار
یک کوهسار لاله گهر جهد حوری — یک مرغزار لاله و غلمان مرغزار
نامی ستاره روح تو کرده بر ستاره گشت — گوی ستاره برش و گلبن ستاره بار
ای نوبهار عاشق آمد بهار نو — مست شده در ماه ده اداره مرحول بهار
یارا هوی در کار سر ام بوش کرده — یارا نگشایت ادا تو کنم ز زور کار
اکنون دوری از فروغ مستور بوده ام — سخن بر آدمی لنگر ز جهات در کار
گر کار اینه کار ... — هزار ز خاک باشمت ای ...

بانگ شکر ... آورد و ماند اندر جویبار — ابر و روز علم حزم خراش باز از کوهسار
این چو نکهاش ... شب ناله جه هوا — وان چو پیلان جهان اندر کشته خزان در قطار
که معطر خاک ... دکان نسیم — که مرصع ... سنگ کوه از ابر مروارید بار
بر خاک ... چون کیک مینی — روی باغ از لاله و نسرین چو نقش قندهار

مرحبا بویه عطار بس باشد از میان — جنبد انتقش ور افشان بس باشد نگار
از اگر عاشق شده ای چرا گیر راهی — باد اگر شسته ای چون چراغ حرام
داده حور رز لاله و گل را که لالار در گره — لاله میر ریدن زر گل ... خار
باد حوروش ... بر گل بهنگام ... — توبه کردن ... بهنگام بهار
ملک مشک ... گو با ریخته بر جو بار — بیدق ... نگار ... بر جو بار
... عطار ... در میان ... بستان — تخت ... در میان لاله زار
از ... آورده کنج ... — بر چمن ... از آتش اهوار
از کوه ... رامون کرده ... — در گلستان ... قطار
ذ شهای ... کوهسار — جامه های ... شد از کوهسار
که کنار ... صبا — که داان لاله ... ابر بهار
گرچه ... گردون ... — که روان ... بهشتی نگار
تا به ... بهشت — خوش ... روز گار
بشنه ... مروارید بار — آورده شاخ ... مروارید بار
گاه باد از عارض گلبن ... نقاب — گاه ابر از طره ... عنبر
خفته باغ ... چون حنظل — گوشه شاخ ... چون گوشوار
باد ... گلاب — حوج ... باغ ... سار
سبزه ... گردون ... بوستان — لاله ... از کوهسار
گلستان ... دلبران ... خوش — بلبلان ... لاله زار
گاه ... صبا — گاه ... در گلستان ابر بهار

شد معطر شاخ گل گرد عبیر نسترن | از نسیم مشکبوی باد مروارید بار
نرگس مست [illegible] ساله [illegible] | لاله خودروی دارد مشک [illegible] در کنار
که بخندد بوستان چون [illegible] | گر گره [illegible] علاقش [illegible]
تا برد [illegible] | پرنیان [illegible]
خاک را چون ناف آهو مشک [illegible] | [illegible]
[illegible] بهار آمد باد | [illegible] شمال [illegible] بهار
[illegible] | باغ گوید [illegible]
نسترن [illegible] | از حلال [illegible]
باغ [illegible] لباس [illegible] | آب [illegible]
سبزه [illegible] | خیمه [illegible]
هر کجا خیمه [illegible] چشمه عاشقی [illegible] | هر کجا [illegible]
[illegible] چنگ و مطربان [illegible] | خیمه [illegible]
کرد از [illegible] | [illegible]
دسته گل [illegible] | طفل [illegible]
[illegible] گل [illegible] بهار | [illegible]
سبزه و آب [illegible] | [illegible]
خوش بود [illegible] | وای [illegible]
[illegible] گل [illegible] | در دکان [illegible]
عقل [illegible] | فهم [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] کاروان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

صبا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] مشرق علم صبح [illegible]
[illegible] | [illegible] نسیم سحر آمد
[illegible] | [illegible]
[illegible] آورد | [illegible]

اذا [illegible] | من [illegible]
[illegible] | اذا [illegible] اصواتهن تقهقه
اذا [illegible] | [illegible]
[illegible] نسیم سحر [illegible] دل حلقه [illegible] | [illegible]

گفتم از اسرار ما هیچ شیخ شنیدی که [illegible] گفت دل ملتست در کف [illegible]
بند شرط مهر و عقد نکاح گشاد لولو لالا ابتکار شرم آوری گفته لولو نار سینه صحرا

شد کسوت بستان حدائق زینت نو شد شقهٔ خضرای شقایق ز صباشت

فراگیری چو آمد عشق و بوی بهار شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خوش است خاصه کسی را که مستی و صبوح ز چنگ ناله زیر و ز مرغ ناله زار
صبوح رود کر امروز عشرت از نیز کیر بباغ تازه که از برگ دگر بار
[illegible] جام بگیر [illegible] حالت [illegible] شد آر
نماز شام [illegible] زنگ [illegible] کار [illegible] در کنار
[illegible] باد بهار ساقیا خیز و جام باده بیار
گل در لاف غنچه چون چشمه سحر کرد باد صبا بر رخ او یا ایها المزمل
سوسن لسان عیسی کرده گشته [illegible] غنچه لسان مریم [illegible] گشته حامل
ز شاخهای سمن [illegible] ساخ پر است [illegible] مشک
ز بس ز باد صبا شد نگارخانه چین چمن ز شاخ سمن شد نگارخانه [illegible]
لاله سر بر زده از سنگ [illegible] سر کوه گل برون آمده از خار [illegible] سر گل
مرغوا بر بود اکنون فلک و ابر درد [illegible] همه جا [illegible]
لعل از گوشه [illegible] نموده [illegible] یا بود لاله سر بر زده از گوشه تل

در گهی [illegible] تا اوج حمل
بشادی در گردش [illegible] هر حال در دستور جهان [illegible]
وطن ساز گل کرد در حسن ایام که گشت [illegible] عشق حرام

بفصلهای کرم [illegible] طرب فزای [illegible]
[illegible] در [illegible] فلک چه بهتر [illegible] ایام
[illegible] گرفت [illegible] جام
طلوع کرد [illegible] شاخ [illegible] گل [illegible] اهتمام [illegible]

از زبان [illegible] آورد باد صبا خاک در چشم [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] اقبال کرام [illegible]
[illegible] آن از چشم آدمی [illegible] نهان
[illegible] صافی [illegible]
[illegible] جان
[illegible] در مان [illegible] جان
[illegible] آب حسن قوت دل [illegible] روان
[illegible] باشد [illegible] دل [illegible] شادان
در باغ [illegible] [illegible] باغ [illegible]
می [illegible] حرام است [illegible] [illegible] مهمان
می [illegible] حرام [illegible] [illegible] مهمان

آن مرکه جام گردد از روی سنبل — ای می ورزم بابه اورد رنگ بهار شد
بوش چو روی کس نسرین و یاسمن — رنگش چو رنگ لاله و گلنار ارغوان
مشاطه بهمن ... دفع ... — اسباب خرمی ... و سود ... زبان

کمال

جهان پر از نفحات نسیم مشک فشان — چنانکه از دم مجمر غلالهٔ جانان
گشاده شاطهٔ صبح ... — هدیت لطف ... خیرات حسان
بصحن باغ بجز از ... — بزد چو نیش بجز ... سرو ... طیلسان
گهی زند نسیم ... آب ... — گهی ... جراحت ... درزبان
عقود شبنم بر برگ لاله بهاری — نگار ... لب خود اگر ... بردهان
چنان بود که لاغنچه ... سکفت — که ... آتش لعل

سعدی

بساط سبزه ... برگ ... — ... سایه ... کنار ... دامان
دگر بر قص نباید شکفت ... — درین ... آمد ... در جولان
بجنبد ... اگر آفتاب گرم شود — متوطن ... بیابان و سایه بان
اگر آفتاب ... ... سایه ... — بکوی باید ... و منظر ایوان

اثیر

... — ... ای ... خیز
شاهدان ... شمع ... — ... و گل بریز
... آب ... — ... جهیر
ان کل الصید فی جوف الفرا
... وزد ... چیسیم — کردم ... تیغ ...
... برآوم اگر ... — ... خیز
تا ... تقابت ... — ... جیز

ا شان ... جوانان ... رو ... — خواب ... صوان ... حنیم
خاک را ... کند ... بهار — ... ... بشیم
جای ان ... خواص ... مطرب — شان ... چشم ...
... سرو ... بوستان — ... منقار ... شکستان
ابر ... بر ... ایوان — ... در موسم گل ...
... و ... بوستان — ... ... دکان

رودکی هم در جایزهٔ این قصیده از محمد بن احمد والی ... هزار ... حیوان ... جایزه ... یافت

... یکه اورا ... — چون ... اورا ... بادرد
... گل خوش ... هزار — گاه ... زیر ...
... جهان ... — چون ... ... هرد ...
چندانکه ... — ... ... خشمه ... ...
... — مجلس ... ملکانه ... گل ...
... — ... ...
... — ... ...
از ... سیاه چشم کاران — ... ...
... — ... بخشد خشم ... عفو ...

عسجدی

... مرصع ... از جواهر الوان — شاخ گل ... شده لاله نعمان
ابر گهرها ... — حوض ... گل ... ...
برگ ... — ... برگ ... سلیمان

... ...
... ...
... ...

لراقمه

ای حور سرور کشیده چو مجلس کلاب کلاب گرد حجره پیل [illegible] انجمن اعاز کرد دلیل [illegible] از بهار
شد بهار رنگ [illegible] جوی دار که سبب [illegible] الفعار [illegible] [illegible] آن [illegible] جهان

لاله ور [illegible] باشد جام جسم | نرگس [illegible] سر بود تاج کیان
سنبل
طراوت [illegible] فرور دن | که بهر [illegible] چمن [illegible] [illegible]
چو صبح [illegible] گل و سمن [illegible] | چو شبنم [illegible] کنار سبزه نشین
[illegible]
هر [illegible] صف [illegible] ادن | در این [illegible] در [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] رضوان | [illegible] مشک [illegible] یاسمین
[illegible] کارن | که گرد [illegible] کرد و [illegible]
بخنده لاله [illegible] چمن [illegible] | [illegible] بر [illegible] مجنون
[illegible] کلاب آمد | [illegible] گلگون
[illegible]
بهار آمد جهان [illegible] غیرت [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شد [illegible] | هو الله الذی لا یحیی بعد الموت الا هو
بهار آمد عروس چمن در [illegible] | [illegible] لاله [illegible] نسرین سبزه [illegible]
چمن [illegible] نگار [illegible] آمد | گلشن [illegible] نرگس [illegible] کسو
[illegible] فلک [illegible] | جهان [illegible] چمن [illegible]

[illegible] کند [illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible] چمن [illegible]
گلساری
ماه فروردین [illegible] | [illegible] اطراف [illegible]
[illegible]
که [illegible] چمن [illegible] | که در [illegible] نسیم آمد [illegible] سمن

لراقمه

[illegible] | [illegible] زار [illegible] [illegible]
[illegible] شاه [illegible] | صبح [illegible] عشق [illegible] چون [illegible]
راقمه
[illegible] باد [illegible] | [illegible] گل [illegible] شد
[illegible] گذشت | [illegible] شد
[illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] لاله [illegible] خسروی
در پهلوش [illegible] نشست | [illegible] پهلوی
[illegible] داد | باد صبا [illegible]
از عدل شاه [illegible] | در کنج [illegible]
[illegible]
[illegible] نسیم سحری | که عروسان چمن [illegible] جلوه گری
صبحدم [illegible] از طرف چمن | [illegible] قمری
مجلس بزم [illegible] آراسته [illegible] | نقش [illegible] طری
همچو [illegible] | [illegible] تازه و [illegible] طری
[illegible]
[illegible] | [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] | تماشا کنم [illegible]
[illegible]
[illegible] | با تو [illegible]
[illegible]
[illegible] دارم [illegible] | [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بشنیدم

شنیده ... [illegible] ... خوش خبر ... باغبان ... در گلبن آب داد
آمده ... [illegible] ... راوی ... همان ... [illegible] ... توبه کن
[illegible] ... توبه ... [illegible] ... اوحدی ... تو خود این توبه کردی ... [illegible]
ای کاش ... [illegible] ... خسروی ... [illegible]

عسجدی

پیش ازان کت ... سالی ... | خورده ... [illegible] ... برآمدی
در دو چشم آن خشک و تر | در میان بود ... [illegible] ... آمدی
گوهری هم ... [illegible] ... شدی | گر توفیقی ... [illegible] ... آمدی
پشت ... [illegible] ... خشک و تر | [illegible] ... برآمدی

عمری در ... [illegible] ... چیزی ...
هم ... [illegible] ... آمدی

راوی

شنیدم ... [illegible] ... | ندانم ... [illegible] ... خورده
بهر حال ... [illegible] ... | فال ... | که ... [illegible] ... دیگر خورده

شَرِبْنَا مِنَ الصَّهْبَاءِ حَتّی کَأَنَّنَا | مُلُوکٌ لَنَا بَرُّ الْعِرَاقَیْنِ وَ الْبَحْرُ
فَلَمَّا انْجَلَی شَمْسُ النَّهَارِ رَأَیْتَنَا | تَوَلَّی الْغِنی عَنَّا وَ عَاوَدَنَا الْفَقْرُ

حکیم ...

نکند عاقلی ... [illegible] ... | [illegible] ... مستی ...
چه خوش چیزی که خوردن آن چیز ترا | چون سرو ... [illegible] ...
اگر ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
دلی ...
همی ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
بس بهار ... [illegible] ... | بر ... [illegible] ...

آمد بهار باده می آرد چون سیماب | ... سهیل در قدح ... قبای
[illegible] ... سبزه ... [illegible] | ... [illegible] ...

خیام

ابر آمد و زار زار بر سبزه گریست | بی باده گلرنگ نمی باید زیست

عمر خیام

این سبزه که امروز تماشاگه ماست | تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

ساقی که ... گلگون بر کش | مطرب ... [illegible] ... بر کش
فصل ... [illegible] ... | این ... [illegible] ... آن ... بر کش

ظهیر

[illegible]

حکام

[illegible]

سنایی

[illegible]

اوحد

[illegible]

حکام

[illegible]

[illegible]

سنایی

عنصری

[illegible]

خوردن شراب از گناهان کبیره است هر که شراب خورد دعای او مستجاب نگردد در قرآن ... [illegible]
... [illegible] ... سبب تحریم خمر ... [illegible] ... قراءت ... غلط کرد
آیه یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلوٰةَ وَأَنْتُمْ سُکَارَی حَتّی تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ
نازل شد ... [illegible] ... شراب ... [illegible] ... آیه
إِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیْطَانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ الی قوله

فهی الیوم مستهری نازل شد کفشد انبیتنا یا رسا کرکه خوردم رسول الله فرمود الا ان
الله لعن الخمر وغارسها وشاربها وعاصرها ومعتصرها
وساقیها وحاملها وبایعها واکل ثمنها و فرمود کل مسکر
خمر وکل مسکر حرام و عنه صلعم ما اسکر کثیره فقلیله حرام نبیذ هم
از حیثیت سکر در حکم خمر است ابو حنیفه در عراق حلال کرد بعضی از سفه [illegible]
برو اعتراض کرد ابو حنیفه را گفت تو حلال کرده گفت جماع زن حلال است اما
اما در سفه قبیح است عذرش از فتوای او بدتر بود [illegible] گفت [illegible]
نبیذ خورده ام [illegible] گفت این حرامی کسی است در نبیذ [illegible] تو حلال کنی [illegible] گفت چرا
شراب نکردی گفت در حالت هشیاری از عقل خود راضی نیستم در حال مستی چگونه راضی خواهم
بود [illegible] در حالت هشیاری [illegible] فی الهوامش [illegible]
اخوکم ومولکم وصاحب سرکم ومن قد نشا فیکم وعاشرکم دهرا
ادمان شراب خوردن او در شرع وعرف حرام است [illegible] هرچه از شعرا روی
نکته [illegible] گفته اند در این باب [illegible] در نبیذ آتش [illegible] حرام است [illegible] تحقیق
اقسام مستی [illegible] مستی شراب مستی مال مستی جمال مستی شباب
مستی فضایل وآداب مستی جاه مستی [illegible] این همه [illegible] مستی
خمر تر [illegible] کسی در شراب خانه رندی فارسی [illegible] بود شراب میخورد [illegible]
[illegible] عشق بود وکاس شربت علی لذة واخری
تداویت منها بها لکی یعلم الناس انی فتی اتیت الفتوة
من بابها چنان شراب میخورد تا در مستی بود [illegible] که او را [illegible] گشت

زن نکهت [illegible] منها بها کشش [illegible]
در مجلس طرب مست وخراب کردند در خود [illegible] و طرب [illegible] پرسیدند
نیز ازین خوردند گفت آری گفت معلوم باشد که چه شایست
من بات سکرانا بات للشیطان عروسا قال علی [illegible] الدنیا
راس کل خطیئة والنساء حبائل الشیطان والخمر داعیة الی کل شر قیل
لعباس بن مرداس لم ترکت العقار وهو یزید فی جلادتک
وسماحتک قال اکره ان اصبح سید القوم وامسی
سفیههم [illegible] فی وجه [illegible] ما هذه الکلوم
قال آثار الکلاهر [illegible] ابو سعید بن محمد [illegible] ان شئت تعلم
فی الآداب منزلتی وانی قد عری فی العز والنعم
فالطرف والسیف والاوهاق تشهد لی والعود
والنرد والشطرنج والقلم گویند مست بحالت [illegible] کان
آرد [illegible] گروه
[illegible] آرد [illegible] بصورت [illegible]
آرد [illegible] عبد الملک [illegible] ما تصنع
بالخمر او له داء واخرها خمار فقال فیها حالة خالیة عنها
[illegible]
[illegible] الراح صدیق الروح [illegible] المسرات
[illegible] عجب الغنا

بلا شراب کبخیلة بلا عطیة و رعد بلا مطر و شجر بلا ثمر

و رسالهٔ حکمای سلف آمده عجباً لمن کان شرابه عصیر الکرم و طعامه الخبز واللحم ثم قصد

فی الاکل و شرب و جماعه و تعبه کیف یمرض و کیف یموت الصاحی بین السکاری

کالحی بین الموتی یأکل من بقولهم و یضحک علی عقولهم ع

مرحبا ای کمند باده که بر باده رازی خرد ع یک آن شته ابد [illegible] و چو ما ابد العیسی

باده نوشند کان جام نشوند از شراب مست هر که را عشق او خراب کند فارغ از ننگ [illegible] اسراف کند

چند گویی باده غم برد دین و دنیا کرده هم برد [illegible] بگذار در مجلس مستان

مطلب

شمس الدین محمد واحدی کتابی تصنیف کرده است موسوم کلبهٔ الکنی مشتمل بر پانزده باب و خاتمه

در آداب شرب و مفتاح مجلس انس و غنا و سرود و حکایات و اشعار و از برای شراب چندین اسم

ذکر کرده مانند خمر و راح و راحه و مدام و سلاف و قرقف و عقار و خندریس

و صهبا و قهوه و شراب طلا و عبارات از عرق شراب است و رحیق و کمیت و حمیا

مروقه و معتقه مشعشعه مشمول صرف عتیق عاتق بکر عذرا عروس

ام الدهر اخت السرور ابنة العنب سلسال و سلسل و سلسبیل سکرکه و نبیذ

نضوح سکوه این شش اسم ارق و اعذب اسمای شراب است صهبا ارق اسمای

اوست حمیا اعذب سلاف الطف مدام احف و قهوه اظرف

و قرقف انجب و راح افضل اوست و مشتق از روح است که همه طلاب او ارتیاح

ابروح ان ادمی است واللهِ ما ادری لایة علةٍ یدعونها

فی الراح باسم الراح الریحها ام روحها تحت الحشا ام

لارتیاح ندیمها المرتاح ابونواس گوید خمر را چون اسما داد گونه

اثن علی الخمر بآلائها و سمّها احسن اسمائها و بر دارای شراب

نود و نه اسم ذکر کرده و بعضی از آنها نیز از وصف تسند مأخوذ از کلام شعرای جاهلیت و اسلامیین

و انها است عجوز شمطا کلفی دم جرایال اسفنط عقار قرقف قهوه مشعشع

دریاق زنجبیل تامور ماذیه سبا سبئه خمطه مصطار مصفق مصففه حرطوم

قطب سخامیه خانیه جاشیه جابیه مخیله مطیبه مجبه لذه [illegible]

بابلیه هزیه زیزیه ثملیه خفیه سامریه مقدیه مقدی مقدیه مسلیه ساریه

معنسه اسره تامره خلة نامه دمایه امونیه مضرعه طارده حمیه مقدیه بوحره

قهوه صرخد تقدید کمیت ارجوان شموس صلاف رساطون فارس بابلی

فاقع اقس مهیج بسید سوق سومع مفتاح حجة عنبر فوالدین ام عیاض

ام زنبق ام لیلی ام الخبائث حرام اثم مثلثه واو شرابی است که جوشانیده باشند

تا ثلث رسد المخضر هی التی عصرت بقصد الخل نبیذ التمر نبیذ

العسل الجعه نبیذ الشعیر السکرکه نبیذ الذرة وهو

شراب الحبشه شافعی گفته که شطرنج حلالست و امام [illegible] مباح در حرمت

نفس نموده امام ابوحنیفه [illegible] میگوید می جوشیده تا [illegible] نشود بر او حرام احمد حنبل

که نزد کی ماهیست حلال بچه کلاغ لحم خورده [illegible] خواجه ملک سخنی بهر آن می گوید

که نزد یک خردمند جلالت علام سنگ وی [illegible] و باز قمار در اسلام

چهار امام است تمام حجاج خراسان را امر کرد در لشکر [illegible] هر که را [illegible] باشد

سرش از تیغ بردارند شبی مردی [illegible] از شراب مست و خراب [illegible] رسید

انا ابن من دانت الرقاب له ما بین مخزومها و هاشمها

بابنه بالرغم وهي صاغرة   يأخذ من مالها ومن دمها
کشته و در آنجا را دید شاید که از اقارب ایشان حجاج باشد از بعض پرسید خود را کیستی
انا ابن الذی لا ینزل الدهر قدره   وان نزلت یوما فسوف تعود
تری الناس افواجا الی ضوء ناره   فمنهم قیام حولها وقعود
گفت راکب در نهرالدم از اشراف عرب باشد صبح قصه ایشان پیش حجاج شد از حال
ایشان معلوم شد یکی حجام زاده و دیگری فوال زاده بود حجاج را خوش آمد گفت
والله لولا ادبهما لضربت اعناقهما سر ابن زبیر را عبد الملک آورد کعب شعر خود
خواند   معقعه کانت قریش تصونها   فلما استحلت قتل
عثمان حلت گفت باده خورده گفت   شربت مع الشعری بکاس
دوبه   واخری مع الجوزاء لما استقلت   پرسید چرا اغانی گفت
سقونی وقالوا لا تغن ولو سقوا   جبال حنین ما سقوها لغنت
در زمان مروان چو الله است که فرزند او آورده داد و خواند   الله یحمل کل
شهر مرة   وجمال وجهک کل یوم کامل   وحلوله فی قلب کل واحد
وکذا القلوب جمیعهن منازل   گفته بس کرد حساب او شنیدی شراب نوشیدی
گفت مرد غریبم و از شراب تراب است الکنون ترا دانستم عذر از کسبه الا عوکم و زرگی
هم خوش باد خرمتانم شب دیگر دیر باز رقی خواند باز رها کرده شب بسیم ار دست
عسس مروان گرفتار شده و میخواند   صلوا غریبا کئیبا ذاب من اسف
اضحت حشاه بنار الوجد تلتهب   فردا بگاه او را پیش مروان بن حکم
آوردند و او را هشتاد تازیانه بزد و رها کرد و آن مرد گفت

گفت اصلح الله الامیر من تشنه بودم و توقعه احراز بوی حلاوت کردی حق حاجت عطاء کن امر کرد
که بدهند گفت اگر حق حاجت من رسید با هر که خواهم شراب خوردم تو نیز هر چه خواهی کن
صاحب مستطرف آورده که ماشمی را در کرک مغنیه بود یک رشاد نام تست و دیگری خود در مردی مسخر
در این مجلس بود ماجنی کردی و مسخرگیها نمودی و حضار را خندانیدی چنانچه نیز با سکره
تمام آورد بروی خورانیدند اهراز ساقی مسخره را تقاضای شکم در گرفت
هاشمی خود را بخواب انداخت و اهل مجلس پراکنده گشته کار بر مسخره تنگ شد یکی
از جواری راگفت راه مرحاض کو است داهل مکه خلا را مرحاض گویند هاشمی گوشه
چشم اینجا اشارت کرد یکی دیگری گفت چه میگوید گفت میگوید برای من آهسته
دخلت فؤادی فحلتنی   اهیم من الحب فی کل واد
و از بیم در افکندند و آن غزل را سرایید آن که خود نشد مراد گفت که اینها یکی باشند
و اهل مکه بیت الخلا را مخرج گویند گفت راه مخرج کجا است آن یک دیگری گفت سید ما چه میگوید
گفت میگوید بخوانید   خرجت بها من بطن مکة بعدما   اقام المنادی
بالعشاء فاعتما   و آن جرل هیسرود نهر باخود گفت که اینها شامی باشند و اهل شام
کنیف را همی گویند گفت مذهب کجا است از کنیزک دیگر پرسید او چه میگوید گفت میگوید آن مخرج را
ذهب من الهجران فی کل مذهب   ولم یک حقا کل هذا التجنب
دفعا کرده و سرود آغاز کردند مسخره با خود گفت لا حول ولا قوة الا بالله اینها طلب مسخره
گاه ان حکم و مکی باشند و اهل مدینه بیت الخلا گویند پرسید راه بیت الخلا کدام است
با دیگری گفت مخدوم چه میگوید گفت میگوید بخوانید   خلا علی جو الاخوان اذ
ظعنا من بطن مکة والتسهید والحزنا   و صدا بصد او افکند و میخواندند

سخره کفش از آنچه الیه راجعون شاید این فاسقها بصری باشند و در بصره منزد را
حشوش نامند کفش حش در کدام سمت است یا کفش این چه میگوید کفش میگوید بجراء شنید
آوحشونی و عز صبری عنهم ما احتیالی و ما یکون فیما لی
باز او از کرخند سخره بار آخر کفش شاید اینها کوفی باشند و اهل کوفه کنیف گویند
کفش کنیف کجاست یا دیگر الکفش خدا این مرد را نقد دهد سکش همین افراح نخند
میکرد این بیت را بخواند تکنفنی الهوی طفلا فشیبنی و ما اکتهلا
مرد کفش و اویلاه و وا اعظم مصیبتاه هاشمی نزدیک بود که از خنده بیهوش گردد
سخره کفش یا زانقدر که امیدت ای ستار العلیم کم دامن جبه و بر ریشان او رود
فرش قیمتی برید هاشمی برخواست و از خنده غش کرده بود کفش وای ز توجه کرد
کفش جان عزیز است و بخواند تکنفنی السلاح و اضجر و بنی
علی ما بی مثبات الزوانی فلما قل عن ذاک اصطباری
فقذفت به علی وجه الغوانی ابو نیشروان گوید الایام اربعة
یوم الریح للنوم و یوم الغیم للصید و یوم المطر للشرب و یوم
الصحو لقضاء الحوائج ثعالبی در ذره الخواص نقل میکند که حارث عباس در دوران
از وزیر خود علی بن عیسی پرسید که دوای خمار چیست گفت از کلام او اعراض کرد و گفت شنیدم
استعمام چه جای سؤالست هر چیز جایی و هر نکته مکانی دارد ابو عمرو قاضی بصری گوید قال
لا وما اناکم الرسول فخذوه و قال صلی الله علیه و آله استعینوا علی کل صنعة لصالحی
اهلها و الاعشی هو امام هذه الصناعة فی الجاهلیة و قد قال و کاس شربت علی لذة
واخری تداویت منها بها لمرزاق آن از ابو نواس خوانده دع عنک لومی فان اللوم اغراء

رداوی بالتی کانت هی الداء حاضر شکفته شد و درین الکفش ای بار دیگر ادب
چرا خواندی قاضی گفت کفنی که اول استشهاد بکلام پیغمبر کار و اقرار ان کردی اسرار
و تلک تقول عرب کرد و شمردها هر رحت و ادای معنی نمود و از جمله برآمد
و چون در طعام از استحضار و ادب شیم است هم در لطف معنی نیز است و معاشرت از و
باعث ندامت و غم چه وجه راحت بر او و انس اند یکه ندیم نادم شود از ظلم
در حال سکر و ان در و چنین اند کرن حسن النزه نبیذ الهیه نظیف الکف نقی الظفر
متعاهد التقلیم و تکنیف اصابعه و غسل یده و معصمه و تسریح لحیته عطر النشر نظیف البدن
و الشارب و الانف نقی الجبین مستعملا للسواک نظیف الثیاب حصوصا عمامته لان العین
تقع علیها مستوی الذیل و الاطراف و الاکمام نظیف من الملبوس کالقلنسوة و السراویل
و التکه و الخف و مندیل الکم متطیبا بالبخور و الغالیة هرکه خواهد ادب ندیم داند کتاب
حلیة الکمیت کرد و از او بخواند و در این مقام ناظر لطایف باید شد ار اکثر باشد که گوی عارف
باشد پس او را ندیم شراب چه کار آید این نظم و نثری در معانی چنین ایراد یافته برای
تشحید خاطر و صفای روح است نحن الذین اتی الکتاب مخبرا
بعفاف انفسنا و فسق الالسن طبایع مردم در شراب مختلف بوده بعضی تنها یاد
و مطالعه کتب و استعمال فکر در تصنیف علوم بیرون آید در علم حساب و حکمت دیده شده که با
تصنیف کتب فقه و حدیث تنزیه و زهد و تایید آنچه میخواهد ازجمله ابو علی سینا نقل
که در اثنای تصنیف کتب قدری شراب آب ممزوج میکرده و بکار میبرده
و ارسطو نیز هفته و در کنار سبزه زار و جویبار اقتضا میکرده است وافی
پاره کاغذ بامی نوشته و در خزانه جمع کرده و فاش تصنیفاتی را از این کاغذها جمع کرد

بجنب نگاشته شد اعرابی در سایهٔ درختی نشسته بود و کوزهٔ شرابی در پهلوی خود نهاده
جامی پر شده و جامی در دست داشت [illegible] ندیم خود کرده گفت ای
ندیم لا ابرح بمنحنی ظله وحمل عنی کله دیگری گفته است
[illegible] کف اری یکف
عنی اذاه ویحرسنی من اذی سواه لشکر قلیلی ویحفظ مصیبی
ومقبلی هم در آن کتاب گوید بعضی از ملوک را ندیم و مصاحب بسیار بودند
و بعضی کمتر [illegible]
مالی من نجواهما نصیب کانی بینهما غریب
از بعضی [illegible] از عدد ندما پرسیدند گفت واحدهم آسان ثم ثلثة نظام
اربعة تمام خمسة مجلس وستة زحام وسبعة جیش
وثمانیة عسکر ولتسعة اضرب طبلک وعشرة الویهم
من شئت [illegible] ثلثة ندمان اربعة لسان
وخمسة فرسان واما اذا کان الحبیب موجودا فکل الصید
فی جوف الفرا ابن المعتز گفته سقتنی فی لیل شبیه بشعرها
شبیهة خدیها بغیر رقیب فامسیت فی لیلین بالشعر والدجی
وشمسین من خمر ووجه حبیب اول [illegible] نرجس النقض شاخص
[illegible] الحمد [illegible] الایام [illegible]
[illegible] کیف [illegible]
[illegible] عیون النرجس [illegible]

کیف السبیل الی من احبته فی روضة للزهر فیها معرک
ما بین منثور اقام وبین حسن من اقحوان وصفه لا یدرک
هذا یشیر باصبع وعیون ذا ترنو الیک وثغر هذا یضحک
قطعه [illegible]
یقولون فی البستان للعین نزهة ونهر من الماء الذی غیر آسن
اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن
سلطان ملکشاه سلجوقی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چون آفتاب [illegible] التهاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الجود بالموجود اقصی غایة الجود [illegible]
[illegible]
[illegible] التهاب [illegible]

شراب مروق داری دهقان تغافل کرده گفت شراب چیست سلطان گفت آنکه

نکه عقاقید انگور را منجکان خور بفرمان بر مثال در هم افشرده آب می سازند تا

ع ستاره می شکند آفتاب هیا زند • خادم ملکه آتش در خم ریزد و پس از اربعین صاف

شود و در خور هزار اوصاف • حی الصباح ای صبوحی افتاب دارالشرب آرند

از خم بسبو وز سبو کام آید • آن کار ہی پستان بکام آید دهقان گفت بعد

اربعینی در خم پرورده اند چه حاصیت باشد سلطان گفت چون ساقی شیرین حرکات

در جام ریزد شور از لشکر غم برانگیزد دماغ را گرم نماید و جرعه از وی باد انجمن

ستیزد و لشکر شکوه افزوده اگرچه کوه باشد از وی گریزد قلیلش مایه نفع کثیر و کثیرش

مورث امراض مزمنه و جنون و دوار و سوء تدبیر همیشه را بادل و جگر کار دل

کند اد مانش باعث غفلت و بیخودی و اسباب خرابی بدن و نابخردی تجویز

شرب و استعمالش میان هر فرقه اختصار حاذق در پرده افکنده طلاوتش

و بدخوی را اوام دهقان گفت در آنکه تو جوئی سبوئی آب بوئید و فی الحال حاضر

نمود و ساقی شد جام بسلطان می پیمود و ابواب انواع مضاحک و حکایات ظرافت

بر چهره اش می گشود در خیال اختلاط و سپاه پریشان گرفته با انقام خدام که

زمین خدمت بوسیدند دهقان از شاید که سلطان حیدر کشته در گوشه

ایستاده سلطان با ملاطفت بوی گفت ای میزبان چرا با میهمان سخن گوید

و وسیله منادمت بگوید دهقان عرض کرد که اللهم عز سلطانه الم و از سیاهی خود

قرین انفعالم که سلطان اقبال عشق تو در سینه چو مگس شهباز و سرای روستا

سلطان یکی از دهربان عطاردشان در گرشش جامه بهادر بشارت فرمود که خانه در قلم

که آن نجیب در افلاح دهقان شد و از بار لا داد و تاکید بلیغه

مرقوم داشت که سلاطین سلاجقه پس از وی تغییر در مسند آنکه [illegible] شرب

از معنی در صدد او طبع و تقلید در آن اند • اشعار در هجو آنها گوید وحق

و در معاشرت گفته اند شر الاخوان من تکلف له فعاش

التعلیل خصی الروح در کتاب سوء الادب آورده اذا اتیت منزل

قوم فلا ترض بما ما کلون وسلهم ما لا یجدون و

کلفهم ما لا یطیقون واسمعهم ما یکرهون فان

لم یخرجوک فهم لذلک مستاهلون از عباره الصفوری

ثقیل یراه الله اثقل من مشی | ففی کل قلب بغضه منه کامنه

مشی قد عا من تقله الحوت دیه | وقال الحی ذدت فی الارض ما

اشم الله ثقیل و ثقیل و ثقیل | انت فی المنظر انسان وفی المیزان فیل

شکوت جلوس انسان ثقیل | فوا فا احر من ذاک اثقل

نظرت لمن شکی الطاعون یوما | فوا فاه علی الطاعون د مثل

ترلزلت الارض زلزالها | فقالوا با جمعهم ما لها

مشی فی الثقیل علی ظهرها | فاخرجت الارض اثقالها

و ثقیل ما برحنا نعنی النعل عنه | غاب عنا فرحنا جاء ثقال منه

ربما ثقل الجلیس و ان کان خفیفا | ولقد قلت حین وقر فی الارض ثقیل

کیف لا تحمل امانة من حملوا قها | علیک قب تقیل که حتی لم یحط علم کرسی

انم من الملک الثقلین | دافعا عنه خمس الکرسی

[illegible]

ان الطفيلي له حرمة زادت على حرمة ندمانی
ما ذنب للناس مبسوطة فلست ايها القاصي مع الدانی
احببت من انساه لا عن قلى وهو مجيء لئن ينسانی
لانه جاء ولم ادعه مبتدئاً منه باحسان

غار در دل از کان حال گوش — سنگ جان سیدن بر سر دل
لعل دنبال عبرت در آن نار — پنجه های اشان خون در کام نهنگ
طعمه بر ملال چشم از کام شیر کرسنه — صید گردش بقهر از پنجه غضبان پلنگ
وز پس پای سیر رنج کشیدن طلب — نون دوران از گره رشته کشیدن تنگ
نه عوض روز بر کردن کوش خبر خیز — پره ها در بغل ریک دمی تنگ تنگ
از سر آن کیسه روز جمعه در ماه صیام — شیع را بالای سر رخش مست و ملنگ
لکام و پا بر پنجه از دم سنگلاخ — ره بریدن تا جهان فرسنگها لنگ
نقش سمی کرد از کلک مو بر آب سند — چشمه ها کردن پر از غار زر سنگ
او رکار رفته را برکردن انگه کمند — عمر باقی مانده را بنهادن انگ
پاید از افسون کم را تا امیدان بصلح — خیر را بار از نیرنگ افکندن بجنگ
صد ره با شرود رنج در لب — باده نوشم سرخ در دو چاه نوشم رنگ رنگ

گویند اول کسی که غنا کرد ابلیس بود ای ام پسر آدم با پسیت دیدن محلی هر ده حرف کوش
غنا کوش نکشید مروت را اسقاط کند و حیا را ببرد و عورت را آشکار کند و شهوت را
زیاده کند غنا نایب مناب خمر است بعقل آن کند که مستی شراب کند عورات خود را از غنا
منع کنید که خواننده زنان قوی مهیا شد ذکر است خوش آوازی در مسالک اسماع مستمعانه

یکی گفت سزاوار است مرد حکیم را که نگاه بدارد فرج زنان را از نامحرم و بدارد گوش
ایشان را نیز نگاه دارد از شنیدن غنا که الغناء رقية الزنا و اداء
المدام ومما يفسد العقل الولوع بالسماع وطول ملازمته

غنا را از ترجیع و تحریک صوت لغشی
دو در روایات خاصه حرمت غنا محکوم است و عامه بلکه بعضی از خاصه نیز مخصوص لبعض
از فقهای از صدای شایان و خواندگان بسیار کار آن جناب را بدار بر تبیین و بعضی او را سعت بشار ادای ها
شنیدن و حرام ندانند و اکر دانند هم به جهه غنا ندانند و صداهای بر طرب و حسرت
از قیس بغضا را پرسیدند که در مذهب شما غنا کنی جهت کشف اسرار که بخوانند جمله اوار
در نفس حالتی حجت تشبیه ساز غریب است بعضی آواز موجب سرور و بعضی موجب غم و اندوه و بعضی گریه
آرد و بعضی رقص و نشاط و بعضی عقل بستند و بیهوش کرد از حون آواز خوش در کار دلکش
با هم یار کرده دستگیر دلها و طرب طبعها را گرفتار کند خوب جنس و خوش آواز هر یکی
شادل چون شمع جمع بر دو در کی کار صاحبدلان شود گشتی از جانب تا تیر آواز حدیث
و قصه او آب شهر و سلاهر حادی از مشاهیر شان و آهسنگ الحواز
و صدای جان آسای او باعث را کند که هر دو ناقه بهر بار کسی چون صکا ریان آواز شنید بهایم
گوش شیر کشیده و حون در آن ترار کشید اطفال بقرار در مهد خواب بر آمیخته و اسلامهای پیرمردی
تا در صبح اند و وقتی ظاهر شد و این عجب است سر از شوق در حالتی تن و طرب

کردن بیت ترا که طبع جانوری احمد ابن الخطیب الرکا او را کند جم قطعه لطیفه مدیحه

ان كنت تنكران في الالحان فايدة ونفعا فانظر الى الابل التي

هي وبك اغلظ منك طبعا تصغي الى صوت الحداة فتقطع

الفلوات قطعا من العجايب انهم يظمونها خمسا وربعا

فاذا توردت الحياض وشاهدت في الماء كرعا وتشوقت

للصوت من حاد تصيخ اليه سمعا ذهلت عن الماء الذي

تلتذه بردا ونفعا شوقا الى النغم التي اطربها الحادي سجعا

عبد الملک مروان با عبد الله بن جعفر طیار گفت شنیده ام که غنا را مباح میداشته

از قبیح شمارم و بارها ... نیدانم گفت شما را ای امیر ... اید اعرابی

اشتر ... کنید بعض ناخوش طلعت ... و زبان ... عفیفه کشیده

و بار ... گران ... عشقبازی ... در دوخ دهستان بندد و ترا گاه بسنگ و گاه ...

و گاه بشیر و گاه بنهنگ و گاه بدریا و گاه بسیار تشبیه کند ... و خلعت بخشی بجمله

بندرت ... خوش ... پید اشود و اگر ... داوری داشته باشد ... نیز زد

میشر ... بخوان گفت این الحم است گفت التماس دارم گفت این حاجت است

گفت اگر رضا داری گفت این ابرام است گفت پس بخوان گفت این عربده است

و گویند اطيب الغناء ما اشجاك وابكاك واطربك والهاك

وما خلقت الاغاني الا للغواني احسن الغناء ما اطرب الخاشع

وافهم السامع و معنی ... از جمله طاعات و شعرا در حق ... گفته اند

ومغن بارد النغمة مخلل البدين ما رآه احد في دار قوم مرتين

ويحب الندمان في حلقه	قربه اقطع للذات من صحبة بين
وعند سكوتها عندي لبشرى	دجاجة يخنقها ثعلب
وقرطها بعقرب شهر زور	وان غنائها عندي لسعي
... هیچ ... که ... نغمه ...	اذا اغنت وطوقها ما في
در ...	ربطه ... که ... داوری
لو تغنى في حرتق صاد بردا وسلاما	ومغن يورث الندمان همـا وغما
احسن الفتيان حالا كل من كان اصما	ومغن ان تغنى اوسع الندمان همـا

معن سماع صوته غم كيف ولفظ غم في نغمه مدغم فاذا اوى الى

واذا غنى عنى لا مرحبا بمغن طوى المسرة عنا قال الندماء

جميعا اذا تغنى تغنى غيره ... ... عارف ... ضرب اولى ...

ضرب فضربه اوقع من الضرب الضرب وان كان غناء كالضرب على الرکب بجمله

على ضربه غناء ... غناء ... فلا ... غناء ... الا ... زل

الصفع على قفاه سعدی این مطرب ... بار ... زد ... بند

... غذای ... جان ... غذای ... اشباح ... هم ... بخشد ... را

رقیق کند طبع سرکش را نرم کند و عطف ... ایام و جان ... را شجاع و بخیل را ...

... ... آلات ... غنا ... جمع کند دعا کند ...

... ... الطرشی

اذا غنانى الطرشي دعوت الله بالطرش وان ابصرت طلعته

فوالهفي على العمش ... اذا غنانا انما ... صمّا

وان ابصرت طلعته کحلت نواظری بعمی

حکما گویند لذت دنیا چهار است طعام شراب نکاح غنا و سماع دلذت غنا و سماع حرکت و تعب نیست و در اکثر رش ضرر نعالی متی اجتمع فی مادة السماع
نظم لطیف وصوت لطیف بعث فرحا وسرورا عند الاذان

اغانی القیان اغلا جمع اغنیة و بهی ما تغنی القیان جمع قینه بمعنی المغنیه
السماع الطیب یزیل احزان النفوس ویهیج الطرب فی النفوس

هارون الرشید روزی از ابو العینا صفت سماع پرسید گفت سه شرط در آن لازم
صحت ساخته رشاقت و حلاوت معال حسن معال مغنی و شعری که خواننده لطیف
و خوب باشد و معنی لطیف داشته باشد ارسطو گوید اگر مغنی کریه المنظر باشد نهانکی
شود نیک است ... منظر او حسن صوتش امی زرد وکیده من نعیم الدنیا
ان تسمع الغنا من فم تشتهی تقبیله ابراهیم بن جعفر ... مغنی

و صاحب صوت موثر بود ابا اسحق بن ابراهیم موصلی مشهور در غنا می صحبت کردند
اسحق گفت فرا تو شوم میان ما حکم بهایم و طیور خواهد بود طیر بر سر داود ع
با ستماع الحان ایستادی از مشاهیر مغنیان قدیم ابن سریج . معبد . اسحق .
مخارق . علویه . زلزل . ابن مادق . ابراهیم بن مهدی عباسی .
فارابی . و دیگران ابو اسحق ابراهیم بن ماهان موصلی ندیم ابن جم اجداد اب زرگ
بوده بلده موصل سفر کرد و در آن مکان اقامت نمود موصلی مشهور شد اول مغنی
مهدی بود و در فن و هزل و مجلس او شهرت است ابو القاسم اسمعیل بن جامع بن اسمعیل
بن عبد الله بن مطلب مکی مشهور به ابن جامع در اوایل حال ... شنید پس گرد

دخل ابو حنیفه ... کرده است و روزی ... سه درهم داشتم از که بعد ...
آوردم ... سه سوده ... و این ابیات میخواند مغنی معهد

شکونا الی احبابنا طول لیلنا	فقالوا لنا ما اقصر اللیل عندنا
وذاک لان النوم یغشی عیونهم	سراعا و لا یغشی لنا النوم اعیننا
اذا ما دنی اللیل المضر بذی الهوی	جزعنا و هم یستبشرون اذا دنی
فلو انهم کانوا یلاقون مثل ما	یلاقی لکانوا فی المضاجع مثلنا

صدای گیرا دل ... رسید کرد که ... دل ربا داشت و راهی غمزدا از شنیدن حزن از دل
بیادم نماند گفتم چهره تو زیبا است یا نغمه آت روح افزا چه شود دو باره اعاده کنی گفت حقا و کلا ... ولکن
ملا و صوت ... گرانی ... یادگرفتم و سه درهم بوی دادم از آن به بعد ... گفت ...
سه هزار دینار ... که یعنی ... در بغداد رفتم مسجدی ... در حوالی خانه فضل بن ربیع وزیر بافتم مردی
در مسجد بنماز مشغول بود و غلامانش منتظر در حین فارغ ... گفت ... گفت ...
تازه وارد شده گفتم آری ... مغنی ... و ... داد ... خوردیم
... و حجرات ... آورد و در ... که یکی ... و ... و ... و ... مخلصه
آورد ... تنها ... یکی ... و ... پرده ... و در میان آن مردی
... و ... گرفته ... خادمی بیرون آمد و مرا ... کرد ... خبر
خانه ... شد و خادم ... ان ... رفت ... گفت این جامع
آنگاه رشید با جعفر برمکی بیرون آمد ... تو این جامع ... گفتند که ... خودم
مرا ... داد و ... را ... جاریه را به همان ابیات ... بودم که
ابن ... دینار ... عطا کرد ... شنیدم ... هزار دینار ... بداد

ازین آن پرسید مرحکایت کسرکسار گفتم پس مرا فرش و حمل دفعه ثلاث الف درهم داد
وصبح کردم غنی ترین مردم بودم و این چه بیع در سه کیسه و نود و یک در علاقها ۱۹۱
برده در کار رشید بکند که عمر راوی نقل کرد که از که اراده ... داشتیم در راه آواز
شنیدم که تا بهم این شنیده بودم و دلم چون حمامه از آن ... عاشقانه او پرواز آن چون ...
آوازش تا فهم علامی اسود ... گفتم چه ... عالم ... گفت ... تو خوانم و ترا ...
غمهای جهان رهانم ... هر وقت که این آهنگ را بشنوم اگر گرسنه بودم سیر گردم و اگر
از سگی چنانکه بودم سیراب گردم و اگر کسلان بودم ... بودم نشاطم در ... بودم
پس بارها آن آواز بود شت و هوش ... عمر گفت

وكنت اذا ما اذنت سعدى بارضها ... ارى الارض تطوى لى ويدنو بعيدها

عمر گفت یاد کردم این آهنگ را در مجلس ... و بجوایز رسیدم ...
از خالدبن صابه نقل کردند و او خوش آوازترین عصر خود بود ...
یزید اموی ... بود و او ... معبد و مالک بن ابی السمح ...
و او کار غریب دمشقی بود و هر یک آوازی ...
حضار از شعله آواز ایشان چو شرار گشته ...

سرى همى وهم المرء يسرى ... وغاب النجم الا قيد فتر
على بكر اخى فارقت بكرا
واى العيش يصلح
بعد بكره

ولید گفت اعادت کن ای صابه ... این شعر گفتم ...

برادرش گریه می‌کرد گفت ... گفتم این ...
والجواب احوص شاعر ... گفت ... عقیله ...
و گفتم ... احوص معاذ انصاری ...
... احوص ...

غضب ... احوص ... | ضنت عقيلة لما جئت بالوا
واثرت حاجة الثاوى على العادى | فقلت والله لولا ان تقول له
قد باح بالسر اعدائى و حسادى | قلنا لسر لها جئتم من طلل
وللعقيق الا حييت من وادى | انى جعلت نصيبى من مودتها
لمعبد و معاذ و ابن صياد | لابن اللعين الذى يخبى الدخان له
وللمغنى رسول الزور قواد | اما معاذ فانى لست اذكره
كذاك اجداده كانوا الاجدادى

... معاذ ... احوص ...
و معبد قسم خورده بود که ... سخن ... شعر او ... احوص ...
... احوص ...
... اباالمجد والله
لنكلمه ... احوص ...
...
...
... ان زادنا اعذرهنا فضلا وبنلا
وان فارقنا خلف فينا عقلا وبنلا ... احوص ...

اول کسی که در اسلام غنا کرد طویس مشوم بود وَاَشأَمُ مِن طُوَیسٍ شهرت است

اسم او ابو عبد المنعم عیسی بن عبد الله مخزومی بود ملقب بطویس تصغیر طاوس مادرش در میان

انصار نمامی کردی در روز وفات رسول الله صلعم متولد شده و در مرگ ابوبکر از شیر بازکرده

و در روزی که عمر کشته شد بحد بلوغ رسیدم زن خواستم در روزی که عثمان بشهادت رسید و در روزی که

فرزند علی ع بشهادت رسید طویس در سنه نود و دو از هجرت شومی از دنیا برد در مدینه فوت

ابو محمد اسحق بن ابراهیم بن ماهان التمیمی المعروف بابن الندیم الموصلی اصل او بنسبت از عجم بود در موصل متوطن

بود از آن جهت بموصلی شهرت یافت و اسحق عالم بلغت و اشعار عرب و کامل در ادب و متفنن

بود مثل و ملح المحاوره و عارف بایام عرب و فقیه و شاعر و عالم بود مامون گفته است

که اسحق اگر بغنی نبودی منصب قضا بوی عرض میکردم از عدل و انصاف و از فصاحت عبارت

ادب از اصمعی اخذ کرده و این شعر از وست اَرَی النّاسَ خِلّانَ الجَوَادِ

وَلَا اَرَی بَخِیلًا لَهُ فِی العالَمِینَ خَلِیلُ معتصم گفته هرگاه

اسحق غنا کند پندارم ملک بر مملکت من افزاید در سال [illegible] او کاش پادشاه شد و در شهر

رمضان سنه دویست و بیست و پنج بعلت ذرب از عالم رحلت کرد و مجالس او

در خدمت آل برمک و خلفا مشهور است ابونصر محمد بن ترخان فارابی حکیم مشهور صاحب

تصانیف دار کبار فلاسفه اسلام معلم ثانی اند و استاد شیخ ابوعلی در حکمت و علم

از اتراک بود در فاریاب متولد شد و در آنجا نشو و نما کرد بعد از آن بعرب آمد و بتحصیل

مشغول کسب علم حکمت شد از ابو بشر متی بن یونس و در حران از یوحنا بن حیلان

حکیم نصرانی تلمذ کرد و بوسیله [illegible] کتب فلسفه ارسطو را [illegible] و کتاب

سماع ارسطو را چهل مرتبه و بار باخواندن [illegible]

دانا تری یا ارسطو گفت اگر او زنده بودی از ارشد شاگردان او بودم کتاب سیاسات

مدینه را در بغداد ابتدای تألیف نمود و در مصر باتمام رسانید و بدمشق عود کرد در ملازمت

سیف الدوله بود از سرکار سیف الدوله وظیفه المال مقرر روزی چهار درهم

قبول کرد و بیش نخواست در سنه سیصد و سی و نه وفات یافت هشتاد سال عمر کرد و نماز

او را سیف الدوله کرد و در خارج باب الصغیر مدفون گردید اول ورود او بمجلس سیف الدوله

نوشته اند که در مجلس او علما و فضلا نشسته بودند و فارابی با لباس ترکان خشن و مکروه

نمود و فضلا انها را او سخنان با نقد [illegible] نمود [illegible] سیف الدوله او را

گفت چرا نمی نشینی گفت کجا بنشینم گفت جائی که [illegible] فی الفور متوجه بجای نشست سیف الدوله

[illegible]

مسند [illegible] و بیک از خواص [illegible] که چون این [illegible] اقدام نمود

[illegible] سیف الدوله

نمود گفت [illegible] سیف الدوله

اهل فضل و حکمت را الزامات نمود اهل مجلس [illegible] ارباب ساز را آواز دادند

در آن فن [illegible] فرمود ثانیا سیف الدوله تعجب نمود

گشاد از آنجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورد و ترکیب کرد [illegible]

[illegible] و از آن آلات را بوضع دیگر ترکیب داده نوعی آهنگ کرد

که جمله [illegible] در خواب [illegible]

روایت وارد است که بمجلس صاحب بن عباد [illegible] در آمده [illegible]

[illegible] در فصل آخر همه را خواب [illegible]

جا [illegible] این چند [illegible] خود آورده [illegible]

گفت یا میری در نصف النهار در کوه ای [illegible] گفتم کوه معروف بود صدا از کشیده [illegible]

میخواندم ما بال قومک یا رباب خزرا کانهم غضاب [illegible]

باز نشنودم پس سخن سرا [illegible] گفت ای [illegible] اساءت النادیه و

منعت القابله وآذعت الفاحشه [illegible] کلام کرد [illegible]

[illegible] نشنیده بودم گفتم [illegible] آوردی گفت در [illegible]

[illegible] گفتم [illegible] صورت [illegible] و [illegible]

یاد کرد [illegible] رفتم [illegible] شدم گفتم صورت [illegible]

میخواهی [illegible] مجلس [illegible] که [illegible]

[illegible] طایفه [illegible] سنت و جماعت [illegible] مشهور **ابو اسحق ابراهیم بن مهدی**

عم معتصم پسر مهدی و برادر هارون [illegible] مشهور

[illegible] از [illegible] او [illegible] از [illegible] عباس [illegible]

او و [illegible] در [illegible] که در [illegible]

[illegible] آورده [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] بود [illegible]

و [illegible] عفو کرد و [illegible]

معتصم بود [illegible] شبی [illegible]

در آن [illegible] ابراهیم [illegible]

هر سمعت الدیک صاحا ورایت النجم لاحا فاسقنا واقطع بنا الدهر اغتباقا واصطباحا

[illegible] ابراهیم [illegible] در حالی [illegible]

فهی المقادیر تجری فی اعنتها فاصبر فلیس لها صبر علی حال

یوما تریک خسیس الحال ترفعه الی السماء ویوما تخفض العالی

[illegible] ابراهیم [illegible]

جاریه [illegible] بود [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

قطعه

در [illegible] این قطعه [illegible] بخواند

یا غزالا لید شافع فی مقلتیه والذی اجللت خدیه وقبلت یدیه

بابی وجهک ما اکثر حسادی علیه انا ضیف وجزاء الضیف احسان الیه

جاریه [illegible] ابراهیم [illegible]

ظل اذ غنا عرانا کیتنا فی اصفهان ورافص [illegible] غصن

البان قامته یکاد تذهب روحی فی تنقله لا یستقر

له فی رقصه قدم کانما نار قلبی تحت ارجله **ابراهیم**

امسی یقر بحسنه بدر الدجی وغدا یذوب لحسنه الجلمود

فاذا بدا فکانه هو یوسف واذا شدا فکانه داود

ادر المدامة یا ندیمی حمراء کالخد اللطیم

یسری بارواح النهی کالبرء فی جسم السقیم

واقم اذا اجتمع الدجی متردا باطل الکروم

وسنة من زهر النجوم تبدد العقد النظیم

قم هاتها واستجلها بلد بریك محاسنا ضحکت بك الازهار

من کف ذی دل رخیم یسبی بها العقل الحلیم لما ان بکی جفن الغیوم

[illegible]

ابر لاله وگل خواستم کم ندارم ... رشک العبد ... کشم بهار کرک
اکم رنگ سرخ ستم کرده‌ام ... داغم ابر ... ستم کرده‌ام
بوده نقش وگوینده مرکشان باهم ... در پرنیسکر با زده‌ام برورش

از سر من شراب ... و ... ادبا ظرفا مشهور است ... [illegible]
... [illegible] ... شراب داده ... [illegible]

دعوت بادنی اناء من نوی ... علام بر ... فی وجهه زجرا
فقال هو الماء القراح ... [illegible] ... فاد هنک الخمرا

و از ابیات ابو النجم ... اسدی است ... [illegible]
... سر بر قرار ... باشند ... و از ابیات اعشی ... [illegible]
... خارجه ... و ابو ... و از ابیات ... [illegible]
که ... شراب خورد ... شراب ... [illegible]

بنی امیه ... [illegible]	شهد الله والملائکة ... [illegible]
انی اشتهی شرب الراح ... الملاح	والندیم الکریم والخادم ... [illegible]
... [illegible]	این ... شنیده ... [illegible]

نظام ... برمه ... [illegible] ... کرده ... [illegible]
می نوشت ... سرود بانوای ... دعوا لی ... والرباب وقته

وعودا الاحبیب ... [illegible] ... از جمله ابیات ... مشهور ... [illegible]

[illegible] ... عباسی ... [illegible] ... در شراب بود ... [illegible]
... حسن دهلوی ساقیا می ده ... [illegible]
صد برگ را ... سفید ... چون چشم زلیخا ... یوسف ... [illegible]
می ... [illegible] ... جام ... [illegible] ... شراب ... [illegible]
شیخ ... ابن ... [illegible] ... للنفوس ... [illegible]
ان قبل ... [illegible] ... هذا ... کان ... [illegible]
وان صحف ... [illegible] ... الشرح وان ... الکلام
المحرر ... [illegible] ... الطرح ... التصحیف ... [illegible]
وان قطع ... کان ... [illegible] ... کان ... [illegible]
... کان ... [illegible] ... وان صحف ... [illegible]
ولیشه ... وربما کان ... التصحیف الاخر ... [illegible]
... [illegible] ... کانه الام ترضع الولدا ... [illegible]
... [illegible] ... الکاس ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... الارض ... [illegible]
جاءت ... [illegible] ... کانه غصن ... [illegible]

... فی الشمعه ... [illegible]

دماح من التبر المذاب وفوقها اکالیل نار کالنجوم الزواهر
حکتنی و قد اودی بی السقم شمعة وان کنت صبا دونها متوجعا

ضنا وسهادا او اصفرارا او رقة   وصبرا وصمتا واحمرارا وادمعا

وانی لشلی فی الظلام وحیدة   بانت مجاهد کمثل جهادی

اللون لونی والدموع کادمعی   والوجد وجدی والسهاد سهادی

لا فرق فیما بیننا لو لم یکن   لهبی خفیا وهو فیها بادی

تبکی اذا ضحکت جلاسها فرحا   فالقوم فی جنة والشمع فی نار

هستی حصار بتکان چو ضیای شمع طبیع   آن چادر ظلمت شب فروبری

پروانه در هوای تو چون مرغ بی پر است   صفها کشیده در تو سلیمان دگری

هستی چکیده ز رنگ شب از آن   در درج سینه اش ز درون مغفری

بر تخت زر بر سم عروسان جلوه‌گر   از تو حریر حله در بافت بیجری

شاهی کشی که کرده است خلوت   در عمر خویشتن سر او ز آتش نه حاضری

که چون امام در محراب سحری   کو چون طبیب بر بالین و بستری

بر منبر از نشسته به محفلی   بر سر آتشین رخ چو جگر خوری

چون مریم سینه زان دمیده شب   در آتش مقصد از آب منتظری

چون مرغ عنقا هم از جگر جو هر از آن   همکار ورزد چو شکر در دوران لاغری

زاد و قت خویش و سود و سیکه از   با خود جو از جهت شیرین بریده

هر کاه دیدار و باشد عیان کرد جستجو   هر کار خود را تو باشد نهان کرد ظلام

ای نیلوفر میان فرق جان خویشتن   جسم تو زنده کمال جان تو زنده بدلی

کز نه کوکب چراغ نه کردی جز شب   ورنه عاشق چو گریه هستی بر خویشتن

گر میری آتش از آن تو شده زنده شوی   چون شب پر ستاره بهتر کردی او از کرانی دل

زآن هر زبان میدم ز زبانم هستی   هر دو سر زبانم و هر دو زدود ده بوده محتجب

آنچه غیر زدل نهادم بر سر چشم نهی   وانچه کرد زکمالی در دلم داد و در حق

راز در آرزو ای شمع و دایم تو بیار   عکس روی تو مانی آن تو آن من

و از شب لیلی محل آمد در شب تارم   از شمع راز دو شب در کیم کارام من

از نور فروزنده در آورده ای شب و حشم   در آورده سوخته در دل آتش کی

در شب تیره در کیخ با استاده ای   آتش زرنگی زاده در طلعت کمال آب لیس

آتش سرد چون تو غایب از نشیب کیمن   در مجلس سرو ز آستین اسپالته جیب

شب از نور تو ما را هر لیلی آب   آمد در محراب اما هر دل و بوش من

آینه چون جوهر شعاع کرده روشن بود   که آب همه تر بود کرد شمع پیرهن

انجمن شمع آتش کش دوار ظلمت کمین   چون شب چون آید آتش شمع آتشی کشی

تجد ولن یحکی لنا فی قدمه الاشل   کانها عمر الفتی والنار فیها کالاجل

قد نشت بدا الشمعات وجیه   کالبدر من الفسر والجوزاء

محیس ده آه کوه کاری که ای عاشق آمر   چو شمع هم مهر آتش تو کردم بکردی سرش

شمع ای کو   از که سر آتش تن تاری

غصن من الذهب الابریز اثمر فی   اعلاه یاقوتة حمراء الشعر

ولو نطقت یوما لقالت اظنکم   تخالون انی من حذار الردی ابکی

فلا تحسبوا دمعی لوجد وجدته   فقد تدمع الاحداق من کثرة الضحک

ولم ار شیئا کان احسن منظرا   من النور یجری دمعه وهو یضحک

تذوق الموت ما سلمت وتحیی   اذا ما قطعت منها الرءوس

هرکه دیدار او باشد همانی کی دوست ... | هرکه رخسار او باشد همان کرده طلوع

فقامت علی الکرسی تجلو نفسها | وتبش فی جنح الدجی ظلمات
لما رات ان الظلام یکیدها | ویکادون شملها بشتات
اکلت من الغیظ المبرح جسمها | ولقطت کتلقط الحبات

[illegible]

شهاب الدین احمد خفاجی مسامرة انما طلبت کانت معك وصاحب
بصر نفسه لینفعك غصن مثمر بالنضار او هندیة تحرق
نفسها بالنار اذا اختلی المحب بحبیبه فی دجاها لا یرتضی ثالث سواها
ولئن تصیب لنا بصحبة ثالث باذن فلتك شمعة فی المجلس
بانفاس النسیم یدنو ممانها وتقطع راسها تزداد حیوتها بدب
النار فی جسمها کما یدب العمر للاجل وتبکی فما یدری اذلك
لحرقة النار ام لفرقة العسل خفاجی در این کلمات زبانی بر زبان شمع
نکته منظوم است واین نکته را از شعر لبید اخذ کرده والشمع یبکی ولا یدری
اعبرته من صحبة النار ام من فرقة العسل اذا اجن الظلام
زادت اشواقها وظهر اشتعالها واحراقها طوع صبح یجر
اذیال الدجی غرة فی وجه ادهم اللیل اذا دجی
تارة فی مجلس شراب وطورا فی وسط محراب

سرقت ما فی وجنات العذار من الاشراق وما فی قلب
الصب من الاحراق فالزمها بحکم الهوی جنایة السراق
فواعجبا لسارق یقطع منه الید والبنان لم قطعوا
منها الراس واللسان محیاها متبسم مسرور ومن
لم یجعل الله له نورا فما له من نور واصبع تشیر الی الصلاح
او لسان اخرس یحرك لا یقدر علی الصیاح او نفثة
مندیل وترفعه فوق راسه اکلیلا وطورا لشدة
سنانا ثم تحرکه فتراه لسانا وتارة تطوی به ثعبانا فهی صبت
الظهر ما سویدائه واخاه ما تقطر من دموع بکائه
فی اول عمرها تری فوقها شاب ثم اذا اطفئت ترجع
الیها سواد الشباب تارة تبدو سافرة کالعروس وتارة
تحتجب فی خدر الفانوس فی الفانوس نظر الی الفانوس [illegible]
[illegible]
والشمعة منه فی حجاب کنجم خلفه رقیق سحاب

قصیده مشهور شمعیه قاضی ارجانی

نمت باسرار لیل کان یخفیها | واظهرت قلبها للناس من فیها
غرقت فی دموع وهی تحرقها | انفاسها بدوام من تلظیها
تنفست نفس المهجور اذ ذکرت | عهد الخلیط فبات الوجد یحییها
یخشی علیها الردی مهما الم بها | نسیم ریح اذا وافی یحییها

فمشت في مفاصلهم كتمشي البرء في السقم
فعلت في البيت اذ مزجت مثل فعل النار في الظلم
فمشت في مفاصلهم كتمشي النار في الفحم
قم فاسقني بنت العنب ... لها لهب
كانما اذ لها مدت شريطا من ذهب

آحسن الاشعار عندي ... الحمر الجماد
والذ الاي عندي ... وترى الناس سكارى

[illegible]
[illegible]

يا من شرب المدام بالله عليك لا تمس بصحبة خاضر بين يديك
اشرب ودع الجرعة قسمي فلقد ادناح لقرب عهدها من شفتيك

الساقي [illegible] في الظرف الدلال يفوق [illegible]
[illegible] لطف [illegible] عقول اولي الالباب [illegible]
[illegible] ابن المعتز [illegible]
[illegible] كاس اللجين [illegible]
[illegible]
[illegible] ترضع الولدا [illegible] ترهم الكاس شعلة [illegible]
[illegible] لطيف الاشارة
[illegible] حافظا لكثير من الملح والاخبار والنوادر والاشعار وعلم النحو والادب

وحدقة [illegible] عند كرام [illegible]
ما طبنت [illegible] في ارض محنية الا [illegible]
لها غوايب [illegible] اذا [illegible]
فلا [illegible] الورد الا في [illegible] الغصن الا في [illegible]
ورد [illegible] الا [illegible] قطعت الا [illegible]
صفر [illegible] حمر [illegible] [illegible]
[illegible] وعند [illegible] القتل [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] في اطرافها [illegible] [illegible] القطع [illegible]

انظر الى حسن صبر الشمع يظهر للرايتن نور كي فيه المنار السعير
كذا الكريم تراه ضاحكا جذلا وقلبه بدخيل الهم منفطر

حسن بن زيد رضي الله عنه چون والي مدينه شد ابن هرمه را كه شاعر [illegible]
[illegible] مدح تو [illegible] از قوم تو مراد اولاد رسول [illegible]
[illegible] ودر [illegible] از تقصير كسي واگر [illegible]
[illegible] خوردن شراب [illegible]
[illegible] ابن هرمه [illegible] نهاني بن الرسول
عن المدام وادبني باداب الكرام وقال اصطبر عنها ودعها
لخوف الله لا خوف الامام وكيف تصبري عنها وحبي لها
حب تمكن من عظامي ارى طيب الحلال علي خبثا وطيب النفس في الحرام

عمر تام و لا مقتضب لا فصل له و لا عقاب کثرها الی سرار مشوقها طرق الاشرار
ذکها اذ ابحه نقی البشره سالم الجوانح من العیوب و شماییل تحف بها علی القلوب
شرافضاء و الشعر الاوسط لان الاعلا منها لطرب الیه النفس تضحک و یعجب و الاوسط لا
و لا تطرب **الغزال** اقول اذ حسن عود مطرب حسن یرکب یوسف فی الغمام داود
من حسن وجهک تضحی الارض مشرقه و من بنانک یجری الماء فی العود جاب وجه کانه
قمر فوق قوام کانه غصن غنت فلم تبق جارحه الا تمنیت انها اذن ... جامعه
مجالس انشاید ندیم معربد حفیر بارد و جلیس الثقیل **لطائم** کوید که ثقیل
اگر دانه و نقلی ثقیل نشود **قطعه** احرم نکرد انکه تیر که خوش غناء
بیشتر بهای شب خوانده و یظهر التوبه فی حاله **نشاط** در نام داده تا زبان بگذارد
مجلس سیان تب نمی مسکت هر آورد شب شود چون کره ترک حکم نشود در مال
عمر خطا بشارد بی این شعر گفته بود **قطعه** اسقنی شربه الذ علیها و اسق منها هشام
عمر این بشنید جواب او داد ته زنده شاعر آزاد داده او در باقی هم لسان کرده
شب عسلا بارد با سحاب انی لا احب شرب المدام جز که اله اجمع از
لعمک **قول** رضی علیه ان یکون اطوع للجماعه من نفسه و اتبع لهم من نفسه لا معرفه
افضل من معرفه الکیه و لا حرمه اوجب من حرمه العشیره و لا لب ارفع من الکاس
تو در رزک ارباب کن در حی داعی و کتابه و گوشه جمی از انتقام دنیا و انس خدم
اگر چه در بزم هستند خلق انجمن با یک دیگر بی وقری اگر نوشی می علاج کمتر اجر الملوک
ان تبالس وی ... اگر بیائی مجلس درس کار با زبان سخن و دستی در لوح از عاب
نقش خوش شد و کار ما ناتی کرده می خورد است ... ایبا کرده هم نوشی با آن کرخواستی

قل لمن حیا فاحیا مینا بالحبیب حیا ما الذی ضرک لو اقبلت لی
فی الکاس شیئا و کان الصبح لما لاح من تحت الثریا
ملک اقبل فی تاج یغدی و یحیا

ای صبح تو و سبع در دهشت	ای خار در این حجه جون کردیست
گل سر و سس و لاله و نرگس مخمور	ای باد صبا اسهمه اورده است

ابن حمدیس الصقلی

جرح اطراف الحصی کلما جری علیها جری ارجاحه تجریده خوید صدای آب را گوید

کو ... باد تو ده بر ان آرده کاهی زنده بصیقل و کاهی زند و فان

جمع الرزاق الاصفهانی

ای جسم پاک صیف جو ارواح ابیا	جون روح با لطافت و جون عقل ...
خوشخوار تر ز نعمت و شیرین تر از نبید	سازنده تر ز دولت و دلکشتر از دکا
با چشم عاشقان رخ دلبران قرین	در چشم شعله کان رخ مغلسان جدا
گاهی چو سیم و گاه چو سنبلات دلکشیم	گاهی طلا بوده وگه در پر ...

که خواهد که عزم رکبی بست رکه طبند	که تیره کاه صافی کرده رکه در ا
کرده بطبع وخود شسته چون ش	هر دو جگر صعصعه سنگ فجیر دا
که در شمر باد بز نخجر کرده ای	کاهی عیان شده ازقرب او را

از عجایب که در میان آب هوست هر یک بدیگری تشبیه کرده انهاد من ماء غیر آسن

یعنی رکوه فته طعمش تغیر یافته آب بدرقه بقدست واو از تن کشیده و باعجابت

بدن رساند متنبی در وصف شب بوان صدای آن آتشیه آورده شنیدن

کند وأمواهٌ تصلّ بها حصاها صليل الحلي في أيدي الغواني

کنی غلام خود بکشد ابغی باغ مفقود واذل موجود دنیت

او به میخواهد او بی لفت آب بخواهد وماءٍ كعين الشمس لا يقبل القذى

كعين الغراب صفوها لا يكدر وقبه آب را گویند که در سنگ

ماء حشرج آب جاری در سنگریزه و ریگ را گویند واو المادو لخاصی نرکنند

در وصف سحاب و باریدن که زخشک سالی خرجنا نستسقي بيمن دعائه وقد كاد

هدب الغيم أن يمس الأرضا فلما ابتدى يدعو تقشعت السما

فما تم إلا والغمام قد انقضى خرجوا ليستسقوا بأدعيته

فكأنما خرجوا ليستصحوا في الجدب يبوسة الارض التي ايبس

والأرض حابس ان رجه القاع قطر القطر انتظار سحب ريح الربول کاع

باران انش گویند الشنفرى در شرح طلمات عبارت بکار برده میشود

ورعد كقاري متبع أو خاطب لجلجا لمااان خطب كاشد

وجنادل تصطك وأمواج بحر تصطفق آخه هنر بنی در وصف

سحاب گفته ازحیث هول ات ملتحفه ريح الجنوب وتقبل

الشمال ناجا والصبا جالب يمري وجاد بالقطر

حتى خلت ان له الفا ناه فما يغفل تبكي ابو تمام کان هی این لم

غيثين تحتها حبيا قاتر في لين مرابع قريب بحد فصیح و ابو تمام

كأنما الرعد بها أكلة ناد به تخلط نوحا بر صفات مصور وشبیب

فقدة واحدها تذكرت	ما قد مضى من عيشه ومن مضى
والبرق في حافاتها يفعل ما	يفعله وجد الحزين في الحشا
كثغر زنجية تفتر ضاحكة	تبد ومنا فرها طورا وتطبق

في الرعد ويسبح الرعد بحمده شعر كان الرعود رجاجية ابر صهال تلك البراذين

تقلات نامه ابت در خبر یک بچه زاید غالبا مراد شا عر آنست که بچه اسب میرد و باز دواند

پس او را ابر بری و جنیبی سحت باشد او را که از یکی بچه بدارد و گویند در نگاه اهند خالو

دخال زاده از نزدیک هم شنیدند او آن زرشسته در برق انشا زابسوزد امرء القیس

دیمة هطلاء فيها وطف طبق الارض تحري وتدر

سحابه و صفا ابر را گویند که اطراف او فرو آویخته باشد بجهت کثرت آب در دارد مطر طبق ای عام

صد حر بست این را داده بزاد درای	گوه ابر دهان اش بهر ابر گشان
رخ گردن آن او بنجشته آلوده	دل امرون بعیس او گوهر گشته آتشین
ساله سحت علی کو شب بی کیسه	نخبه دگرم به سالی گر بد گرم نشیول
خواه مردم طالم جهان جسم آورد	حرای جیسره دل بیش جسم او در ش
که کرده بگو هر بزش فرو دریا سوی کمر اول	که جو کاره مروارید و گوهر شد از کاش

بشر چرا که بمیدان نحکت [illegible]	بهر چرا که یک لقمه چرا رخاک [illegible]
هر ره همه از در اجور عالم [illegible]	ساز رده [illegible] آب آسمان [illegible]
جو سه آب [illegible]	[illegible]
کرمی [illegible] کرده [illegible]	ها شده [illegible]
خس تره چرا [illegible]	ها اگر [illegible]
تو مرغاک [illegible]	رتا سایه [illegible]
ملک [illegible]	ساحل [illegible]

ونظر بعضهم الى سحاب منتشر على وجه السماء فقال كانه قطن يندف على نطع ازرق

صحو وغيم وضياء وظلم	مثل سرور شابه عارض غم
الم تر هذا اليوم افقى نهاره	سحاب اصحاء وشمس ووابل
اشبه ايامك يا من صفاته	صدود واعراض وجود ونائل

در قرآن کریم هر جا که مطر مذکور است ارباب اهل رای عذاب کرده‌اند که و امطرنا عليهم مطرا فساء مطر المنذرين و هر جا مطر مذکور است رای رحمت ۵
ابن قيس كيف كان سمائكم فقال ما تركت لنا هابطا الا
اناقته ولا وادياً الا فهقته ولا فادعا الا امرعته اعرابی
بصعصعة بن صوحان بر خود خواست خصاحة ابرا در جواب [illegible] کیف
السماء خلفك كف تركته مد البصر وفوق البشر مرتعا لغير
فيها الواحد الصمد كف كيف تركت الارض كف عن نضبة
او نضنة حاملة للثقل منتعة للنقل اهلها منها على شغل كف

بكو

كيف تركت المطر كف اسال الاودية وعلا الاجبته و
افعم الحفر وبل القطر كف اسره انت انسى ولا تجنى كوبل ان
سوى رشيعة على فزارة بنى مهرى خلق الربيع بالصحو والغيم كخلق
الصبيان والملوك فى كراهة ومن الشمس ستك الارض لم جعلت مصلى
ولم كانت لنا طهرا وطيبا فقالت غير بالطفه لانى
حويت لكل انسان حبيبا ابو عمرو الجاحظ يصف مطرا فقط
ان لله تعالى قضايا واقعة بعد العدل وعطايا جامعة
للفضل ومنحا يبسطها اذا شاء ترفيها وانعاما ويقبضها
اذا اراد تنبيها والهاما ويجعلها لقوم صلاحا وخيرا
وعلى آخرين فسادا وضيرا وهو الذى ينزل الغيث بعد ما قنطوا
وينشر رحمته وهو الولى الحميد وانه بعد ما كان امسك
الحيا وتوقف السقيا الذى دبع له الامن واستطيس الله
الشاكى ورجفت الاكباد فزعا وذهلت الالباب جزعا
واذكت ذكاء حرها ومنعت السماء درها نشر الله رحمته
وبسط نعمته واتاح منته واذاح محنته وبعث الرياح
لواقح وارسل الغمام سوافح بماء دفق ورواء غدق
من سماء طبق استهل جفنها فدمع وسح دمعها فهمع
واستوت الارض ربا واستكملت من نباتها اثاثا ورئيا
فزينة الارض مشهورة وحلة الروض منشورة ومنة

موعون والقلوب ناعمة بعد بؤسها والوجوه ضاحكة
بعد عبوسها واسود الجزع ممحوة وسوق الحمد متلوة
ونحن لنسترفد الواهب نعمة التوفيق ونستهديه في قضاء
الحقوق الى سواء الطريق ونستعيذ من المنحة ان تعود
محنة وهو حسبنا ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم از برای طلب باران گفت اللهم قد انصاحت جبالنا
واغبرت ارضنا وهامت دوابنا وتحيرت في مرابضها
وعجت عجيج الثكالى على اولادها وملت التردد في مراتعها
والحنين الى مواردها اللهم فارحم انين الآنة وحنين
الحانة اللهم فارحم حيرتها في مذاهبها وانينها في موالجها
اللهم خرجنا اليك حين اعتكرت علينا حدابير السنين
در حينی كه در هم شد بر ما شتران لاغر قحطی و خشک سالی
در رفتار و پای ايشان تشبيه كرده است سالهای قحط را بشتران لاغر
واخلفتنا مخايل الجود فكنت الرجاء للمبتئس
والبلاغ للملتمس
پس تو بودی اميد اندوهگين
ندعوك حين قنط الانام ومنع الغمام وهلك السوام
آسمان و هلاک شدند چرندگان ان لا تؤاخذنا باعمالنا ولا تأخذنا

بذنوبنا اللهم انشر علينا بالسحاب المنبعق والربيع
المغدق والنبات المونق سحا وابلا تحيي به ما قد مات
وترد به ما قد فات اللهم سقيا منك محيية
مروية
ان سقيا زمين مرده را و سيراب كننده
تامة عامة طيبة مباركة
هنيئة مريعة زاكيا نبتها ثامرا فرعها
ناضرا ورقها تنعش بها الضعيف من عبادك وتحيي بها
الميت من بلادك اللهم سقيا منك تعشب بها نجادنا
وتجري بها وهادنا وتخصب بها جنابنا وتزكو بها
ثمارنا وتندى بها اقاصينا
ودر جواب زمين حكم دارند وتستعين بها ضواحينا
زمينهای ... يعنی اهل نواحی من بركاتك الواسعة وعطاياك
الجزيلة على بريتك المرملة
ووحشك المهملة اللهم انزل علينا سماء مخضلة
ومدرارا هاطلة يدافع الودق منها الودق ويحفز القطر
منها القطر غير خلب برقها ولا جهام عارضها ولا قزع ربابها
ولا شفان ذهابها
شدت ...
... ابر ... آسمان ... پارهای كوچك ابر

و نه خداوند با رانی خشک نرم باران که خیری باشد در شکل این باران

حتى يخصب لامراعها المجدبون ويحيى ببركتها المسنتون فانك تنزل الغيث
من بعد ما قنطوا وتنشر رحمتك وانت الولي الحميد

سید الساجدین در طلب باران گفته

اللهم اسقنا الغيث وانشر علينا
رحمتك بغيثك المغدق من السحاب المنساق لنبات ارضك
المونق في جميع الآفاق وامنن على عبادك بايناع الثمرة
واحي بلادك ببلوغ الزهرة واشهد ملائكتك الكرام
السفرة بسقي منك نافع دائم غزره واسع درره وابل
سريع عاجل تحيي به ما قد مات وترد به ما قد فات وتخرج
ما هو آت وتوسع به في الاقوات سحابا متراكما هنيئا مريئا
طبقا مجلجلا غير ملث ودقه ولا خلب برقه اللهم
اسقنا غيثا مغيثا مريعا ممرعا عريضا واسعا غزيرا ترد
به النهيض وتجبر به المهيض اللهم اسقنا سقيا
تسيل منه الظراب وتملأ منه الجباب وتفجر به الانهار
وتنبت به الاشجار وترخص به الاسعار في جميع الامصار
وتنعش به البهائم والخلق وتكمل به طيبات الرزق وتنبت لنا
الزرع وتدر به الضرع وتزيدنا به قوة الى قوتنا اللهم لا تجعل
ظله علينا سموما ولا تجعل برده علينا حسوما ولا تجعل

صوبه علينا رجوما ولا تجعل ماءه علينا اجاجا اللهم
صل على محمد وآل محمد وارزقنا من بركات السموات
والارض انك على كل شيء قدير ان الله تعالى يبتلي عباده
عند الاعمال السيئة بنقص الثمرات وحبس البركات و
اغلاق خزائن الخيرات ليتوب تائب ويقلع مقلع ويذكر
متذكر ويزدجر مزدجر وقد جعل الله سبحانه الاستغفار
سببا لدرور الرزق رحمة للخلق فقال تعالى واستغفروا
ربكم انه كان غفارا

كأن سقيط الثلج عند وقوعه | على الارض قطن او دقيق بغربل
واذا رمت بيوت كاسك في الهوى | عادت اليك من العقيق عقود
يا صاحب العودين لا تهملهما | حرق لنا عودا وحرك عودا
از لهب آتش سوزنده چنان شد | کاندر و گشت عیان معجزه ابراهیم
گر برافتد شرری ... آتش | گهر از گرمی لعل ... در یتیم
وشتاء يجيء الكلب فلا يعلو | كلما دام هريرا ذم فاه زمهرير
ادى يوما عبوسا قمطريرا | به اخفى الظلم الزمهريرا
اراد الكلب ان اعوى نباحا | فقال الزمهرير الزم هريرا

شتاء تقلص الأشداق منه (زمخشری) وبرد يجعل الولدان شيبا

وأرض تزلق الأقدام فيها فما تجري بها إلا دبيبا

أقبلت يوم مهب بارد أجرد يفعل بالأوجه فعل المبرد

أظل في البيت كمثل المقعد منقبضا تحت كساء الأسود

لو قيل لي أنت أمير البلد لكنت كالأقطع لم تخرج يدي

بعد از زمستان سرد که در دو تابستان گرم دوچار [illegible] باشد هم امر [illegible] طوع نمود و جواب سوال [illegible] جاء الشتاء متاقة وأصابنا

في عيشنا الضر ضر وفقر ونحن بينهما هذا العمر ابكما شر

کافات شتاء مشهور از آن کرده هشت است

جاء الشتاء وعندي من حوائجه (نجم) سبع إذا القطر عن حاجاتنا حبسا

كن وكيس وكانون وكأس طلا بعد الكباب وكس ناعم وكسا

طرفی جست ماننده طیور سوی چمن (محمد) که کلاف گرد غبار دجوش کرد گم

نه از چمن گم شود خشم نه زاغ وار چمن کمیله نفسه نفر

سزد ار یاد کند بلبل از وصال بهار سزد ار نوحه کند باغ در فراق شیر

حباب آب شود مهره در کف خوش لعب که آب گشت [illegible] پوش وشد برهنه شجر

بلند گشت بهانه سر و سرو آزاد (سوی) زخوان نقش بر جست گیاه گل خبر

مرو درشت بیاد ابخوار زمی هست شده است و کرده ست باغ عرعر

مگر زمانه ابتکری برون آید که آب گشت چو سنجان بار چون سر آن

مگر بگوهر تب دل رخ شرط مجلس شوره معدن آن قنینه مسکن آن

مرا در اوج برخشان سیه ستاره ... چنان که سیم و ماند ز قرب تابستان

نکشت گرد باغ نعت از خزان (کمال اسمعیل) سرود او چراغ رکه شاخ ورنگ ارزان

خوشه کار قامت شده حالت زنج که مرغ خانه گرد و در جهان جوان

سحرگه اندر شبی مداد اکنون که آه جام و بر افروز کوهر رخشان

مهیب شده سرافراز و سرگران کش لبست دید ولی ماند سرکش و جان آن

زمانه سیرت کرده هیبت چوش رمس گداز و زمان سوز و آسمان لال

حوالت سهیل ساعت همچو اختر زنخ چو دور کار لوح جو چرخ از آن

عروس صبح زان حسن اثر صباحت حاجب روی امرا سرکش و چو باد دهان

درخت اکنون چهار اکنون از آهن سوز سپهر گردش کیش کشای و فلک ستان

شعاع حسم لطیف سایه ظلمت دید شال جان فرشته است در شیطان

عود داده هر ابلیس که تغییر خلاص داده سیاوش را که تهمتان

عزیز همچو حیات و همچو اجل شریف همچو عقل و لطیف همچو جان

چو وهم دانا تیز و چو طبع دانش شد حر ای سروی و چو طبع خواجه جوان

لاقم رحمه الله

نشست یوسف خود در ترازوی میزان بجور شوق زلیخای ابریسم فشان

مگر که برگ بهار چهره زلیخا زرد ز آه سرد شده زرد زبانی خزان

بجای غنچه بر بسته خار در گلشن بجای بلبل خوش نغمه زاغ در بستان

مگر ورش آید گل رفت از چوچم ز تب بلبل شوریده دل لب از فغان

بریخت از تن گلبن لباسهای حریر چنار دید چو آدم رخطه شد عریان

اگر نه عکس رخ و گل نهفته آتش | وگر نه بنفشه و نرگس برفت از بستان
مقام عیش گزین کز فروغ آتش می | سحرگهان شکر بزم [illegible] بستان
پیاله گیر ز بستان و در نشاط نگاه | شرار نار گلگشت و دخان او در سیال
سبک کناره مکن از بزم طبع خوگر گرمی | ز دست ساقی گلچهره جام رطل گران
بگیر زلف بتی کز عبیر گیسوی او | هزار خانهٔ زنجیر کار شد ویران
ز زیر بادهٔ خورشید رنگ در مستی | که شد برده ز مرکش نهان سهیل یمان

كأنما نارنا وقد حملت وجمرها بالرماد مستور
دم جرى من فواخت ذبحت من فوقها ريش من مشهور
بگو ابر ز خجو الماس دو خشت طرف خمره
پر از حلقه [illegible] شد از خوشه طرف الجبال کش خار طلبی کند زرنیخ مبلغ عال الرکن
ابن مجیر فی النار قطعه
وكأنما النار التي قد أوقدت ما بينها ولهيبها المتضرم
سوداء أحرق قلبها فلسانها بفصاحة للناظرين تكلم
كأنما النار في تلهبها والفحم من فوقها يغطيها
زنجية شبكت أناملها من فوق نارنجة لتخفيها

گوهری سنگ چو آتش بکری اوش چو جان | عکس او اختر نمای رونق او عنبرفشان
باد گردش [illegible] بر سیما بحر برج | صاعقه دم برق باران شرر شد در فغان
از شرار او بود پرتو شعله زدن فلک | در نثار او بود هر ذرهٔ سیمین جهان
کاه جمشیدی چرا بود که دهد چرخ جگر | بحر گاه دو بخار ابر سیاره فشان
عکس او از باد درخشنده چو از شب قمر | نور او در خاک تابنده چو لاله [illegible]
که بگرد پیکر او بر زمین چون آسیا | که برآید قامت او بر هوا چون خیزران

گاه مانند شهاب جرم او چون کهربا | که چو ما زنده [illegible] اسکت او چون [illegible]
شخص او سیماب اندر جرم او سرخ رنگ | ساق او در [illegible] سیمای [illegible]
آه با جوهر علوی کرده چرخ [illegible] | [illegible] واقعات در آستان [illegible]
[illegible] مانده که مشک [illegible] دارد | [illegible] که چون [illegible] دارد
بر کنیز شسته [illegible] که بر گرد [illegible] چکل | [illegible] لعبت [illegible] در [illegible]
که گوهری از لاله در آتش مشک [illegible] | تا گلچهره از [illegible] [illegible] اخوان
هر منزل در شبستر [illegible] | ز هر خانه ز خنجر [illegible] آید از ازل
[illegible] ز [illegible] آستین بوده ایم | بیاید جز آنچه [illegible] از این [illegible] آستین
که از [illegible] آذر در میان تو سینه [illegible] | که چه [illegible] میان [illegible]

[illegible] سیه [illegible] سرخ [illegible] | در [illegible] همه [illegible] در
دسته [illegible] که از [illegible] | که بر [illegible] فشانده [illegible] از
[illegible] بر [illegible] میان [illegible] | [illegible] شعبده [illegible] یکرگر
در دستها گرفته [illegible] | هر یک ز عفران [illegible] کرده تر
[illegible] همه [illegible] | [illegible] پنجه [illegible] کند سر

[illegible]

[illegible] شادی [illegible] | [illegible] اگر چه [illegible]
[illegible] | [illegible] نوای [illegible]
[illegible] شد [illegible] دل [illegible] | چکید [illegible] و صبح [illegible]
دختر [illegible] که [illegible] آتش [illegible] | [illegible] شد [illegible]
[illegible] خزان [illegible] شد [illegible] | چون [illegible] آتش [illegible]

این عجب بشنو که از لاله و خوید
[illegible] الماس لعل که گر [illegible] رنگ
این همان لحظه که صحرا [illegible] گذری سموم
خیز وار سعی [illegible] پیش [illegible] تأثیر هوا
روی آن همه بر [illegible] بیت
لمعه در سکنه کان [illegible] وجود کال
[illegible] حلقه شده بر سطح هوا خم اندر خم
شعله آتش [illegible] که گفتم گوید
هر زمان لرزه [illegible] آب [illegible] شد کرش

گهی ابو [illegible] دنیا ده لعبت
[illegible] کر و العجب
رحمت ای خوف [illegible] ای حظیت
[illegible] جدر سوم عجب
عرصه آن همه [illegible] سلعت
ای گاه با پیکر مرجان عصبات
سطر آیات [illegible] مکتوب [illegible] لعبت
در مقادیر کتاب قلم منتخبات
در مزاج [illegible] هیبت دستور [illegible]

ای رگ می [illegible] عندلیب و بهشت
انام خرد و خود گرم است این سبب
خلد [illegible] حرس آتش [illegible] و
این عهد [illegible] که زاران گل چمن
در خفیه [illegible] عوم خروج است [illegible]
نقش [illegible] از [illegible] باشد
[illegible] جشن عرب [illegible] نشاط عجم است
قصه ملک جم و جام مرصع مشنو
ذکر باغ ارم [illegible] آتش [illegible] دکن
یشتهی الآن فی الصحن [illegible] فادا [illegible] کمه

غایب [illegible] نوبت بازی [illegible]
خرگاه آسمان همه پر [illegible] گشت
تا در چمن ز [illegible] کافور [illegible]
گلشن [illegible] کارگاه [illegible]
چون اکثر [illegible] همه [illegible] و [illegible]
عشق [illegible] کن که ما در شبستان [illegible]
شادی [illegible] که فلک [illegible] اداره و [illegible]
جام ز کف منه [illegible] که این ملک [illegible]
آتشی [illegible] که باغ ارم است
[illegible] رضی ما رضی ما قبل الآن ما کره

درین [illegible] سرما [illegible] آب ای
کی باده خواه چون روی عذرا
گر از برف [illegible] شد چهره شب
یاران شراب [illegible]
[illegible]

شراب [illegible]
درین ابر گرینده چون چشم وامق
کی [illegible] صبح صادق
چو [illegible] چشم [illegible]
[illegible]

[illegible]

قد طالت العلة وطابت العزلة وليس في الحركة في هذا الآن
وكذا الانقطاع [illegible] والاجتماع جالب للصداع والاختلاط
محرك الاخلاط زمان السكوت وملازمة البيوت واوان
القناعة بالقوت سحاب مجنون يصم الآذان برعد و[illegible]
يعشي العيون غمام شديد الايلام مطر كافواه القرب
وصوت رعد يميت الطرب صوته صوت عذاب سطوته
سطوة ليوث غضاب نعرة فيل او نفخة اسرافيل الشمس
شديد الاضطراب سريع الاحتجاب اما الثلوج فتهافتت
نواصي الجبال مع شدة الاحتمال رسالة [illegible] شیرازی

ذهب كنوسل باغلاك   فانه يوم مفضض

بسم الله الرحمن الرحيم هل اتاك حديث الغاشية اسراد
على وجه الارض فاشية وجوه يومئذ خاشعة نزل
في شانه تصلى نارا حامية وتسقى من عين آنية اقاح على
الرياض منتشر مسفر ضاحكة مستبشرة فراش قطني
لا يطيب عليه الهجوع طعام لا يسمن ولا يغني من جوع
قراصات فضة جعلت سبايك تطلع على الارائك شهب
براة انقضت على السهل والحزن مهجور عن وطنها
وابيضت عيناه من الحزن يتصعد بلا مرقاة هباء منثورا
ينقلب الى اهله مسرورا وفح نرب على الجناء ميت
من شانه الاحياء ابن سام شاب ليلة الميلاد جسمه
زال اخوجوده بملا الكف نداه بلا سؤال مضاف يجر
ويرفع للخفض سنى ذو نطاق يرمى بالرفض حال نصب
على محلة ساكن اذا حرك حرك بالكسر مبدل يقع في
طريق الطرح بالقسر ضمير بارز لكنه ينفصل عنه
ما استكنه مضاعف من باب الناقص في العلة لعيف
غير سالم من العلة متحركة تصير مسكنة مظروف
كالظرف يقع على الازمنة والامكنة ملفوظ لا يعتد به
عند التقطيع قافية يليق بها التصريع عروض لا يستقيم

ابن

البيت الا يجذفه وطالما ينكسر زحفه متعين في
مباحث المنقول مترشح للوقوف على مذهب الحلول
لفظ ما احسن موقعه عند مواتاة الطبع معنى واضح
يستفاد من طبقات السبع ايضاح مبهم يكشفه منهاج
منزل يعارضه التلويحات الشمسية للادماج عرض
ولكن لا يلازم الجوهر مقدم تاليه ينتج اضرار الاكبر و
والاصغر منفصلة ذات اجزاء كم متصل بالفارسي في
الاجزاء موضوع يحمل محمولا في قضية موجبة
كلية لا ينعكس الا جزئية موجودة وجوده زائد على ماهيته
ممكن امتنع عن الدائمة لوجوب ماهيته دقيقة
تقتضي الى حقيقة الاعجاز مستعار يعرف بها شيخ
المجاز بلغتي بحر مادته ولا ينفتح الا بالحرارة الغريزية
سدته كوكب استقام في سيره حتى وافى الحضيض
ولا يرجع الى الذروة بالتخضيض فوسي يمد ما يعيش بحر الحوت
وسير نعم الجدي يتأثر في السنبلة للقوت بيض نعام
يتولد منه افراخ الطواويس حواصل حواضن الطواطي
جسم تفرعنه اليد عند اللمس ابي عن الاستمداد في الشمس
محارف يومه آخر من امس ليلي بمحو النهار بيد يومي
يومي الى الاستتار شتوي واحد في الصيف حضري

يَقتُلُ اَهلَ البَدائِعِ بِالحَيفِ صوفيٌّ صافِي القَلبِ الهي
في عَبائِرِ الحُبِّ ذائِمٌ تَزُودُ كُلَّ سَنَةٍ بِلا داعِيَةِ الحُبِّ طُفَيلي
لايَأتِي البُيوتَ مِن اَبوابِها اَثوابٌ مَعصونٌ لايَصلُحُ اَن يَتَسَوّى
بِها يُمسي ويُصبِحُ فِي الشِّتاءِ عَلى سُطوحِ الفَضاءِ جَليسٌ ثَقيلٌ
عَلَى الجُلّاسِ جَوادٌ يَسقُطُ عَلَى الرّاسِ ناهيكَ بِالجَبهَةِ اَجلى
مِنَ الاَرضِ المَنثُورِ صَحائِفُ آزادٍ تُنشَرُ اِلى يَومِ النُّشورِ
والحَمدُ لِلّهِ خالِقِ النّورِ والنّورِ والصَّلوةُ والسَّلامُ عَلى مُحَمَّدٍ
نَبِيِّ المُضيءِ وَجهُهُ كالبَدرِ فِي الدَّيجورِ وَعَلى صَحابَتِهِ وذُرّيَّتِه
ما تَغايَرَ الحُزنُ والسُّرورُ وسَلَّمَ تَسليمًا كَثيرًا كَثيرًا

اعجاز قرآن کریم از این تکلمات ظاهر میشود و این وصّاف از فضلای روزگار است
و کسی باو برابری کرده است خواسته است سوره شبیه سوره قرآن نویسد با اینکه اشاره
در جمیع علوم فضل و حذاقت و فصاحت و بلاغت را کمال [illegible] بکار برده [illegible]

تحدی وصاف در برابر قرآن مجید

شوارش [illegible] هر گز کسی [illegible]	کوه [illegible] ایست زمین [illegible]
[illegible] چه دانه [illegible]	اجرام کوه [illegible]
ماکه [illegible] دارد بر اندام [illegible]	از چه [illegible]
چاه مصنع است همه چاه [illegible]	[illegible]
[illegible]	سر دو کلاه [illegible]
وقت حبس [illegible]	[illegible]
هم [illegible] دارد هم [illegible]	هم [illegible]

معشوقه هر کس از جهدا [illegible] — [illegible]
[illegible] — وقت صبوح [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای آفتاب [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

كَاَنَّ لَهيبَ النّارِ بَينَ خِلالِهِ — بَوادِرُ لاحَت فِي غَمائِمِ سُودِ

چون [illegible] — چون [illegible]
[illegible] — [illegible]

نفس سرد [illegible] — [illegible]

در [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
آسمان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
آرد چشمه [illegible] — [illegible]

نَثرُ السَّحابِ مِنَ الهَواءِ دَراهِمًا — فَكَسا الجِبالَ مِنَ الحَواصِلِ مَلبَسًا
والرّيحُ بارِدَةُ الجُنوبِ كَاَنَّما — اَنفاسُ مَن عَشِقَ القِيانَ واَفلَسا

مؤلف

از تحقیقات مؤلف طبیعهٔ دی بر فدل رجال نقش آورد و چو بهی سحاب در مجاری
برادی سفید کافور کرد نهاد و از سحاب سنجاب رنگ قاقم در دیر کف و صرصر خوارزمی
طیلسان از سودهٔ ثلج ریزهٔ الماس بر اعداق سلم و علوج چین بیخت برودت هوا تزلزل
در هیاکل حامی و عامی فکند اشجار تن آور و سرو و صنوبر و کاج و عرعر اندر [illegible]
مرتعش و مرتعد لمعات در قضای کام منجمد و لمعات عشق در تنور سینهٔ سوختگان [illegible]
در لباس [illegible] در زمستان و اذیت سرمای سخت پیه برزه وارین کنند [illegible]

الشتاء عذاب وبلاء وعقاب ولأواء يغلظ فيه الهواء ويجمد
له الماء ويتأذى منه الفقراء بزوي الوجوه وتعمش العيون
وتسيل الأنوف وتتبدل الصدوف وتغير الالوان وتقشف
الابدان ويميت كثيرا من الحيوان وضاق ذرع الانسان
كالقوارير اللامعة وهواؤه كالزنابير اللاسعة في الصيف وحره حره كأنها
من قلوب العشاق اذا اشتعلت فيه بنار الفراق حر تهرب فيه
الحرباء من الشمس وتستجير الاحياء حلول الرمس حر الصيف كحد
السيف يتلظى كهواد صب متيم دنيا اصرف عنا عذاب جهنم
لا يطيب معه عيش ولا ينفع معه ثلج وخيش كأنه قلب
المهجور او التنور المسجور اذاب دماغ الضب كلما التهب
نار الصيف عون الحيات والعقارب امر الذبان والخاس
طير البق التي هي آفة الخلق من كل سابلة الخرطوم طاغية
لا يحجب البعوض سراها ولا الكلل طافوا علينا ونار الصيف تطبخنا

حتى اذا انضجت اجسادنا اكلوا در وصف بهار و باران و بهاری
مرحبا بالغيث الذي اغاث الانام وأروى الهضاب
والآكام واحيى النبات والسوائم احيا الورى وروّى
الثرى ونبه عيون النور من الكرى وعارض كعارض
متبسم قد استهل وقد اطنابه واظل اثر الثرى من
هطله واخصب الجدب من وبله جاء الخير اذ جاء
الغمام منه للزرع ابتهاج وابتسام ثم ارسل الرياح
اللواقح من كنائنها واخرجها من كنائنها فجرت ذيولها
واجرت خيولها خافقة بنودها متلاحقة جنودها
فاتأدت الغمام وقادته بلا زمام كثير عددها غزير مددها
فبشرت بالقطر كل شائم وابدرت بالورد كل حائم والريح
تثبتها والبرق يحثها كأنه قضيب من ذهب او لسان من لهب
ينعطف ويتثنى وينصرف ويتأنى برعد يصكك الاسماع
من وهشته ويرتج الارض من قعقعته يرك الارض [illegible]
والجبال واجنته والسحاب من ضوء البرق هاد ومن صوت
الرعد حاد والريح توشع بلجفها سداها وتسرع بحجن كيفها
بذاها فلما التحم فتقها والتأم رتقها وامتدت اشطانها
واتسعت اعطانها وانبعجت اجنانها وانهدلت اهدابها
وتهدل خملها وتمخض حملها ومدت على آفاق السماء [illegible]

و ذرت على عناق الجبال اطواقها كانها بناء على الجو مضروب
او طبق على الارض مكبوب يمشي من الثقل هوانا وليستدعي
من الريح اعوانا فلما اذن الله بالاعذار وانزل عنه بمقدار
ارسلت الريح خيوط القطر من برود السحاب واسبلتها
اسبال الذوائب من خلف مصرور ونثرت طلها الذي ادرك
ثم انخرق جيبها وانبثق سيبها فصار الخيط حبلا والطل
وبلا وتبنت في السما مواقع القطر وتصوغت منه ادرج
القطر والسحاب تعلق والبرق تتالق والرعد يرجس
والقطر ينبجس من غروب هامعة وجفون دامعة تبكي
بلا حزن وتجري بلا وزن والارض قد فتحت افواهها وجرت
امواهها حتى اذا اخذت من المطر وبلغت غاية الوطر خف
من الرعد تسبيحه وطفي من البرق مصابيحه وحسرت
السحاب نقابها وولت السحائب اعقابها جادت السماء هطلها
واتبع طلها ووبلها واعقبت رعدها وبرقها وابرز دادها
وودتها والازهار قد تجلت من كمائمها وعلت بدر عمائمها
والاشجار قد جلى صداها وتوشحت بنداها ولما ابدت الخمائل
عبوسها وشكت الارض فقرها وبوسها فتبسم الجو والنجم النو
وصاب الغمام وترنمت الحمام وسفرت الانوار وتبسمت النوا
وذهرت النجاد والاغوار ومن منشئاته في المطر انا مطر فخرب العمران وهدمه

البنيان فكم من قتيل تحت هدمه وساهر تحت وكفه وغريق
في لجته وصريع في هوته لا يوقف منه على اثر ولا يسمع منه خبر
ومن انشائه قد نشات سحائب لا تقلع حتى تقلع الارواح وجادت
بماء كافواه الجراح وقد صارت الخيام شبكا والناس
فيها سمكا وكل خيمة فيها ضجيج وعجيج وبحر وخليج وطين
شواخ يمشي عليه الماشي مشي الرخاخ وتقبض على الارض
قبض الفخاخ مطر الف اضعاف ما اخلف واذهب اكثر مما
اوهب وافات اكثر مما افاد وحكى صفة الاصفاد فاما
الخيام فارضها بحر وسماؤها غمام ونحن من الفراش في قلق
ومن العراش في زورق وقال في ذم حديثه جرت الرياح اللواقح
وهطلت السحب السوافح بمطر روت به السكك وملئت
به البرك ودارت الدواليب وسالت المياذيب وجرت اودية
كانت قد جفت طينها وخف قطينها ومن وصف الثلوج قد عممت
هامات الجبال وعممتها واطلت المسالك على السالك وعمتها
فكان الجبال بالثلوج صروح ممردة او سيوف عليها مجردة
او نواصي شائبة او شهب ثابتة غير سائرة جاد الحيا سقيا
كالبلور تذوب كقلب الصب المهجور ومن منشئاته الآن في السماء
خودة حمراء في صفحة السماء من الكرة الشرار في حبيبها كجمرة المنشور الجمري ... وكرة
... دائرة ... اذا ... واطردت على اطراف اللهب كان ... كانها ...

سکستگی نظیر شهابا قاصعة القرب در سیسه ها بجلا در گزارش گرفت می کشند اما دوهی
وابر سموم گمرهان سفینه راه گم کردگان بهشت بار در گرما و … لطی شمه
مشبوب نار تلهب افاعیه فی دعصا نیه تململ …
یکون لنا ما نجتنی من ثمارها رسیعا اذا الافاق قل سحابها

ماهی چو عصود در آتش …	ماهی چو سمند در آب عطشان
سنگ آتش اندر …	چون حنگ … اندر عود حیران
اندر قفس خویش با شهباز	سلطان فلک در بیابان حیران
که در گل … بسوزد	که باد ورزد بر …
خورشید اثری …	از خشم خداوند و صد …

رهرو … در … بکجای در …	از نخ و نغمه … شغل کمر در …
دین … کوی … رحمت … ادلال	رهرو … صبح … در …
… در رسم گل …	… گل … خوش بود در …

در شیراز به تبریز بمعلم قدیم نوشته بودم

اگر حوادث … شیراز در صیف کثرت سیف اب اجره کا … المهاجره در شبهای
که نسیم نازک خرام از خوام باز ایستد خموشان نوا آیند در عیش در قفس …
که رقص و ساز در شیراز رواجی دارد دغنا و سرود انتهاج آرد اما کاهی نسیم گل …
آید کار اجابت ساز گردد جوهر … درخشش و پرتو آفتاب از هر … درخشش …
سمیران بسمیران شمر حیات جاوید و مناغات عاشقان می خوانند در شبهای …
بهار زنده گانی گردد … فصل … کوه بهار … در بیابان … ارض …
و لاله و سبل … نارنج و لیمو … و صحیفه باغ از سبزه سبز ورق نارنج …
خضریت سبز پوش و سرو کاج چون … جوان … صنع … جرم …
در شهان سبز قبا از جنبش صبا پران تسبیح خوانند در ناله و خروش حضرت استادی …
هر سو در … بچکید … در دل و آب … و خون از … گردد …

زمستان آتش تاب ستانست معتدل هوای آنجا از اواسط بهارست تا آخر تابستان
از چند روز بهار شش چهار ماه کشف نباتات مثل اطفال شکوفه و ازهار از نشو عمام بشیر خواره
آیند کلان کلان گل و شکوفه کرد و شمع سپند نور از فروغ غنچه غناج در پرده
هوا ریحه از خلال ساتین و اشجار در گذرست و آتش شاخ و دلال چون عروس گوا
به بهاری و زنست و سنگ تازه اسیتنش زبان رس ساتین اثم تکمیش با عنبر و کافور
همین و سنبل لاله و نسرین و جلوگاه گل یاسمین گنار و دشت از شهر از طبع حاصل
و دو لال کاش شمس چون گل چون غنچه چون شیرین شمامه مسرور از شعر طبیب

اندر سه ماه روشنگر دی	بر شاخ گل شکوفه نوان آمده که
ال شب چغنر دی برینداز به	در پای گل ار دست مه پا خوم
دهی از دی از سال گل سر کرد	گل آورد همی قسمت ازین سر کرد
گهی بر فن وصح گشتی بر سایه باغ	در پای گلی دست نگاری سر کرد

چون پایه خوش
همراهی ابر و ابر کم تیره در ماه آن نیز دو ادائی اندر بهر ریز عشق قدم راست شد رفیق ترش شد ایل گل هم زرخ
ز غنچهای گل ابر از هر سر بی او چه که کز نشاید عیب ری
مسرور گوهر

قال الله تعالی زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب معنی آیه کریمه آنست که حق سبحانه قرینه حب ذکر شهوات نمود
در این آیه وخلق الانسان ضعیفا قال طاوس اذ نظر الی النساء لم یصبر
ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به قال ابن عباس الغلمة ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار
حسنة الدنیا امراة صالحة وفی الآخرة حسنة حور العین وقنا ربنا عذاب النار ای امراة سوء
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان
یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم وانکحوا
ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع فان خفتم ان
لا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم قال النبی صلی الله علیه وسلم تناکحوا
تناسلوا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط وقال صلی الله علیه وسلم ان شرارکم عزابکم

ان

ان المتزوجین هم المبرؤن عن الخنا والذی نفسی بیده ما للشیطان سلاح ابلغ
فی الصالحین من الرجال والنساء من ترک النکاح قال النبی صلی الله علیه وسلم النظر سهم مسموم
من سهام ابلیس من ترکها خشیة الله اثابه ایمانا یجد حلاوته فی قلبه ثم حشو
نارا الا ان تقوم الناس ثم یؤمر به الی النار الذین یحشون عن عورات الناس یحشون
من الدنیا حتی یفضحهم الله ویبدی عوراتهم للناظرین فی الآخرة علما و حکما گفته اند که نکاح
دین است و سنت سید المرسلین و در وی کلی حظ نفس و بقای نوع و تسکین شهوت که
جز ضرورات کلی حظ شخص نیست و ترک تزویج سنت یحیی علی نبینا و علیه السلام نیست سنت ما
حق جل و علا یحیی را بحصور وصف نمود و زهاد و متصوفین و حکمای متفلسفین این سنت ما نبید
و بعضی غلو کرده اند و بعضی از جهال متعبدین که منکر اصل نکاح و قبیح است و آن را بکار
از حد بیرون برده اند و میگویند اگر کسی شهوت غلبه کند او را بسیار از تزویج ننماید
شهوت را بجوع و صوم شکسته و متاهل نشود که تا اهل شغل تشاهل و باز دارد و آن
معرفت از فضایل قال علیه السلام خیر الناس بعد المائتین الخفیف الحاذ الذی
لا اهل له ولا ولد اما ذو خفیف الظهر قال صلی الله علیه وسلم یا معشر الشباب
من استطاع منکم فلیتزوج ومن لم یستطع فلیصم فان الصوم
له وجاء اما کسی که شهوت غلبه کند و از جوع طول و صوم دایم علاج نشود و چشم خود را
ضبط نتواند کرد و خواهش نفس او را در ورطه هلاک و بلا در کشد و از صدد زنا
افکند در مزابل بهیمیت و حیوانیت نشاند باید اراده تزویج کند تا در عوض او
حظ نفس او و قوع وقت و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر اغراض
و امور منزل خود را از طبخ و کنس و فرش و تنظیف اوانی و تهیه اسباب معیشت و طلب ذریه صالح

و شفاعت طفل صغیر که از وقت شود در قیامت و قال علیه السلام اذا مات ابن آدم
انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جارية وعلم ينتفع به وولد
صالح يدعو له بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و نظافت رجحان و
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و قناعت مشغول باشد و ولود و ودود سوداء ولود
خیر من حسناء عقیم و نه از قبیله زنان ایشان عقیم باشد خالد بن صفوان منقری

علیک اذا ما کنت لابد ناکحا	ذوات الثنایا الغر والاعین النجل
وکل هضیم الکشح خفاقة الحشا	قطوف الخطی [illegible] النقلب

اگر با وجود این خصال صاحب ثروت و مال و ادب و جمال باشد غایت کمال است و الا بعضی
سبب عصمت است که از انقیاد شوهر انفت نماید و شوهر را بمنزله خادم داند و در جمال نیز خلل
فساد است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عفت او نیز از انقیاد کمتر شود و در زن کم حسن
در نظر زن مهیب نماید و بعضی با عفت و رزانت را طالب و از اضافات جمال [illegible] بوده و زن را که مالی باشد
دار غیر محارم نگاه دارد و بخویشان و متعلقان او اکرام نماید و طریقه حرام سپرده و [illegible]
رخصت تعدد ازواج داده اند چه زنان ایشان جنسیت طریق و صوت سپرده [illegible] چون
زنان سپرده باشد و نظاره مردان کنند و شوهر در نظر ایشان حقیر باشد و در اقوام فضایح [illegible]
در چند چیز زن از مرد کمتر باشد در سال و درازی و مال و حسب و باید در چند چیز
زن از مرد زیاده باشد جمال و ادب و خلق و ورع مرد اگر [illegible] طامع [illegible]
در فتنه و بلا افتد و اگر محتاج باشد مرد را عیش بد است و در عیش [illegible]
و زن بدرشته [illegible] کاری در عدم [illegible] و دشمنان [illegible] شوهر [illegible]
در طمع و کل و خیانت و زنان نیک [illegible] تا دران در محبت و شفقت [illegible]

و بد وستان در الفت و صداقت [illegible] زن قیام نماید و [illegible]
و قال علیه السلام لو ان امراة من نساء الجنة اشرفت الى الارض لملأت الارض بريح المسك
ولاذهبت ضوء الشمس والقمر [illegible] نور [illegible] ساطع [illegible] در جنت [illegible]
تحفه [illegible] شوهر و قال علیه السلام المتزوج النائم افضل عند الله من الصائم القائم العازب من تزوج
فقد احرز نصف دينه فليتق الله في النصف الباقي و قال علیه السلام النكاح سنتي فمن رغب عن سنتي
فليس مني خياركم المتاهلون و شراركم العزاب لا تتزوج هنفصه ولا
عنفصه ولا شهبره ولا سلقلقه ولا لذوبه
ولا مذمومه ولا حنانه ولا منانه ولا رفشاء
ولا هيدره ولا لعوتا و في رواية اخرى ولا لهبره و
لا هبره و قال عليه السلام من عمل في التزويج حتى يجمع الله فيها زوجة اعطاه الله من حور العين
وكان له بكل خطوة خطاها و كلمة يكلم بها عبادة سنة و قال علیه السلام النساء حبالة الشيطان
اوثق سلاح ابليس النساء خير النساء اذا اعطيت شكرت و اذا منعت صبرت و [illegible]
نظرت و تطيعك اذا امرت النساء خلقن من ضعف و عورة فاستروا عوراتهن
بالبيوت و اغلبوا ضعفهن بالسكوت خالفوا النساء فان في خلافهن البركة
امير المؤمنين میفرماید [illegible] زنان [illegible] طاعت کنید زنان را و بر مال خود [illegible]
امین باشید و بر عیال خود [illegible] لا دين لهن عند شهوتهن ميلهن الى
[illegible] الشر [illegible] فاطمه بنت قیس [illegible] که رسول الله
[illegible]
[illegible] قطعه الا ان النساء خلقن شتی

فنسي الفقيه العزام • ومهين الهلال اذا بكا لصاحبه ومهين الغمام • [illegible]
بصالحين يسعد • ومن نفس عليش لم اشعام • وقل صحابة ولاحه
همازه • لتستقل الكثير ولا تستقل اليسير • [illegible]
[illegible]
[illegible] • نفرح القلب • [illegible]
[illegible] امام حسن ع • [illegible]
[illegible]
[illegible] • معلوم است [illegible] • [illegible]

وانما اولادنا بيننا • اكبادنا تمشي على الارض •
لو هبت الريح على بعضهم • لامتنعت عيني عن الغمض •

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تسرك اذا نظرت وتطيعك اذا امرت وتحفظك اذا غبت • قال علي ع سعادة الرجل [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • قال النبي [illegible] • فرجع اليها [illegible] •
[illegible] • شب شراب [illegible] •

[illegible]

در اول همه کاری تأمل اولیتر ۰ بکن وگرنه پشیمان شوی در آخر کار

خواهی که دهد دل ای فتح و ریحان شه ۰ نه دل به هر کس دهی نه دیده ای دیدار

اذا ابصرت العین الشهوة عمی القلب عن الاخبار تا نبرد دل نگاه

قطعه

مرد باید که بکسی نکند میل دل خود ۰ تا همه عمر بری از همه آفت باشد

زن بخواهد اگر از شوهر قصر سپید ۰ وان نستاند اگر وعده جنات باشد

ظریف طبعی گوید اگر مرکب عقل زن نشود، بلای شهوت گرفتار گردد. قال علی ع

انما النساء لعبة فمن اتخذ اللعبة فلیستحسنها. علقمه گوی از زن حذر

در خواست و برای او زنی مدح صفت بیاراکند کرد نه ای عجب معروف ابن فایح تکال

لمحة الدلال، ان قعدت اشرفت، وان قامت صعقت، وان مشت زوفت

توقع من بعید، وتفتن من قریب، تسر من عاشرت، وتکرم من جاورت، وتهدی

من فاخرت، وجدت ولودا، لا یعرف الا اهلها، ولا تستر الا بفعلها. پسر بعث

بخواه این جنس زن را اگر ورد کار خود در جهت که در دنیا نخواهی یافت. التنوخی

قل للملیحة فی الخمار المذهب	افسدت نسک اخی التقی المترهب
نور الخمار ونور خدک تحته	عجبا لوجهک کیف لم یتلهب
شاعری را چند گفت خواهی زن گرفت	ان النساء شیاطین خلقن لنا
نعوذ بالله من شر الشیاطین	یکی از ایشان در جواب گوید شعر
ان النساء ریاحین خلقن لکم	وکلکم یشتهی شم الریاحین

تمثیلات و اشعار در فرمایش زنان هنری رسید که زنی زیبا پر فن که حسن ان بحد

از آن پرسیدند کفت از مصر پسی صد هزار دینار بخرج آمده همه را ادا کنیم و پنج چشیدم

خوانسم بردن اتم غرضا برآورد دعوی کرد که در خانه تو چه خبر دارم و او بوجه دلجویی

با هم گرید در جواب ایشان نه باید گفت و آری سوالات را بگیرد حکمت

که در خانه من شده در بیاید است طرحی کفت پس زنت ازکی در آید وکجا گو

که زن حمامه را ماند چون پر برآرد پرواز کند گوید لا تسمعوهن الغنا

فانه داعیة للزنا جنبوهن الکتابة ولا تسکنوهن الغرف

شیطان بجرد والریاضة عنها شعر رای النساء وامارة الصبیان

از فیلسوفی پرسیدند ای السباع احسن قال المرأة. المرأة سبع

معاشر وحوان شریر فهی حیة تسعی. قال ع خیار

خصال النساء شرار خصال الرجال، الزهو والجبن

والبخل، فاذا کانت المرأة مزهوة لم تمکن من نفسها واذا کانت

بخیلة حفظت مالها ومال بعلها واذا کانت جبانة

فرقت من کل شیء یعرض لها. اتقوا شرار النساء وکونوا علی

خیارهن علی حذر. وقال ع ان النساء نواقص الایمان نواقص العقول نواقص الحظوظ

دع ذکرهن فما لهن وفاء	ریح الصبا وعهودهن سواء
یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه	وقلوبهن من الوفاء خلاء

شعر

هی الضلع العوجاء لست تقیمها	الا ان تقویم الضلوع انکسارها
اتجمع ضعفا واقتدارا علی الفتی	الیس عجیبا ضعفها واقتدارها

شیخ اوحدی

شوی پند تو به نقطه کویی	ریش گیری تو غلط کویی
دوزت این مکر و کینه در کار	نیست هرگز مکن رها

این بیت از اسما و صفات جاریه از حکم عرب بود شعر

هذا العصومی استبدتم بمره فجاء ینظی فی سوره یه من اغضب

عصو رگ بحوب مسمی است یعنی عصو کمر ازین معلوم است که این شوهر ازوی کمر در موی دو میش نامه

نوشته عندی اینکه مشهد زنش نزد او حاضر بود این بیت برای او خواند پس میخواهم

فلا تنکحی ان فرق الدهر بیننا اغم القفا والوجه لیس بازغا

اغم القفا یعنی موی انبوه در قفای تو رسته که فرجه و جای خالی در قفای تو نمانده

و دو طرف پیشانی تو خالی از موی هست و زلف در چهره تو کم و متفرق شده عا

اینکه تو بر جا بخواهی تو را آنچه از من جا خواهند گرفت زنش از شنیدن این بیت گریه کرد و دی

بر گرفت و بینی خود را بریده بر زمین افکند و بشوهر گفت ای بدبخت شوهر من گشت

اکنون آسوده خاطر شدم مرگ بر من حلال است ولیس کلمه ماسیر حسن بصری بود دم

نشنیدم از وخوشی در امور دنیا کند چنانکه اهل دنیا کنند اگر او قاتل بدمرگ میکرد و شبنم

روی زن صاحب جمال فربه سرین با غنج و دلال نزد او آمد و گفت ای شیخ حلال است

از برای مردی زنی چو من با جمال و تبسم کرد و ...[illegible] باشید و بر سر او زن آمد و گفت ای

مرد را چهار زن حلال است پس آن عشوه ساز خانه بر انداز روی خود را باز کرد و حسن بسیار

را دیدت فی در حسن و جمال دیده بعد از آن گفت آیا بهتر مثل من زنی کسی را میسکرد گفت آری

گفت با سعید یعنی از قسم که آن فرشته نشهد مردان است حمال آنسر زن خواست برخاست و حسن

در عقب او میگریست و میگفت حیرتم آه و حسرتا این زن اگر بهر صاحب جمال دیده شد از حسن رفته

بیت انما یکثر التعجب ممن کان من فتنة النساء سلیما عابر کرام

کلکم حصان مالم براود ای تا هم نعرض له الفتن قال الله تعالی واما من خاف

مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی

فی الحدیث احسن الهوی والنساء واصنع ماشئت من آیه الشیطان اللذة ابو

نی الامان قطعه ان من برکب الفواحش سرا حین یخلو بسره غیر خال کیف یخلو

وعنده کاتباه شاهداه وربه ذو الجلال وقال آخر شعر اذا ما خلوت الدهر یوما

فلا تقل خلوت ولکن قل علی رقیب فهل کان علی مثیبه بمثله الاثابه اکثرا

لیس العفاف عن الحرام شهوتی	من یحرام ویتقی الاثام والعار
تبقی عواقب سوء فی مغبتها	لا خیر فی لذة من بعدها النار

کان الرشید یستحسن قول حسین بن مطیر الاسدی فی هذا المعنی قطعه

وقد تغدر الدنیا فیضحی غنیها	فقیرا ویغنی بعد بؤس فقیرها
فلا تقربوا امر الحرام فانه	حلاوته تفنی ویبقی مریرها

ابراهیم تعطویه قطعه

لیس الظریف بکامل فی ظرفه	حتی یکون عن الحرام عفیفا
فاذا تعفف عن محارم ربه	فهناک یدعی فی الانام ظریفا

لبعضهم قطعه

دأبت رجالا یضربون نساءهم	فشلت یمینی حین اضرب زینبا
أأضربها فی غیر جرم اتت به	الی فما عذری اذا کنت مذنبا

شعر

من الخفرات البیض اما حرامها فصعب واما حلها فذلول

فلیزین الرجل لعشیقه ما استطاع فان ذلک ادعی لشهوته واوفی للعینه واظهر لمحاسن المرأة

واروم للالفة والمودة یعنی سکینه بنت حسین عم نزد شوهران آمد بعد تمام خلقها

وکمال حسنها بان کون مرتبة علی الزینة واللطافة عالمة بازیاد فی حسنها از ...

واختلاف الملابس ووجوه التزین وربما راق الرجل واستحسنها ذلک کله لیتمتع

ان يمنع بصر الرجل عما يكرهه من نتن رائحة سكرهة او تغير من شعث او غبره
يجب على المرأة ان تجتهد لبعلها وتزيد في تحسين نفسها ما امكن وذلك بتنظيف البشرة
وتنقية المنافذ والحجرة وتزيين الالوان في البدن وفيما احاط به اما في البدن
فبتبييض البشرة والغمر وتوريدها وخاصة اذا كانت فيها صفرة اصلية او عارضة
وتسويك الاسنان وتكحيلها وتنقية العين وتكحيلها وتقليم الاظفار وتسويتها
واما فيما احاط بالبدن فالثياب ونحو ذلك واولاه لمما يسنها اياه فوجب
ان تنظفها وتصقلها لئلا يسرع تخلق الاردان بها وتعلقها بجب الوقت وعادة
اهل الزمان الزينة الظاهرة هي الكحل والخضاب والطيب اهدي اليه
الكشاجم لبعض القيان سواكا وكتب اليها وقد بعثناه لكي تجيء به وجهي كاللولو
الرطب قالوا طاب منه العرف حتى خلته كان من ريقك يسقى في الشجر وانا اله
لو يعلم حظه منك لاثنى وشكر ليتني المهدى فرد عطش بردا يبا كمت وقيل
خير نسائكم العطرة المطرة العطرة كثيرة استعمال الطيب والمطرة كثيرة
الاغتسال والتنظف بالزوال الطيب من اعظم لذات البشر واولها
الوطي وقضاء الوطر المراد شم الطيب ذكرت لمادة اي الجماع والمثل
لا عطر بعد عروس يضرب لتاخير الشيء عن وقت الحاجة اليه واصله
ان رجلا زوج امرأة فوجدها شعثة تفلة فقال لها اين عطرك فقالت خبأته
لوقت غير هذا فقال لا عطر بعد عروس قال علي بن الجهم لجارية ليلة كم بيننا
وبين الصبح فقالت عناق مشتاق قال فنظرت يوما الى الشمس كاسفة
فقالت احتشمت من مكاني فانتقبت قال وقلت لها تعالي نجتمع في القمر فقالت

بلطف

ما اولعك بالجمع من الضرائر حتى حسن طاقه البعد كان حسن الاشيت المتنبي

حسن الحضارة مجلوب بتطرية	وفي البداوة حسن غير مجلوب
لا اخرجن من الحمام بايلة	او اذاكهن صيقلات العرب

ابو سعيد رستمي اصفهاني زنان عجم را همی ستاید بر رسم ودراج نهادن ولعب
ايشان لا ذکر میکند وزنان عرب تغزل وشعر و نقش نکار دو و نشان
وانها لازم نشاده است کوش فرماید شعر فدت خلال الشعر ابکار
فارس وان وکلت بی هجرها وبعادها اذا انتقبت النجائب
في خدورها وارسلن من تلك القرون جعادها من اللاتي
لم تزجر بيداء هجمة ولم تتلفع بالعشي نجادها ولم تتبع
شمر العراب وادمها ولم اتشوق حملها وسعادها غوانی
هيامی لا اريد وصالها ووحش فقار لا اريد اصطيادها
هشام بن عبد الملک بعامل افريقيه نوشت که بدین صفات جواری برای من
بفرست قد بلند سرین فراخ سینه نار پستان نرم اندام باریک انگشت
نازک خرام جعد موی رعنا قامت سیاه زلف فراخ چشم گشاده پیشانی
گلگون خد کوچک دهان باریک میان گرد ذقن شیرین سخن معتدل الاقوام
رخیم الکلام وبا اینها اراده کرد در رسیده المولد و طاهر النفس باشد
خالد بن صفوان روزی نزد سفاح عباسی نشسته بود واز هر مقوله سخن در پیوسته
وزن او ام سلمه دختر یعقوب بن عبد الله مخزومی بود وبنهایت او را محبت داشت
وقسم یاد کرده بود وعهد بسر برده که جز او زن نگیرد وسریه وجاریه نگیرد ...

خالد او را گفت در کار تو حیرت دارم با وسعت ملک و قدرت و وجود سلطنت و خلافت
و اول جوانی و صبح کامرانی بر سریر عمر زندگی نشسته و ابواب حظوظ و کامرانی بر روی جمع
بسته و خود را چون جمعی محبوس در بند داشته و جز بساط عیش و نشاط در قضا اقبه ارا و گسترانیده
هر گاه مریض شود مریض شوی و هر گاه حیض بیند حیض بینی و هر گاه رنجور باشد رنجوری کنی
در گوشه مهموم و مغموم نشینی و صاحب دو زن در میان آتشست و در هر طرف بر آورد
لذتی چند و گل وصال از گلزار جوانی چیند چنانچه آتش حقد و حسد در ایشان دارد و بسوزد
و صاحب سه زن را سه بار انصاف در هر شب در قربتست و صاحب چهار زن را
هر شب عروسی است یعنی هر شب سرور با انواع الوان و زر دیگر بهر
برآراید و چون عروس حجله در آغوش مراد و مصاحبت آینه و بوی عطر گلهای زرکاری
دلفریب از مضمار شوهر داری زیباتر است ای خلیفه لذت سراری و استطراف جواری بر خود
حرام کرده و بعادت مذهب مسیح با یک زن اوقات زندگانی بسر آورده و معروفست
با اختلاف حالات پر کارگاه [illegible] و انواع تمتع در ملاحت و مربعت و مساعدت
ایشان بسیار بنا طرز بسیار فمنهن طويلة العيداء والبضة البيضاء
والعتيقة الأدماء والذهبية السمراء والبربرية العجزاء
والمولدات المدنيات اللواتي يفتن بمحاورتهن ويجلبن
بخلاوة نهمتهن هر گاه به یکی از مولدات بصره و کوفه که در گوی او کشیده زبان
باریک میان نازک قد و پستان برآورده و گیسو در شمامه [illegible] منظر دلارای غمزه فریبی
ایشان هر آینه شیفته جمال در دلارای غنج و دلال ایشان سحر میان شکن [illegible] خواهی شد
کجا ماند دختران بزرگان و بنات الاحرار و النظر الى ما عندهن من الحياء والتخفر والدلال

والتعطر پس خالد در وصف ایشان اکثار و اطناب بسر حد کمال رسانید و کلام و بلاغت
کلام سحر نظام سفاح را شوقمند کرد و دانست سفاح از او کلمه خالد کلامی شنیده که برای من کلام
نشنیده بهم اعاده کن هو المسك ما كررته يتضوع خالد باز وصف در کار
و کلام ابوالعباس سفاح در شکر گرفت چون خالد برفت سفاح متفکر و غمناک بماند و ام سلمه
او را محزون دید و سبب اندوه او پرسید سفاح حکایت [illegible] از کتمان [illegible]
خالد نمود ام سلمه گفت چه گفتی با آن ابن الفاعله [illegible]
سخنان بدینسان بر آورد آن کلب و پر ادبارست و غلامان بقصد [illegible] خالد که بودند
برگشتم مسرور بودم که از خلیفه خلعت خواهم رسید و در خور فصاحت من و صفای خلیفه بکلام
جایزه مقرر خواهد کرد غلامان در رسیدند و نزد من نشستند و سؤال از حال امیر کردند در جواب
بایشان می شناسانیدم [illegible] و از من آورد از آن ترسیدن که بخشم
و برای او [illegible] و در خزینه و در بستم و [illegible] و از آن نشستم و خلیفه مرا [illegible]
در طلب من بهر طرف تاختند [illegible] خلیفه بردند و گفتم خون من [illegible]
من [illegible] هلاک ریخته شد بحضور خلیفه رسیدند [illegible] طلب مرا برآوردند سفاح
در آن [illegible] را دشنام داد و [illegible] فرمود و در مجلس حاضر بود و پرده [illegible]
پرده حرکتی حاضر می کرد خلیفه مرا گفت ای خالد سه روز است که ترا ندیده ام گفتم بیمار
بودم گفت نه تو آخر وصف می کردی زنان و جواری را چنانکه اصغا هر گز گوش من نشنیده بود
اکنون آن وصف اعادت کن گفتم [illegible] آری [illegible]
گفتم ای خلیفه اسم ضره را عرب از ضرر مشتق کرده و از زن در یک خانه کار شوهر [illegible]
بدو رونق کرده و اندوه صاحب دو زن [illegible] شخص و عیش منغص است سفاح گفت [illegible]

این سخن در کلام ملاحت از دشنام تو نبود گفتم آری ای امیر هرگاه الله تعالی سه نفر بر سر کسی
باشند پس زیر آن دیگ ابداً منطفی نشود و چهار زن در خانه چهار خصمان آتش افروختن
و آنها صاحب خود را پیر و ضعیف و بیمار می سازند و کنیزان اگرچه مرد دانند بجهت خصلت [illegible]
سفاح گفت از قرابت پیغمبر محروم باشم اگر چیزی از این سخنان از تو شنیده ام خالد گفت [illegible]
یا امیر بنی مخزوم را این شنا شنا ساختم به پسندی آنکه نفیه ریحانه قریشند و در خانه شما
ریحانه الی چنین است و سر زده کویی تب کا درخت گل اندر میان خانه هاست
و سروها چمن پیش ما نقش بستند با وجود چنین گلبن گلزار حسن و دلدار شما چشم
بکنیزکان و سراری دارید ع مکن مکن که منظران چنین نکنند سفاح گفت وای بر تو
دروغ گفتی و مرا در دهکده ای در آوردی گفتم یا امیر میخواهی مرا بکشتن دهی و روزه
عمر غنیمت و فرزندان کانا بخانه معادات بهترین دولت خالد گوید صدای خنده
از پشت پرده شنیدم گوینده میگفت بخدا اوراست گفتی ای عم سخن حق بسیار گوی [illegible]
و در وی آفت و ضرر پلید مپوی خالد گفت برخاستم و آنجا باری که گرفتار شدم روز دیگر
فرستادگان ام سلمه حلقه خلعت و زر آوردند و پیغام از وی رسانیدند که بعد از این نزد خلیفه [illegible]
از این قماش سخن گوی و بد خرد و خالی از عقل معاش مباش و فصاحت و بلاغت خود را [illegible]
حضرتش گفتم معاذ الله ع زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد هر آنجا که باید بگو و بجا [illegible]
ام سلمه از قبیله بنی مخزوم بود و آن قبیله از اول شعبه از بنی امیه لعنة الله بوده با آل طه
محمد و آله خویشی و قرابت و دوستی هم مخلوط بهم بوده اند و این طایفه را بنی مخزوم گویند و ام سلمه پیش از سفاح
زن عبد العزیز بن عبد الملک بن مروان بوده بعد از مرگ او زن سلمه بن عبد الملک بن هشام
شد و بعد از مرگ سلمه بر سر قبر او مجاور بود سفاح بر او بگذشت او را جوان نیکو روی نیکو سیما یافت

بجمال

بجمال ام سلمه مایل شد و او را خطبه کرد و مال و جواهر بسیار داشت از دو شوهر او
مانده و شب زفاف خواسته بر تخت نشست و بر بار هزار درم وزن جواهر و زر برد
و بهشت سفاح را موافقت دست داد ام سلمه را خواست و تغییر لباس کرد و بار دیگر نزد او شد
ام سلمه او را گفت بکیف مردان را چنین بسیار اتفاق افتد و او از کثرت شوق و حرص
بر جماع سفاح را انکال آورده و ام سلمه را در کنار کشیده و نزد او مبهات عذر کرد و با هم عهد و
پیمان در میان آورده که ام سلمه بعد از سفاح بنکاح کسی راضی نشود سفاح وفات یافت
و ام سلمه در عزای او بود ابو دلامه زند بن جون اسدی کوفی از ندیم و محرم و شاعر سفاح بود
از برای تسلیت و تعزیت او نزد ام سلمه آمد او گریست و ابو دلامه نیز گریست ام سلمه گفت
ندیدم کسی را که بر سفاح باوه از تو باشد جز فرزند تو ابو دلامه گفت آری الفقد [illegible] تو
از او اولاد داری و مرا از او اولاد نیست و ام سلمه از این سخن بخندید و تا آن وقت نخندیده بود
و ابو دلامه را گفت هرگز شیطان هنوز در تو رخنه اگر شیطان تکلم کرد بخنده با جمله ام سلمه
وفا بسر برده و پنهانی زن اسمعیل بن علی شده عم سفاح بعد از وی او را داد و شبها
پنهانی باو صحبت ابو جعفر منصور برادر سفاح از این خبر شد و نگاه او چشمش از غضب چون [illegible]
و گفت سفاح در حیوة بجهت وفا کرده و بعد از وی این بازی بسر برد و جفا کرد

وفا مردی است بزرگ چون توان بست ... چو زن گفتی بشوی از مردی دست
چه بندی دل بر آن در و از خیالی ... که حاصل ندارد جز بطالی

و با اسمعیل عتاب داد و بطلاق ام موسی قسم خورد که اگر دست در گردن ام سلمه آورد و گرنه او را
از بار [illegible] سبک نشاند و اگر با او نزدیک جوید اسمعیل را از سلک اخیار دارد و روح
مسرور اسمعیل ناچار ام سلمه را طلاق داد و منصور هرچه ام سلمه داشت از او بگرفت و گفت [illegible]

وفا بشو هر خود میکرد با بزبان وفا میکردیم از اصطلاحات عرب است و در حرش

در انفهر ساله را مراهق کاعب گویند یعنی پستان آنکه ناهد گویند چون از سیزده

بهسیجده سالگی رسد کعب شدیهای ظهر و از ایشان ناهد است که او را منفلکه نیز گویند

که در پستان او بهر سید و مدور و کری صف کرده نعم ما قال پستانهاش در خم آل

چون کوی عاج در خم چوگان آبنوس و نیز کواعب گویند و به سبب طفلی نیز پوشیدن

وقلت تستر حیا و عدم مخالفت بر جال دارد و ناهد کاملی در شباب نشسته

پوشانند و بعضی محاسن خود ظاهر سازند و دوست دارد در حسن او تامل کنند

و از ایشان است معصر و سر است چنانکه و در غرایب گویند و گفته ایم

و پستانش بزرگ شده و با دلال ادب سخن گوید و بسوی حلاوت الفاظ و شیرین سخن بوده

و شدید شود خلق او و بخت جوید و او را معصره نیز گویند شعر معصره او قد دنا

اعصادها یخجل من غلیلها ازادها و ایشان است عانس

متوسطه است شباب در پستانش جهای شکستن شده و خود را عجب پوشش

و سخن شیرین گوید و محاسن خود را صحیح و دلال ظاهر سازد و تمکینی دارد

مرد را و در خیال قوت شهوت در سر است کرده بکعه رداح نیز گویند که تمام سال

سال است و هی التی امتلات و عظم جسمها و عظمت فی ستها

و چون بسی رسید آن شعث است در گفته ایم شعر	فان زادت علی العشرین ستا
و واحدة فهی من الو ذ ابا	و از ایشان است مسلف

است و کا میانه امهات که بجهری نزد ایشان بهتر از مباضعت و طول در هوا

خبر نعل بعض اشباحها بر دال شیخا عن شکیه لا تشتهی المعاش من حتیه بالضم و التحسیل خیر منک

و از ایشان است نصف که چون سالها او گویند نصیف آنکه خدمت و جواری است یعنی

که آب و رنگ و طراوت رخسارش در نقصان است و کوششش در سستی است و در طلب رجال

و مدارات مردان شدید الحرص است با لا ارادن را عجوز گویند که عاقل اند و در یک

صحبت او بپذیرد و او در بیم هلاک است و معاشر او اند دهاک قحلا گویند

سم است بدن او لاغر کند و حزن و هم آورد قطعه لا تنکحن عجوزا ان دعوا

لها و انفض ثیابک عنها ممتعا هربا و ان اتوک فقالوا انها نصف

فان احسن نصفیها الذی ذهبا و کسی ازین شعر او ابو الاسود دولی وین قطعه از دست و ابو تمام در حماسه نوشته

ابا القلب الا ام عوف و حبها	عجوزا و من یحب عجوزا یفند
کسحق یمان قد تقادم عهده	و رقعته ما شئت فی العین و الید

یعنی مثل ثوب یمانی که ازرق و آب و رنگ او رفته و در نظر نیکو می آید و در لمس خشن

عاصم در شرح حماسه کرد که خرقه معشوق را آمد بسوی قحیف کس فرستاد و او را

و عوالی را او است قحیف کفت عوالی را او یعنی از جانب دادم خرقه را

قحیف آنکس گرفت و او را نشر و کفت قطعه لقد ارسلت خرقاء نحوی

رسولها لیجعلنی خرقاء ممن اضلت و خرقاء لا تزداد الا ملاحة

و لو عمرت تعمیر نوح و جلت طفل صغیر را گویند چون جوری فهمد و کسب گویند

کاعب گویند چون پستانش کعب شود ناهد چون پستانش بلند برآید معصر او را که رسیدن

عانس سالیش بار خود چون وسط شباب رسید مسلف از حد بگذرد نصف میان

و پیری شهو کهله عجوزه شود و قوت سالک دری نماید خیر بون پس ناقص القوه لطلط

در بخشیده دران **علاوت** در چشم است **ملاحت** در دهان **جمال** در بینی **ظرافت**

در زبان **دعج** نیکوئی در چشم **فلج** نیکوئی در دندان **بلج** طلاوت در جبین **ضرج**

برق وجه **کشیدگی و درازی** باید در اطراف و عنق و قد و قامت باشد **کوتاهی در چشم**

یعنی چشم فرو خوابانیده بگردد و چشم در دیده در روی مردم نباشد که نشانه بیحیائی و در دهان

نیز خوب است **کوتاه زبان** یعنی زبان دراز و گستاخ نباشد و هرچه خواهد نگوید و نیز **کوتاه دست** یعنی دراز دست نباشد و هرچه بیند برگیرد یا برضای شوهر باید رضای او

و استغنای طبع داشته باشد نه طامع و حریص **کوتاه پای** یعنی هرزه گرد و پرکار

و سبک پای نباشد و پای در دامن عصمت و خلوت پیچیده و قانع بگوشه خانه خود باشد هر روز

بخانه دوستان و اقوام و آشنایان نرود و دیگر الاکثر بخانه خود نیاورد و همه اوقات مشغول

امور خانه داری و کد بانوئی خویش و منزل باشد **قطعه** ورب معی خود دداح

خریدة • یجتمع فیها ما یجتمع فی النسی • وجنتها وردی و حمری رضابها

وطرتها لیلی وجهتها شمسی • فوالله بها همی و زادت حسرتی

وطاب بها وقتی و تم بها انسی • فکیف ادوم الصبر عنها و مهجتی

تهیم بها وجدا و قد ملکت نفسی • **بنت عشر سنین** تسر للناظرین **بنت**

عشرین تسر الناظرین **بنت ثلثین** لذة للمعانقین **بنت اربعین** ذات رخاوة و لین

بنت خمسین ذات بنات و بنین **بنت ستین** عجوز فی الغابرین • قالت امراة کانی

ما تقول فی ابن عشرین قالت ریحانة تشمین قالت فابن ثلثین قالت شدید الطعن

متین • قالت فابن اربعین • قالت ابو بنات و بنین • قالت فابن خمسین قال کهز

فی الخاطبین • قالت فابن ستین قالت صاحب سعال و انین • **حکمای هند گویند**

دختر ده ساله لعبة اللاعبین بیست ساله لحما و شحما ولین سی ساله ام البنات

والبنین چهل ساله اقلرها السکین پنجاه ساله علیهن لعنة الله والملائکة والناس اجمعین

سبع او علی سبیل عکس برعکس دختر ده ساله لعبة اللاعبین بیست ساله حور عین سی ساله ذات

لحم و شحم ولین و سمین چهل ساله ام البنات و البنین پنجاه ساله عجوز فی الغابرین

شصت ساله اقلرها بالسکین هشتاد ساله علیهن لعنة الله والملائکة والناس اجمعین

علی بن جهم بر آن جواب

قالوا عشقت صغیرة فاجبتهم • خیر المطی الی ما لم یرکب

کم بین حبة لولوء مثقوبة • نظمت و حبة لولوء لم تثقب

ای المطیة لا ینقاد رکوبها حتی یذلل الزمان برکوبها • و الحب لیس بنافع اربابه حتی یجمع النظام و تثقب

فی الابکار والثیبات حق تعالی از زنان جنت علا را انا انشاناهن انشا

فجعلناهن ابکارا عربا اترابا فرموده و برا هل طاعت منت نهاده و بار

زنان پیوه را با کره کند بلا اکراه در کور و صباح بنکاح عشرت درآید و زنان

نشناسند غیر ازواج خود را و در آیه دیگر میفرماید لم یطمثهن انس قبلهم و

لا جان طمث بکارت را گویند و با خون باشد در بیوه نگویند طمث کذا قرا

گوید در حایض را نیز طامث گویند بر عایت دم و عرا و در ملاقت کرده ام

خواجه انوار ابرار جابر انصاری را فرمود نکاح کرده یا جابر عرض کرد بلی پرسید باکره

عرض کرد بیوه حضرت فرمود فهلا بکرا تلاعبها و تلاعبك و تضاحکها

و تضاحکك و قال علیکم بالابکار فانهن اعذب افواها

و انتق ارحاما و اغر غرة • انتق ارحاما ای اقبل للولد و اغر غره اشاره

ای تضرع الغون چه پرکان دختران سالخورده که در خانه مانند بکشان سیاه شود

وطراوت بکرت وخرده سالی در چهره ایشان نماند حریری بصری در مقامات
تفضیل ابکار را بر ثیبات بکلمات بلاغت آیات میدهد چنانچه در مقامه
اما البکر فالدرة المخزونة والبیضة المکنونة والثمرة الباکورة والسلافة
المذخورة والروضة الانف والطوق الذی ثمن وشرف لم یدنسها لامس
ولا استغشاها لابس ولا مارسها عابث ولا وکسها طامث ولها الوجه
الحیی والطرف الخفی واللسان العیی والقلب النقی ثم هی الدمیة الملاعبة
واللعبة المداعبة والغزالة المغازلة والملحة الکاملة والوشاح الطاهر القشیب
والضجیع الذی یشب ولا یشیب هی المهرة الابیة العنان والمطیة البطیئة الاذعان
والزندة المتعسرة الاقتداح والقلعة المستصعبة الافتتاح ثم ان مؤونتها
کثیرة ومعونتها یسیرة وعشرتها صلفة ودالتها مکلفة ویدها خرقاء وفتنتها
صماء وعریکتها خشناء ولیلتها لیلاء وفی ریاضتها عناء وعلی خبرتها غشاء
وطالما اخزت المنازل وذکرت المغازل واحنقت البازل واصرعت العتیق
البازل در تفضیل ثیبه بر ابکار طیبه اما الثیب فالمطیة المذللة واللهنة
المعجلة والبغیة المسهلة والطبة المعللة والقرینة المتحببة والخلیلة المتقربة
والصناع المدبرة والفطنة المجربة ثم انها عجالة الراکب وانشوطة الخاطب وقعدة
العاجز ونهزة البارز عریکتها لینة وعقلتها هینة وخلقتها مشققة وخدمتها
مزینة دیگر ادات در ضد این هی فضالة الماکل وثمالة المناهل واللباس المستبذل
والوعاء المستعمل والذواقة المتطرفة والخراجة المتصرفة والوقاح المتسلطة
والمحکرة المتسخطة وشتان بین الیوم والامس واین القمر من الشمس وان کانت الحنانة البروک

او اللجاجة المعوقة فهی غل القمل والجرح الذی لا یندمل عمر گوید بکر کنید که ایشان
آرزو کنند وخمیر آینده دهان پر زند و بکر زند و پیره عجاله از اسب پیری
از راه رسیده وعجاله چیزی خواهد سویقی از آرد جو وخرما سازند وبخورد و برود اشاره
بسهولت امر اوست وابکار محتاج بکلمات نهی وتزویج وتدارک عروسی وامثال
ومکاره ایشان مشکل است مردی کنیزکی باسم باکره بخرید وبخانه برد وبعضی زنان همسایه کنیزک را
دیدند اورا پیره است وادعی عیب فروشنده کنیزک در گرفت مشاجرت بقاضی رسید وقاضی
باهم بمحکمه سپرد تا زنان قابله اورا بسنجند وکیفیت باز گویند شب با هم بسیم ادام
تا باف سپرده صبح نزد قاضی حاضر شده آهی برمی آورد وگردن کج میکرد ودستی
بر ریش پهن میکشید وافسوس میخورد وحسرت می برد وبیکث امانت از میان گرفته
ودیانت از جهان آواره گشته قاضی پرسید حال چیست گفت صاحب کنیزک دعوی کرده
که کنیز باکره خریده قاضی گفت چگونه گفت دیشب امتحان کردم کنیزک باکره بنود که ادا
بوده کرده واز که جلیس ای صاحب بودم یا ارباب مروت وانصاف بلطف صاحب گردید
دب بیضاء وجهها شیء قد دعتنی لوصلها فابیت
لم یکن بی تحرج غیر انی کنت ندمان بعلها فاستحییت
و دیگر گوید شعر
والله یعلم کیف کانت عفتی ما بین خلخال هناک ودملج
قال لم تزوج سمراء عیناء عجزاء مربوعة فان کرهتها فعلی الصداق
سیاه چشم در اس او برکت ودل بمنزل گشته بخواهید در نصف کوید المنصف قم المنیر
مع تقلب الدهر واقل شاعبة ومجادبة توثر التذلل وتجتنب التدلل خفیفة المؤ
کثیر المعونة ان اتسع تحللها صاحب ماله وان ضاق ستر حاله ثم قعدة الخفوض ومطیة ذی الاثر

العشوره لا تلبس الیها الظنون و لا تنبت معها القرون الوف عروف خیر عروف لا عیوف سمع ذلک رجل قال حسن المعاجر و وری المعاضع مع ذلک انبت زینب بکر قرد

فالک لجادتها یوما بعاتبها | قربت زوجک بالقرنین تعضحه
فالت اتترکه حما فاظلمه | بلقاء زوجک وسط الدار تنطحه

ابنات قرن زدع عیار زن و قران زنا با همسایه بود خوب کردی شوهر را احباب شاخ آری تو راست هستی گفت پس کمر ارم که شاخ باشد شوهر تو در کوچه و بازار باد و چار شود و شاخ زند حال ام ایاک الحنانه و المنانه و الانانه و الحداقه و ذات الدات خانه در نو برای فرزندی که از شوهر دیگر دارد منانه بمال خود بر شوهر منت نهد انانه بی وجعی پیوسته انین کند حداقه هر چه بیند چشم بر آن افکند و گوید از آن میخواهم در بر کرد و ذات الدات چیزی همراه دارد و گوید این دایه مرا است ایاک و الرقوب الغضوب القطوب العلیاء الرقباء که زن قوی غضب که عبوس گر به شوهر و تسلط یعنی سلیطه رقباء مرقب موت شوهر که خواهد بشوهر دیگر رود و ابهری گوید النکاح فرح شهر و ترح دهر و کسر ظهر و الزام مهر بین قتل شهر و شوک دهر اوله حلاوه و اخره عداوه الابکار اشد حبا و اقل خبا مردی نزد حسن بصری مشورت میکرد که دختر خود را بشوهر دهد گفت به پرهیزکارش ده و اگر دوست دارد گرامی دارد و اگر نخواهد ظلم نکند و مروت سلوک کند زمخشری این قطعه میگوید

تزوجت لم ادر و اخطات لم اصب | فیا لیتنی قد مت قبل التزوج
فو الله ما ابکی علی ساکنی الثری | و لکنما ابکی علی المتزوج
الزوج شوم و فی التزویج منقصه | و الله فرد یحب الفرد فانفرد

لو کان فی کثرة الاولاد منفعه ما قبل ما اتخذ الرحمن من ولد

بعضی از فقها کفوه که کفو است در نسب قال و در دین مساوی شد گویند هر کس کفو باشد مگر حایک و حجام و گویند زن از همه کس نیکی گرفت و بهمه کس شوهران داد خوش شارع اختیار کفو این است و در منزلت مهم ضایع کند شرف بن ادکرم احل منبر است قال و امر عارضی و صداق زن کابین کردن گرفتن مزد و در رسول خدا صداق زنان اهل خود را دوازده اوقیه و چهار صد و چهل درهم باشد بیش کرد قال من تزوج غنیه کان له منها خمس خصال مغالات الصداق و تسویف الزفاف و فوت الخدمه و کثرة النفقه و اذا اراد طلاقها لم یقدر قال رجل کنا فی املاک فلان و قال آخر لا تقل فی املاکه و قل فی املاکه داملاک عروسی است شعر یقولون تزویج و اعلم انه هو الرق الا ما شاء یکذب دیگری عکس این میگوید شعر اذا لم یکن فی منزل المرء حرمة رای ضیعة فیما تولی هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و خلق له زوجا لیسکن الیها و جعل بینکم موده و رحمه و قال تخیروا لنطفکم فالعرق نزاع انظر فی ای شیء تضع ولدک فالعرق دساس و در موده ام جمعا محو امید که نکاح او قدر و فرزند او ضایع میشود زن نجیب فرزند نجیب آورد و کلاف مرد بالجمله حماقت مرد در فرزندان اثر کند خیانکه حماقت زن جعفر بن سلیمان اولاد خود را عجب میکرد و طعن میزد احمد گفت زنان سقات مکه و مدینه و کنیزان حجاز گرفتی و نطفه خود در ایشان می نهی و ترقب داری که اولاد نجیب در در جز احمقی ابدار خود کردی و غم خود بخوری شعر اذا تزوجت فکن حاذقا و اسئل عن الغصن و عن منبته

واول خبث الماء خبث ترابه   واول خبث القوم خبث المناكح

وقال ص ایاکم وخضراء الدمن وهو المرأة الحسناء فی منبت سوء شعر لا تنکحن لشهوة

لمعیشة تبغی الملیحة والمعیشة تذهب امیر المؤمنین [illegible] خیر المرأة

العفیفة فی فرجها المغتلمة لبعلها [illegible] بهترین زنان آن باشد [illegible]

و بکر بر جال راه نبرد دلش فارغ از هر چیز باشد [illegible] برای شوهر و صیانت حرم

خویش کند [illegible] بر حال زن از حال پدر و برادر او [illegible] اگر کتابت و لاحوای زن

بلند قامت خواهد [illegible] اگر لذت مراهقت جوید زن [illegible] [illegible] ما بطنها

ولا ثدیها بنا بد ولا فوها ببارد ولا شعرها بوارد ولا انا ان مات [illegible]

قد وصف اعرابی [illegible] فقال التی فی حجرها غلام وفی بطنها غلام ولها مع الغلمان غلام

[illegible] میان پسران [illegible] او نیز در میان ایشان پسری باشد [illegible] خوش طالع باشد

والاولاد [illegible] جمع سریة کنیزی را گویند که [illegible] کرده باشند [illegible]

اتفاق افتاده باشد و در عرف عام [illegible] کنند و این لفظ منسوب [illegible]

[illegible] والسریة بالضم الامة التی بوأتها بیتا [illegible]

[illegible] قد تسررت سریة وتسریت [illegible]

والثانیة علی الابدال [illegible] وسلیمان بن داود [illegible]

زوجات [illegible] و امیر المؤمنین [illegible] نوزده ولیده [illegible]

ونظامی در حق خسرو پرویز میگوید بیت   شبی کز عشق [illegible] سرف

[illegible] در اولاد سرای [illegible] آن [illegible]

ان اولاد السراری کثروا یا رب فینا   رب ادخلنی بلادا لا اری فیها هجینا

[illegible] از حمام بیرون آمده در آینه دید [illegible] نوشت شعر

انا النفاخة الحمراء علیها الطل مرشوش [illegible] ابو نواس [illegible]

بفرج عرضها شبر علیها العهن منفوش [illegible] شعر

النساء الحمر الحماض والسوداء الممراض [illegible]

الاماء الذ مجامعة واغلب شهوة واحسن فی التدلل

وانق فی التذلل [illegible] در جواب او گفته است

لترد دماء الجوع فی وجه الحرة احسن من تبذل الامة

رشید [illegible] سخونة الماء

وقوة الباه وطیب النکهة قطعه	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] بر یک [illegible] آب [illegible]

[illegible] نظر کرد [illegible] چشم [illegible]

چشم [illegible] رشید [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] اشارت کردم [illegible] رشید [illegible]

در شیشه خود چه باشد [illegible] گفت ای امیرالمؤمنین [illegible] این کنیزک [illegible]

و هر چه خواهی کن مأمون آن سرو موزون را برداشت و برفت چون [illegible] گفت [illegible]

چیزی [illegible] کنیزک گفته [illegible] و این قطعه بخواند شعر طلبی کیف یطرف من الضمیر [illegible]

فَلِلَّهِ من بعیدٍ فاعتل من شغفته، ووددت اخت [illegible]

بالکسر من حاجبه، فما برحت مکانی حتی قدرت علیه

ابوالفرج در اغانی آورده که محمد بن حامد [illegible] از خلفای بنی عباس [illegible]

و با ایشان مصاحبت کرده [illegible]

در میانه عتاب [illegible] از عتاب [illegible]

[illegible] گفت [illegible] واجعل سرا و لی مختفیا

والصق دکنی بودیدی واجمع بین خلخالی وقرطی والعمل

عملک، واذا کان من الغد، واجبت العتاب فاکتب لی ذلک

فی طومار لاجیبک عنه ودع عنک ما شغلک به نفسک

طول لیلتک [illegible] قال الشاعر شعر دعی عنک الذنوب اذا التقینا

تعالی لا نعد ولا نعدی [illegible]

[illegible]

[illegible] کنیزک [illegible]

[illegible] لذتی فی حل تکتی [illegible]

[illegible] شعر فلا تاسفن علی ما بک اذا مات ذو طرب

فانکه ونک من لقیت من العالمین، فان الملامة فی ترکه

[illegible] شناخته [illegible] گفت [illegible]

حجاج گفت [illegible] حبس فطن وعاء [illegible]

[illegible]

حجاج [illegible] گفت [illegible] شعبی گفت تقول [illegible]

امرأة تقول قبلنی واجنبی فقال اقبلها [illegible] ابوالعباس [illegible]

[illegible] قول [illegible]

لا تشتغل الی قل [illegible] القصر [illegible]

[illegible] جاریه از خانه [illegible]

[illegible] اخرج [illegible] الحزین [illegible] جاریه بود [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] تقصیب [illegible] در شب [illegible]

[illegible] من احبا ارضا میتنا [illegible] کرد

[illegible] تصرف [illegible] عشق [illegible] رسول [illegible] القصید لمن

احب لا لمن اراده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مظفر [illegible]

[illegible]

[illegible] کمال [illegible]

که [illegible] کرد [illegible] تا بان کرد

[illegible] کرد [illegible] زلف [illegible]

[illegible] کرد [illegible] از سر لطف [illegible] گوی [illegible] کرد

برخلاف طبیعت خوبان • هرچه می‌خواستم همه آن کرد • ساعتی بود و پس بیمار شدن
قامت سرو را خرامان کرد • روز را از شکوه ساحت علاب • ماه را شهره شبه کمان کرد •
زیر یک چادر آن همه قرشیه • من ندانم چگونه پنهان کرد • ابوالقاسم التیمی احفظه در این عالم کو

حسد النهار وصالنا فبادرت •	نحوی ونحوک خیله بالرکض •
وأتی المؤذن بالأذان مبادرا •	فی جنح لیل قبل وقت الفرض •
قامت علی عجل تلبس خفها •	ویکاد تقطع کفها بالعض •
وتقول بالسؤلی وبأکل المنی •	هجم الصباح بوجهه المبیض •
بالله لو أملکت یوما دولة •	أو کنت سلطانا شدید القبض •
لهدمت مأذنة المدینة کلها •	وقتلت کل مؤذن فی الأرض •

ولی کاتب هم در لطیف این مضمون است قطعه

قد جاد طیفک لی بوعدک •	وأدا إلی من طول صدک •
ودنی إلیّ معانقا •	ومصافحا خدی بخدک •
فظفرت منک بما هویت •	بحمد طیفک لا بجدک •
یا ظالما متجنبا •	ماذا أردت بظلم عبدک •
أما القضیب فإنه •	متعلم من مثل قدک •
وأری لطرفک عسکرا •	هاروت فیه أمیر جندک •
أفلا یتیه بک الجمال •	وأنت فیه نسیج وحدک •

ابوالحسن الکشد خدا در العین نصیبت نکند گفت لست بفصاحت ذل و لذات

یصیب الفتی فی الروض شمّ ونظرة	وما الرعی إلا فی طباع البهائم •

عثمان

عثمان بن عتبه گوید مرا پدرم نزد عمّم فرستاد • تا دختر او را برای خود بخواهم مرا نزد خود
بنشاند و گفت • مرحبا به پسری که خواستگاری بود از من قرابت ترجیحی • اراده کردن ناچارم
دار قبول کردن وی چاره ندارم • او را بتو تزویج کردم • دل از تو بر عزیزتر داد از تو
بدل من عزیزتر • وی را گرامی دار • تا تو نزد من شیرین شوی • و خوار مدارش تا قدر تو نزد من
بزرگ گردد • و را آنچه نیک کردم • با قرب درد داشتی ایس پس • پس جگر را دل مرا
از دل خویش • ابوالعلاء الکتبی دختر خود را بخانه ابا تغلب که شوهر او بود فرستاد و چون وصل
وجود بعض صادق فصلی در سفارش او نوشت مردم مستحسن شمردند و اقرار بفصاحت عادات
کردند • قد توجّه ابو النجم بدر الحرمی • وهو الأمین علی ما یلحظه
الأوفی فیما یحفظه • نحوک یا سیدی ومولای أدام الله عزک
بالودیعة • وإنما نقلت من وطن إلی سکن • ومن مغرس إلی
مغرس • ومن مأوی بر وانعطاف • إلی مثوی کرامة وإلطاف
ومن منبت در علیه نعمائه • إلی منشأ یجود علیه سماؤه
وهی بضعة منی انفصلت إلیک • وثمرة من جنبة قلبی حصلت
لدیک • وما بان عنی من وصل حبله بحبلک • وتخیرت له
رباع فضلک • وبوأته المنزل الرحب من جمیل خلائقک
وأسکنته الکنف الفسیح من کرم شیمک وطرائقک • و
لا ضیاع علی ما تضمنته أمانتک • واشتمل علی حفظک
ورعایتک • وأرجو أن یقرن الله أمورها بالطائر الأسعد والأمر
الأرشد • والعز الزائد • والجد الصاعد • والنماء فی الإیلاف •

وَالعِصمة مِن الفَرك بالخِلافِ • حتى تكون عوائد البركة بأحوالها
منوطة • ومن عوادي الأيام وغيرها محوطة • ابو زید جواب داد
و آغاز کرده او نوشته اما ابو الجسم البدر الحرمی • ابد انه لمستجاب رضا ... واحمد
المونی بنا صحبه کل مراد • فقد ادی لامانة الی متحبها • وسلم الذخیرة بکلیة الی عقبها
فملت من محل العز فی وطنها • وادت مرحی المودة الی مستقره من سکنها • منقذه عن عطش التهذیب
والکمال الکف السعادة والاقبال • وصادرة عن ... ولاده ... الاشرف اتصال
وانه سبب • وفی التیسیر من لوازم فرضها • وواجبات حقوقها • سوم جوان بر دیده ام
بو دیده کرده ام نیکو کنابی است • وابلغ تسمیتی • و در تربیت گفته اند شعر وما المال والاهلون
الا ودیعة • ولا بد یوما ان ترد الودائع • و الاصبع عدن از حکمای عرب ... آنکه
دختر ... سیصد سال عمر کرده بود چهار • دختر داشت عبد ایشان شوهر عرض کرد قبول کردند
و گفتند قرب تو وحدت تو • نزد ما بهتر از شوهر است • روزی بر آنها شرف شد و آنها
بیکدیگر سخن میگفتند • بیا بید ... هر یک ... دختر بزرگ گفت شعر الا هل اراها
لَيلةً وضجيعُها اغر كنصل السيف عين مهند • عليا باد
النساء واصله • إذا ما انتمى من سر أهلي ومحتدي • ...
دختران دیگر گفتند ... دختر دوم گفت الا ليت زوجي من أناس أولي
هدى حديث الشباب طيب الثوب والعطر لصوق بأكباد
النساء كأنه خليفة جان لا ينام على وتر ...
... گفتند ... دختر سوم گفت الا ليته يكسى الجمال
نديه له جفنة تشقى بها المعز والجزر له حكمات الدهر

من غير كبرة • تشين فلانا ولا ضرع غمر • او گفتند ...
شريف خوابی • دختر چهارمی را گفتند تو بگوی گفت ...
در دل ... زوج من عود خير
من قعود • ... پس ... هر چهار دختر ...
... دختر ... گفت ... خير زوج يكرم
الحليلة ويعطي الوسيلة • ...
گفت خير مال الابل • نشرب ألبانها جرعا • ... ونأكل
لحمانها مزعا • وتحملنا وضعيفنا معا • گفت ... دختر ...
پس دختر سیوم ... گفت خير زوج يكرم اهله • وينسى فضله
... لا يسمح
بلده • ولا يخيل حكمه • گفت ... المعزى ... لو كنا
نولدها فطما • ونسلخها ادما • لم نبغ بها نعما • گفت ... احدى
مغنية • ... دختر ... گفت ...
كه شر زوج يكرم نفسه • ويهين عرسه • گفت ...
الضأن جوف لا يشبعن • وهيم لا ينقعن • وصم لا يسمعن
وأمر مغويهن يتبعن • ... أمر ابعض ...
...
در خلاف ...

تطاول هذا الليل واسود جانبه — وأرقني أن لا خليل ألاعبه
فلولا عذاب الله لا شيء مثله — لزعزع من هذا السرير جوانبه

عمر رسید که چه شده است زن گفت چند ماه است شوهرم غایب است و من بر وصال او
بی اندازه راغب گفت مکاری خواهی گفت معاذ الله عمر گفت خود را نگاه دار تا او را زود
بشوهرت رسانم و از الم فراق رهانم پس نزد دختر خود حفصه آمد و از او پرسید
زن در جدایی مرد چه قدر تاب می آرد حفصه حیا کرد و سر در گریبان خود دزدید
عمر گفت چرا شرم داری ان الله لا یستحیی من الحق حفصه به انگشتان اشارت کرد
به چهار ماه پس عمر امرای سرحدات نوشت لشکر را بیش از چهار ماه نگاه ندارند
عوض گرفته را باز سازند در زمان پیغمبر صلعم سه نفر از مخنثین بودند و نزد زنان
می آمدند و از ایشان کسی دوری نگرفت نام ایشان هیت و هرم و ماتع
بود هیت نزد زنان محرم می آمد روزی به خانه ام سلمه آمد رسول صلعم نزد او بود و او برادر
ام سلمه عبد الله بن ابی امیه بن مغیره گفت هرگاه طایف فتح شود تو باید
بادیه بنت غیلان بن سلمه و او را بادیه نوری نیز خوانده اند فانها مبتلة
هیفاء شموع نجلاء ان قامت تثنت وان قعدت تبنت
وان تکلمت تغنت تقبل باربع وتدبر بثمان مع ثغر کالاقحوان
وثدی کالرمان اعلاها قضیب واسفلها کثیب
وبین رجلیها کالقعب المکفو هی کما قال قیس بن الخطیم قطعه
تغترق الطرف وهی لاهیة کانما شف وجهها نزف بین شکول النساء خلقتها
قصد فلا جبلة ولا قضف رسول الله کلام او بشنید و فرمود لقد غلغلت
النظر ما کنت احسبک الا من غیر اولی الاربة رسول الله او را
منع فرمود [illegible] و زنان فرمود [illegible]

و امر فرمود که او را اخراج کردند و در آن مقام بود تا سید الانام رحلت فرمود ابوبکر
عمر نیز او را از مدینه منع کردند عثمان گفت بر او ضعیف گشته [illegible]
[illegible] بپرسد و باز بمکان خود رجوع کند چون طایف فتح شد بادیه
عبد الرحمن بن عوف و دختر او را آورد [illegible] اسحق بن ابراهیم [illegible]
که چگونه دیدی عایشه بنت طلحه را گفت تاصف وجهها فی القسامة
وتخبر امعتدلا فی الوسامة ان تکلمت تغنت وان مشت تثنت
مردی از قبیله جهینه سه پسر داشت [illegible] در ادب و علم [illegible]
[illegible] گفت کدام زن نزد تو بهتر است گفت الهرکولة اللفاء
الممکورة الجدلاء التی یشفی السقیم کلامها ویبری الوصب
المامها التی ان احسنت الیها شکرت وان اسات الیها صبرت
وان استعتبتها اعتبت الفاترة الطرف الطفلة الکف
العمیمة الردف پسر دیگر گفت تو چگویی [illegible] گفت [illegible] خوب صفت کرد
اما من [illegible] گفت چگویی تو آن گفت الفاترة العینین
الاسیلة الخدین الکاعب لثدیین الرداح الورکین
الشاکرة للقلیل المساعدة للخلیل الرخیمة الکلام الجماء العظام
العذبة اللثام الکریمة الاخوال والاعمام [illegible]
[illegible] گفت علیک بالفضة البیضاء [illegible]
اللعساء الشماء الجیداء الرجلة السبحلة الدعجاء [illegible]
الثدی الناهد والفرج الوارد والعین النجلاء والخد [illegible]

والعجزة الوش والشاق المكون والقدر الصغره عرب

نذكرشد پرسید نذش که چه کفت دصوفا دشوفا آلوفا

آلوفا قال آخر کلامهن اقتن من الشباب واوقع فی القلب من الوابغ الملک

وفرو عن الحسن بن فرج الفتی الموابه بصره درآمد کفت دیدم در اینجا عیونا دعجا و حواجب

زجاجا یسجن الشباب ویسلبن الالباب المراة ادا کانت حسنة الصفات حسنة الاخلاق

فسعة العین بسودا زکدره متحیة ازوجها قاصرة الطرف علیه فهی علی صفة الحور العین

خیرات الشیم محفف ای حسان حسن الصفات عرباً اترابا یعنی حورت شوهر

المشتهیة للوقاع و بذلک تتم اللذة حور عین حور جمع حورا داوحدقه و چشم

کویند جمع عینا از هو فسیح العین قاصرات الطرف ای علی ازواجهن نارن هم

بر نا بر رشید جاریه نبودند حافظ قران حاضر جواب نکته دان هارون یکی او مسیح کرد

وکفت درچه سوره است فاستغلظ فاستوی کرکی بسه از ارجه وکشوده کفت

انا هجا الله فجاهبنا عسره بپرسش کفت چه چیز بنازه اوست اکر بر کعب

یعجبنی الاطراف لاعطاف والارداف کو چکتر کعب یعجبنی الشوزد الشوزد بحور

از اهدی بازرا کنیزکی بود داتف برمعالدان هارون طالب وشد شد

بجانه آمد وکیان لیلی کنیزک کعب عکس پرسش اکر او را خواست داد شد خود را از وی نام

هارون کسرک دصاحبش را حاضر کرد و او را کفت برای من قران بخوان کنیزک شروع کرد

ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة هارون در یافت

وکفت لاتخافی ولاتحزنی انا رادوه الیک درل درسه ونیم چیزی اوست

دختر حسن بن سهل زفاف کرد در حس مواقعه پدرانحیض و اقتضاء کرد

اتی امر الله فلا تستعجلو کرینه زنه دیگر برای مردی این آیه خوانده او در جواب

خواند سآوی الی جبل یعصمنی من الماء هر کام محتمل پوران را مهر او با ایران قرار داد در هر وقت

پوران از در در آمد هارون بالای اقامه بگو پوشیده نیکجای ساق او بر کلاه ندیمان نیکر کفت

داتباه هارون کفت انچه امشب دیدی و قلت فرخه کفت ای دیکه بیای من قیام کرد

اصمعی کرد روزی در بازار بغداد کذرانیدم دکان بقالی افتاد زنی جمیله نشسته بود و دکان انواع

فواکه و مرغ بریان آراسته خواندم وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون

وحور عین کامثال اللولو المکنون جمیله در بدیهه خواند جزاء بما کانوا

یعملون خالدین ربیع کرد ببازار برده فروشان کذشتم کنیزکی صبیحه دلبرده و دیدم سلیم تو

چه کفت جنت خوانده الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الجنة

در جواب بر بخواند لن تنالوا البر حتی تنفقوا هارون جاریه را کفت شرمی کن

کنیزک خواند فاتوهن من حیث امرکم رشید کفت نساءکم حرث لکم

فاتوا حرثکم انی شئتم کنیزک خواند فاتوا البیوت من ابوابها بعضی کویند

اجتماع المال والجمال فانه مطمع الرجال ع المشرب العذب کثیر الزحام

حارث محاسبی کوید سه چیز مفقود است در سه چیز نیکو روید با صیانت و نیکو کوید

با امانت وحسن الاخا مع الوفاء اما که در جمال الفاظ فاذرعی نیکو دل نقصان دارد

مرعی ولا کما انداد ولا کل جدت به آثاره نکول حملکم از ترکان غلامی بود فیروز نام داوزی

داشت در حسن چهره افروز عفیفه ولطیفه ونفس بر کش منصور فیروز ملک بر دعاش شد

فیروز را بهانه از خود دور ساخت ونخانه فیروز رفت و در کوفت و داخل شد و نشست وزن را کفت

مرا ای شناسی کفت آری ولیکن شما سقف که نزد او آمد و کفته اند قطره ما نزلکم

من غير كره، وذلك لكن الوداد فيه اذا اسقط الذباب على
طعام رفعت يدي ونفسي تشتهيه ويجتنب الاسود ودّها
اذا كان الكلاب ولغن فيه ويرتجع الكريم خميص بطن
ولا يرضى مساهمة اللئيم وچه نيكو گفته است اى سيد مرا كسى كه گفته است
لا يأكل الليث فضلة الذئب در اشعار سگ خود گشته دارا كتاب بست وشش
ملك نجار او جا كرد و رفت كفش او در خانه فروزان فرزند برگشت و كفش را در خانه
خود ديد و از بدگمانى طاير عقلش از سر پريد زن خود را گفت براى ديدن پدر برو
وزن رفت و تا گاه او را باز نياورد و برادر زن فروز نزد او آمد گفت سبب غضب چيست
نزد قاضى برد بمحاكمه و ملك نيز حاضر بود برادر زن فروز بقاضى گفت زمين بستانى باين مرد
اجاره داده بودم ديوارهاى او درست و چشمه شرب كنار درون و درختانش بارور و اين مرد
او را خورده و دو نوارش را خراب كرده و چشمه او را بخاك انباشته قاضى بفروز گفت ...
گفت اى غلام چه ميگوئى فروز گفت ايها القاضى مرا كراهتى از ان نيست بلكه ترسى در دل گذشت
روزى اثر قدم شيرى در وى ديدم پاى از ان كنار پس كشيدم و آن بستان را بجا گذاشتم
از خوف و بيم بوى تسليم كردم كار شب پنجه در پنجه شيران افكندن مصلحت نديدم
كندن ملك بگفته گرد و برد ازين كنايت دريافت گفت يا فروز ارجع الى بستانك
امنا مطمئنا فوالله ان الاسد دخل البستان ولم يؤثر فيه اثرا ولا التمس منه ورقا
ولا ثمرا ولم يلبث غير لحظة يسيرة وخرج من غير باس والله ما رأيت مثل بستانك
ولا اشد احترازا من حيطانه پس فروز بخانه برگشت و زن را بخانه آورد و دل او نيكو گرد
و قاضى و غير او اين لطيفه را در نيافتند و اين از غرايب كنايات و استعارات بود

بعبه

بصيرة الكشف اشتكى الرجل قالت لا ادرى غير انى اعلم ان الاول داء وانه لم
داء والثالث شفاء ومن ربع فيه فراء زجر ليس بهذا امرتنى امى
والله لا تمسكنى بضمنى ولا بتقبيل ولا تشهى الا بزعزاع يسلى
همى لمثل هذا ولدتنى امى علامى سعرض گيرى شده بمحلات بحسن و زيبائى
گم كرد مكث ان كنت يوسف وليس ملك اياه وعزوق صلبه وانه رحبة فضل
غضبان او يخرج سكران لا اعدك لاشبت ابرد او قرد اعبد
يا ازطرف جاريه مغنيه بر او ناشر سيد گفت كه يعنى حرامت بر تو او در جواب گفت
فاكشفى عن الحجر الاسود فقبله اصمعى گويد در باديه زنى صاحبجمال ديدم با غنج و دلال بسيار
و بر چهره او خال بود گفتم است چه گفت كه ع گفتم اين خال بر آن چهره چون است
گفت حجر الاسود گفتم بوسيدم حجر را گفت هيهات لم تكونوا بالغيه الا بشق
الانفس او را دينارى سرخ دادم گفت ان شئت قبل الحجر وان شئت طفت بالبيت
وادخل المسجد الحرام فلما رأيت اين فخذيها قلت هذا قال المشرع اجملها حول
قال النبى صلعم ان الله يحب البصر النافذ عند مجى الشهوات والعقل
الكامل عند نزول الشبهات ما ترك تعدفيه اضر من الرجال
على النساء من وقى ما بين رجليه ولحييه دخل الجنة
زناء العيون النظر در نوب سم بود كه در شب فاف سكام ازاله بكارت
دختران فرياد ميزده لهذا همه همسايگان بشنوند كه با خواجه مردى كرده است
گويد زن خطبه بكر دم چون مراقبح سطر از فرستيد و از كمال خطوط...
وبغضها لما دانى تنكرت وقالك ذميم لا دواء ولا جسم

در نقل آنکه ... قدم نهاد
... جابجا

وان تنفری من قبح جسمی فاننی   ادیبٌ اریبٌ لا اعیّ ولا افدم
زنی در جواب گفت یا ابا ص نظرا لک مار را از برای دیوان سایل منع ... [illegible]
احنف گوید مادر در کرد خانهٔ من بهتر از آنکه بود را از کفو منع کنم یعنی کدام شوهر مرد
همام بن مره چند دختر با خواهر داشت و اینها را از شوهر منع میکرد یکی گفت از این کار
بس با یک کرده و عذری زد و پدر آمد و گفت شعر اهمام بن مرة حنّ قلبی الی الم
اثواب الرجال گفت زر جامه میخواهی گفت شعر اهمام بن مرة حنّ قلبی
الی حمراء مشرفة القذال گفت کراهه میخواهی گفت شعر اهمام بن مرّة
حنّ قلبی الی ایرٍ اسدّ به مبالی گفت قاتلک الله و ایشان را بشوهر داد
بای سبب ... شد زن تو ترا کار است که طالب جمال است گفت نه طالب مال است
اگر مرد در اجمال یوسف خلق داند و خلق خلیل و شباب عیسی و جود حاتم و حلم احنف
باشد و او را مال نباشد باو رغبت نکنند قطعه سر آن حسن یوسفی داری و چهره با
طلعت لیلی زر و سیم سر فرود آید نه بافسون و شعر و طامات حکیمی دختر خود بشوهر میداد
او را نصیحت کرد و گفت ای دختر تو از آشیانه مألوف باشیانه میروی که آنجا ناشناخته
و در المقام ... داری و با قرینی ... و ... که شوهر خود باش تا او
ترا غلام باشد بر مراد او باش تا ترا بکام باشد با او بقناعت و طاعت معاشرت کن
که موجب ... تعهد خویش نمای تنظیف و تطییب جسم شوهر از تو
ناپسندی چیزی و نباشد از تو ناخوشی را نیابد و ... آب از ...
عوض ... نگاهداشت کن بحسن تقدیر و حشم و عیال او را بحسن ...
او ... خورده مگیر و او را ... وقت طعام و شام او را ...

که اسم ... الهی عجب است و تنغیص خواب موجب غضب است ستر شوهر فاش مکن
و فرمان او رد مکن که اگر غدرش ... و چشم از اسایش ... اگر ترک فرمانش
دهی از جمله ... باشی و سعه ... کوید بدترین زنان آن باشد که در عوض
و حمام ... و انبساط باشد چون کاه ... جامه ابتذال پوشد و با شوهر ... خلقی
و انقباض کوشد ابراهیم ع با فاطمه ... گفت ... که ...
... مردان ... اینها ... کفت ... وجود ایشان ... نصیحه
منی قال ع المرأة الصالحة فی النساء مثل الغراب الاعصم
فی مأة غراب غراب اعصم کمیاب و سعید باشد در حیاتیکه غراب ...
مردکیم آن است که در بیرون حشمت و وقار ظاهر سازد و در خانه ...
مرد ... عکس آن باشد از مردی ... پرسید گفت ...
... ربّه و کانه قادم فی کل ساعة عن غیبته ... چون ساعت
چون شمشاد ... تازه و ... ربک ...
زن از شوهر شکایت میکرد و میگفت هو قلیل العبرة سریع الطیرة
کثیر العتاب شدید الحساب یاکل همّا و یمسی حلسا
و یصبح دحسا ان جاع جزع و ان شبع جشع ...
خشم ... در حالت ...
...
جزع کند و اگر سیر شود آروغ زند الحسن وحسناء لم تاخذ من الشمس سفعة
سوی قرب مسراها و بعد منالها المرو دون القباب عفافا مع خلافیفها

والصون يحفظ ما لا يحفظ الكلل عبد الله بن ... گوید که روزی ... بکار

رفته بود از لشکر در نقاله بکنار نهر فرات رسید که ابر نوشته جاریه دید لبستان بر آمده چون قد و

قامت در حسن و شیرین مانند آفت در دستش چنگی آکنده بود و پر آب نموده بود و بدوش کشیده از نهر

بالای آن چنگ را بر زمین نهاد و بصدای بلند خود را آواز داد و گفت یا ابر ادرك

فها قد غلبني فوها لا طاقة لي بفيها من از فصاحت او تعجب کرده

جاریه چنگ را برداشته گفت من از وی پرسیدم ای العرب انت گفت از بنی کلاب گفتم تو

چه شده که از کلاب باشی باید تو از کلاب بگسی گفت والله کنت من الکلاب

وانما انا من قوم کرام غیر لئام یقرون الضیف و یضربون السیف

پس جاریه را گفتم پرسید که تو از چه قبیله گفت کرم تعلم آن آگاهی گفت از ای گفت

انا من مضر الحمراء گفت از چه مضر گفت من اکرمها نسبا واعظمها حسبا

وخیرها اما وابا من هاشم مضر جاریه گفت کمان دارم تو از کنانه باشی

من گفت من اکرمها مولدا واشرفها محتدا واطولها فی المکرمات

یدا جاریه گفت شاید تو از قریش باشی گفت ای از قریشم جاریه گفت من ای ولس گفت

من اجلها ذکرا واعظمها فخرا ممن هابه قریش کلها وبجاه

گفت والله انت من بنی هاشم گفت آری ای هاشم گفت از کدام هاشم من گفت من اعلی منزلة

واشرفها قبیله ممن تهابه و تخافه جاریه زمین خدمت بر سید و گفت السلام علیک امیر المؤمنین

و خلیفه رب العالمین من ... آنجا رسید و گفت این آیه که گفتم ... که ... شد

بود ... در سلک ... در آورد و عباس ... ابن سعید

در کتاب جامع السعید آورده که حفصه بنت حجاج که زن صاحب جمال و کمال بود و او را

بعضی

بعضی از اهل زمان خود محبتی و التفاطی بود و در زمان علم ابن ... این ابیات در ...

ادود کامر تزود فان قلبی
الی ما ستمر ابدا یمیل

فمغری مورد عذب زلال
وفرع ذوائبی ظل ظلیل

سلمی قرطبیه از اهل بغداد و با حسن و جمال بغداد بود ادب ... و عفت ...

... در اعتدال ... در وصف ... نظم کرد

عیون مهی الصریم فداء عینی
واجیاد الظباء فدا جیدی

ازین بالعقود وان نحری
لازین للعقود من العقود

ولا اشکو من الاوصاب ثقلا
وتشکو قامتی ثقل النهود

این حصیص ... ابیات ... خلیفه رسید گفت کسی ... بنگرد ...

گفته ... ... کلاف ... خود ... گفت ... جمیله ... حسن

کم گفته ... رسید ... گفت ... ادب و جمال ...

حصان لا زان ما تزن بریبة
وتصبح غرثی من لحوم الغوافل

حور حرائر ما هممن بریبة
کظباء مکة صیدهن حرام

ای گوهر ... در بار ... ملک ...
تیر ... کا ... راه

... در سایه ... نگاه
من ... ارش ...

بر امید ... رفیق ... جام ...
... حسن ...

اسان ... گردی نگاه
در ملک ... کرد ... راه

... قصر جا ...
... دستگاه

ناکه دل در خم گیسوی کمان دراویخت • بخت او افزون تو خرم زر است جاودان و قرآن حصیم کما

ای نظیر تو در اندیشه خوشتر ز جمال • داده لعل تو همه حجت بر شمایل • بی جهت تو روده پی دهم

برقع ای عفاف ز دو چشم خیال • داده فرش پایه از گستاخ روی • ساحت کایت برخ بگیری شمال

فلکش کعبه فردوس را که او رست • مرغ اندیشه سازد و بکشاید بال • از شطره وحد دی فلک خاک گرانیت

مردان شیر سنجهای تلک محال • حرم سهم خادم در کاه سلیمان تو • کرسی مجلس رودم در همه حال

سروا کوش کبر ایشان نادرست آوردم	لولو کافور وش نام جهولا کرد
آفتاب نور سر ایشان را مادری مد است	تا بنا نقش مشتاء وضع الاسما کرد
رای کرد اسد سکس سپهر را کرد ابکار	کاو بعهد هدلت ار خیسنا کرد خود را کرد

ای سراپرده عصمت ز دو طلس • رده از حرم حرف و روح امین • مارسد در عصمت برای کمال

نا بوده مدی عصمت ز دو بینی • نامه حفاف کرد آیینه و آب • گرد و قطع نظر ما که ساحت حیض

پرتو تب کیران تو برج فلک • پاره ماه پدید آید و عقد پروین • چادر گل مرد قدس بستان از ابکار آید

در بعهدت مرد آمد طیاس برکشی • دوری سی • پسر با نواده و زیبای تاج • فوز خرده پاره و بخت تاج

عفایف لو یعلمن فی الماء دینة • لما ذقن طعم الماء عند المناهل

فلو کان النساء کمثل هذی	لفضلت النساء علی الرجال
فما التانیث لاسم الشمس عیب	ولا التذکیر فخر للهلال

رسی محل شده از عادت قاضی • فدای یار مطلق و گردن فغفور • گر گنده جو نظر بستان رغبت

از هیبت خادمت که در حرم تو آید • حاجب بلقیس بند مرآت آینه دار • رحمت قدش قصر و پرده دار آسیه

ظلمت دهم رای بوده ارسر کرسی ارش • ملک در بیرون درون نشین • جهان را آتش از سید ام

میل در دیده میکند که مبین • عزت عفت گریبانش • دست نیزه از عادت لسمیان عفت زیاده امراره صلوات شد

واحسانست در زبان زده که ایشان زدل زمین فطن آسمان کاسش اعتدال است

این است و نظر ایشان مردان نشده و سکون معامله مردان کوه رشد از جمع

مذ ایشان شده معبوده انطلاق زدی مردی در جامه ایشان دید که با سرپنجه اش سکه در کف او را

میخواهی کفش آن کبر کرد را با پیمانه تزویج کرد این مرش عروسی در کار شده موی تو خسته است

که پس این زفاف شده زدی کبر خود را موی بر کرد کفش الا ابو مسکی و من گو ادی

پس او را بخواند کفش و کر جا نماند در بکانه می آوری دکر خواهی اینی آن کفش که هر که

این حدیث را در پیرون کرد لعنت خدای بر او باد داود ایشان کرد شیخ عبد الرحمن اربلی

در کتاب وضه ابکلیس نقل کرده است • و فلان کفش زدنی در موضعی از ری حر و فلان نشسته بودم

از بغداد او نامه آورده • و بار داوند معشوقه ام باو کوششی در دشمن را اظهار اشتیاق و ملامت

و عتاب و شکایت هجر و فراق • و در جمله عتاب این بیت مکتوب کرد

شنا سیتم العهد القدیم کاننا • علی جبلی نعمان لن نتجمعا

این حب پسندید و بسیار شکفته کرد گفتم آیه علیک اسلک شیئا لا کتمه کف کو تعم

معشوقه تک بده بل کفت تا تهامه و ورا الله از کفش ای والله از چه دانستی کو تعم اذنی

بیت و جبلی نعمان بسیار لو مار • و در اصطلاح ظرفا و اهل ادب عبارت از جانب کفل کوش

دانسته بودم بدوستی عبد الله بن ابراهیم • شبی در پهلوی زوجه خود خفته بود • از حرم زلیخا

جاریه خود درحب و با او مراجعه کرد زوجه اش بیدار دار کار کرد دارش خبر دار از طلب او

هر سو پرهیز داد او با جاریه در • اسن بر کرفت • او را ادای کند • در دار کار حقو بر مکشت

کفش اکر تو با این کسر کمد مدیم سکم تر اداع میکردم عبد الله کفش چرا اولی بعقاب تو

کسر کرام مکر نیست • کفش بلی هر کاه بچشم سندیدی عبد الله چرا ازو انکار میکردی او کاری کردم

زوجه اش گفت رسول الله نهی فرموده است ... اگر راست میگویی آیه ای از قرآن بخوان

وفينا رسول الله يتلو كتابه	كما انشق مشهور من الصبح ساطع
أتى بالهدى بعد العمى فقلوبنا	به موقنات أن ما قال واقع
يبيت يجافي جنبه عن فراشه	اذا استثقلت بالمشركين المضاجع

زوجه اش چون این شعر شنید گفت آمنت بالله وکذبت بصری عبد الله گوید صبحی که خدمت رسول الله رفتم و در عالم مزاح گزارش شب را باز دادم حضرت را چنان خوش آمد که در خنده دندان مبارکش ظاهر گردید و شارحان این حکایت را در کتاب طراز المجالس نوشته که شوهر زن خود در آن مقام این ابیات خوانده است

شهدت بأن وعد الله حق	وأن النار مثوى الكافرينا
وأن العرش فوق الماء طاف	وفوق العرش رب العالمينا
وتحمله ملائكة شداد	ملائكة الإله مسومينا

ابو النجم فضل بن قدامة بن عبید الله عجلی از فحول متقدمین در عهد اسلام بوده است روزی پیش عبد الملک مروان در آمد با چند تن از شعرا و شروع در خواندن رجز خود کرد که قصیده اش این بود الحمد لله الوهوب المجزل تا رسید بذکر آفتاب و گفت فهي على الافق كعين الاحول چون که بگوید الاحول هشام احول بود و آنجا حاضر بود فرمود که لفظ احول نخواند هشام گفت بگو کعین الاحول هشام از سر غضب گوش و گردن او امر کرد و او را بیرون کردند چند روزی از رصافه بیرون کردند ابو النجم گوید که شبها مهمان کسی بودم در رصافه شب خانه سلیم بن کیسان کلبی بودم و صبح در خانه عمرو بن بسطام تغلبی چیزی میخوردم و گاهی در مسجد میخوابیدم شبی هشام بخواب نشد ندیمی دیگر گفت

ظالم

خادم را گفت ابو النجم عجلی را میخواهم که برای من شعر بخواند خادم مرا آورد و در مسجد پیدا کرد گفت بیا خلیفه میخواهد گفتم مرد اعرابی غریبم گفت شعر میتوانی گفتم آری مرا داخل قصر کرد و در را بست و در خانه کوچک نزد هشام آورد پرده رقیق در میان او و زنانش آویخته و شمع میسوخت هشام ابو النجم را دید گفت آنجا رانده شده خلیفه را آوردم گفت بنشین نشستم و سؤال کرد که در کجا مأوی داری گفتم در خانه این آن میخورم و در مسجد میخوابم گفت از اولاد و مال چه داری گفتم مال ندارم و سه دختر دارم و یک پسر شبان نام پرسید هیچ یک از دختران را شوهر داده گفتم آری دو را و یکی مانده است که چون شتر مرغ در خانه راه میرود گفت چه وصیت کرده دختر خود را که نام او بره است گفتم رجز أوصيت من برة قلبا حرا بالكلب خيرا والحماة شرا یعنی سگ را نیکویی کن و بخویشان نیکویی کن و شر و بدی ورد با مادر شوهر کن لا تسأمي ضربا لها وجرا یعنی ملول مشو از زدن او و مادر شوهر و خواهر شوهر را بزدن و کشیدن ایشان بخاری حتى ترى حلو الحياة مرا یعنی چنان کن که شیرینی حیوة را تلخ بر ایشان گردانی وان كستك ذهبا ودرا ای دختر هرگاه که ترا شوهر زر و در بپوشاند و در شوهر دست از سنگ خود و شرارت بر مدار والحي عمميهم بشر طرا برای شوهر بسیار بد کن و شر و بدی ... تمامت قبیله هشام بخندید و گفت دختر دیگر چه نصیحت کرده گفت گفته ام رجز سبي الحماة وابهتي عليها وان دنت فازدلفي اليها یعنی هشام را دو خویشان شوهر را هرگاه که نزدیک شوند سنگ بر ایشان زن وأوجعي بالفهر ركبتيها ومرفقيها واضربي جنبيها هشام از ... در آن ... بزن ...

بخندید و پرسید که به شعر سیم چه بضیعتی کرده‌ای از خوی بد چه آموخته گفت شعر

أُوصِيكِ يَا بُنَيَّتِي فَإِنِّي ذَاهِبُ ، أُوصِيكِ أَنْ تَحْمَدَكِ الأَقَارِبُ

وَالجَارُ وَالضَّيْفُ الكَرِيمُ السَّاغِبُ ، یعنی شکر گویند ترا نزدیکان و همسایگان و مهمان کریم گرسنه

وَلَا تَنِي أَظْفَارُكِ السَّلَاهِبُ ، لَهُنَّ فِي وَجْهِ الحَمَاةِ كَاتِبُ

و هرش کجی این بضعه را که همیشه ناخنان تو اسباب و سلاح باشند و ناخنان

کاتب روی خویشان شوهر کاتب یعنی نویسنده وَالزَّوْجُ إِنَّ الزَّوْجَ بِئْسَ الصَّاحِبُ

غافل مشو از شوهر که او بد مصاحبست ، دیدم از ناخن [illegible] زخم در روی شوهر هشام

گفت چگونه گفتی این را و حال آنکه او شوهر نرفته و چون شتر بی خرد در خانه میگردد ، ابو النجم گفت

دختر خانه را گفته‌ام رجز كَانَتْ ظَلَامَةُ أُخْتُ شَيْبَانْ ، يَتِيمَةً وَوَالِدَاهُ حَيَّانْ

الرَّأْسُ قَمْلٌ كُلُّهُ وَصِئْبَانْ ، وَلَيْسَ فِي السَّاقَيْنِ إِلَّا خَيْطَانْ

تِلْكَ الَّتِي يَفْزَعُ مِنْهَا الشَّيْطَانْ ، هشام بخندید [illegible]

خندید و هشام خواجه [illegible] گفت [illegible] دینار

گفت ابو النجم را ده که برای دخترش ظلامه بجای خیاطه خلخال بسازد ، ابو النجم [illegible]

رسیده بود [illegible] هشام آنرا [illegible] کامل حاصل کرده ، هشام گفت [illegible]

[illegible] چه گفت أَنْظُرُ إِلَيْهِنَّ شَزْرًا ، وَيَنْظُرْنَ إِلَيَّ خُزْرًا ، هشام

کنیزکی بخشید و گفت [illegible] ابو النجم [illegible]

[illegible] چند برای او گفته‌ام ، [illegible] نَظَرَتْ فَأَعْجَبَهَا الَّذِي فِي دِرْعِهَا

مِنْ حُسْنِهِ وَنَظَرْتُ فِي سِرْبَالِهَا ، فَرَأَتْ لَهَا كَفَلًا يَنُوءُ بِخَصْرِهَا

دَعْسًا وَأَلْيَنَ [illegible] ، وَرَأَيْتُ مُنْتَشِرَ العِجَانِ مُقَلِّصًا ، رَخْوًا مَفَاصِلُهَا

وَجَلَّلَهَا بِالْبِيَا ، أَدْنَى لَهُ الرُّكَبَ الحَلِيقَ كَأَنَّمَا ، أَدْنَى عَلَيْهِ عَقَارِبًا

وَأَفَاعِيَا ، [illegible] که میگوید ، مَا بَالُ رَأْسِكَ مِنْ وَرَائِي حَالِيَا

أَظَنَنْتَ أَنَّ حِرَ الفَتَاةِ وَرَائِيَا ، فَاذْهَبْ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ لَا أَرْتَجِي

أَبَدَ الأَبِيدِ وَلَوْ عُمِّرْتَ لَيَالِيَا ، مهری زن عبد العزیز [illegible]

شعر ابوده [illegible] عبد العزیز طبیب [illegible] پر کشته مهری جوان بود [illegible]

و از نهایت پیری [illegible] رسیده بود [illegible] مهری [illegible]

مرا با تو [illegible] ماندست [illegible] ترا از ضعف پیری [illegible]

شوهر زن [illegible] اگر پیر بود	چون پیر بود [illegible] بود
[illegible]	در پهلوی زن تیر [illegible] بود
در خانه تو آنچه مرا [illegible]	[illegible]
گفتی [illegible]	[illegible]

عجوزی بر بستر [illegible] بود [illegible] طبیب [illegible]

جامه [illegible] پوشنده گفت [illegible] شوهر [illegible]

گفت [illegible] طبیب [illegible] فید [illegible]

ذات النحيين ، [illegible]

يَحْمِلُ أَيْرًا مِثْلَ جِرْدَانِ الجَمَلْ ، لَوْ دَبَّ فِي مَتْنِ صَفَاةٍ لَانْجَدَلْ

در مقابح زنان [illegible] وَجْهٌ كَوَجْهِ الغُولِ فِيهِ سَمَاجَةٌ ، مُفَوَّهَةٌ

شَوْهَاءُ ذَاتُ مَشَافِرٍ ، ایضاً شَوْهَاءُ فَوْهَاءُ حَدْبَاءُ

وَفْصَاءُ ، دَقْطَاءُ ، بَرْشَاءُ ، سَوْدَاءُ ، نَظْرَاءُ ، شعر

وساق مخلخلها حمشة ... كساق الجرادة او احمش

لقد لمست معراها فما وقعت ... مما لمست يداي الا على وتد

لها ودكا عز وساقا نعامة ... واسنان خنزير ومكسر ادرب

بافودة انضرت في مأتم ... تبذب شجوى بجنا ليط

تبكي وتلقي البعر من عينها ... وبلطم الشوك ببلوط

ع في صورة الكلب لا انه بشر

قال امرأة ... ما شئت نعدل من النساء غير غلامين واحد صبي

واثنين من بني قصي واخرين من بني عدي وخمسة جاؤا

مع العشى وستة كانوا على الطوى برد در كامل گر ... كشتى از اعراب

زنه پرداشت گرده ... رسيده كه ارايش ميكند اين ابيات ... اوست

عجوز تمنت ان تكون فتية ... وقد يبس الجنبان واحدودب الظهر

تروح الى العطار تبغي شبابها ... وهل يصلح العطار ما افسد الدهر

وما غرني الا خضاب بكفها ... وكحل بعينيها واثوابها الصفر

بنيت بها قبل المحاق بليلة ... فكان محاقا كله ذلك الشهر

المرتان الناب تحلب عليه ... اتتركها ثلث لا حر اسبالا

عليه ظرفيت ازين بيت ... در شير ... شد دار امثال عرب قد تحلب الصحون العلبة

مثل زنند ازراي مرد بخيل كه از چيزهايي هم بكي ... ميكنند

شير او ... شد ... ثلث ابيات ... كه ... شد ... ستفانه برد زن كرد

يارى كردند و زنان جمع شدند و ... مردى ... رادر كرد ... ذوق عاجز

وقد لحق الحسان

... گوشتهاى پهلوهاى او رفته

واستخوانهاى دنده او پيدا شده

وشكمش خم شده

وقوله ... العطار ... اراده ... دارد ... كرده ... يبلع المرء ... ومشروبات ... والمكلف ...

بر چپ ... اولا بيدي در طول وعرض او كه رسيد ... در آن اثنا پرسيدند تو

شوهر دارى زن گفت يا بن اللخنا لو كان لي زوج لما دعا ان

تتخذ حرى طنبورا تضرب عليه بمضراب منكسر دارى كه

اذا قعدت قامر اذا اوجدت نامر پر كرد ذهب مني الاطيبان

اى اكل ... الاير و بقي لا ذطبان اى الضراط ... ع و ... شد

احدى الحصيبين وثامنا ... بكليمه كرد قطعه بيامر على كف الفتاة

وثادة له حركات ما يحس بها كف كا يرفع الفرخ بن يومين

راسه الى ابويه ثم يلده كه الضعف ... وفتا

البستها من شبا ملبسا فيه نزهة ونعيم فكما شبت

وانحنت ظهرا يرى وانحناء الابود خطب عظيم غدرت

بي وغادرتني وحيدا ان ربي بكيدهن عليم

در تتمه آورده است كه در قبيله همدان زنى شاعره بود بخرد دان و فصيح

نكته سنج و سخن دان ... اورا خطبه ... مكه ... ابوعلى كاتب انجرب

المنتاع ... ابو عمامه ابراهيم ... شاعر بخطبه ... گويد

اترك ابر ما له عندحرى هذا فرج واصرفه

عن باب حرى ادخله من حيث خرج صاحب ... عباد

ميگفتند كه در ... ابن زن ... اشعار گفته خواهر عمرو ... خواهر صخر

جزب الهذلية ... جليله ... بن ... على ان ابا الصقر

افكر وقال في حال الكبر والله لولا بوله نحرفوق السحر

لما ذكرت ان لي ما بين فخذي ذكراً [زخالد بن يزيد] بهر كث
في زنج عمارة ... خيراً وحرك ايراً [ابو ...] لكلب عقوراً اسود اللون
رابض على صدر سوداء الذوائب كاعب. احب اليها
من معانقها التي له لجنة بيضاء فوق التراب [ابو تمام]
احلى الرجال من النساء مواقعاً من كان اشبههم بهن خدوداً

غسّاني بنت از عنترة كرفته بود ... طلاق داده كرد قطعة

ايا جارتي بيني فانك طالقة	كذاك امور الناس غاد وطارقة
وبيني حصان الفرج غير ذميمة	وموموقة فينا كذاك وامقة
وبيني فان البين خير من العصا	فلا تزال فوق راسك بارقة
وذوقي فتى قوم فاني ذائق	فتاة اناس مثل ما انت ذائقة
وكيف وفي ابناء قومك منكح	وفتيان هزان الطوال الغرانقة
لبست النقاب على النساء محرماً	كي لا تغر قبيحة بنقابها
بيضاء باكرها النعيم فصاغها	بلباقة فادقها واجلها
لما عرضت مسلماً لي حاجة	اخشى صعوبتها وارجو ذلها
منعت تحيتها وقلت لصاحبي	ما كان اكثرها لنا واقلها
فدنا وقال لعلها معذورة	في بعض رقبتها فقلت لعلها

في المواقعة و... فيها المضرة والمنفعة و... آنرا

جماع عظيم لذات جسمانى واقوى شهوات حيوانى است ... در منافع او گفته‌اند
نفس را نشاط و سرور آورد و نشاط افزايد و غضب را تسكين دهد و ... فكر رديه را دفع كند

ابن سينا گفته ماليخوليا دفع كند عشق عشاق ساكن كند پس با مطلوب خود به اجتماع دل
متسلى و ساكن گردد. اصحاب امراض قويه ... چون ... مزاج ... اعتدال
و مضرات كسانى را كه طبيعت آنها ضد اين است. ... گويد بايد صاحبان ...
پس حذر كنند از جماع و ... او مرض ... آورد و ... و ضعفا و نحفا را
و ضرر كند با رنگ لاغران و لاغران و كسانى را كه در عصب آنها ضعفى باشد و جماع
بسيار لاغران را ضرر شديد كند و ... كه ناخوشى او از اسهال باشد
و كسانى كه معده ايشان ضعيف باشد ... و اسهال آورد. جالينوس گويد
كه منى جزئى از فضلات خون است در دفع و اخراج او لازم است ... نهان خاد ...
و امراض رديه متولد گردد. پس ... و او را با اعتدال كم كنند و اخراج او
كم بايد باشد ... زيرا كه جماع با خوشى شوند ... ايشان سنگين و چشم ايشان زرد
و كابت و بلادت و افراط در خواب ... كنند پس جماع و احتلام سبب ... كل
اين امراض را. و جماع كم كند ... در عقب او لذت آيد و كسالت و سقوط شهوت طعام
و ... و عدم اشتها ... شود ... گويد و در كسى كه ... مبتلا ...
در حمام و در عقب تب و عقب قى و اسهال و فصد جماع نبايد كرد و كسى كه شهوت
غالب گشته و محتاج نكاح است بايد تعب كم كشد و خون كم اخراج كند و در حمام
بسيار نشيند و اغذيه ... مولد منى را بكار برد و استعمال ادويه ... را
بكار دارد. حارث بن كلده حكيم عرب گويد: من اراد البقاء ولا بقاء
فليباكر الغذاء وليؤخر العشاء وليقلل من غشيان النساء
ولا يجامع على الامتلاء. شيخ ابو على گويد ثلاث هن من سبب الحمام

وداعية السقام على الانام مداومة استبداد طول وطي وادخال الطعام على الطعام وارزوت ايضا لا تكثرن من الجماع فانه ماء الحيوة يراق في الارحام طبايع بني آدم مختلف هرگاه شخصی را شهوت غلبه میکرد واو از جماع ودفاع معذور بود و صولت شهوت وسورت طغیان نفس حیوانی را بریاضت و صوم و صلوة و قیام و عبادات شکستی و شخصی دیدم که ضعفی در اعصاب داشت و او دیده مهیبه بکار بردی و قوت شهوت حاصل کرده طریق معاصی و مناهی سپردی و شخصی دیدم که آرزو کردی عیش را تا از کون و مات ثبات و استقرار در دار محن پیدا کند و گرفتار ستان محرقی در زمان مرد ملک گرداند

توق اذا استطعت ادخال مطعم	على مطعم من قبل فعل التواخم
وكل طعام يعجز السن مضغه	فلا تبتلعه فهو شر المطاعم
واياك اياك العجوز ووطيها	وما هي الا مثل سم الاراقم
ولا تك في وطي الكواعب مسرفا	واسرافه للعمر اقوى الهوادم
ولا تحبس الفضلات عند اقتضائها	ولو كنت بين المرهفات الصوارم
وفي كل اسبوع عليك بقيئة	وفيها امان من شرور البلاغم
وكن مستحما كل يومين مرة	وحافظ على هذا الحلال ودائم
ولا تعرضن للدواء وشربها	مدى الدهر الا عند احدى العظائم

در رساله الفلاحات یاد کرده در اکل و مشی و جماع اما اکل ترک او و اقلال او اکثار او اعتدال است اما مشی هرگاه کسی کم راه رود کاهل باشد که بازشود را او ترش کند اما جماع سبب خاست هرنای آب جاه کشیده شود و اهرگاه ترک کند قطع شهوت کند

اما مضرت بسیار از که انبار ، هوس جماع باعث هلاکت گردد ناگاه در آینده کند و از اول جوانان صحت مزاج ذکر چون اسباب دیده و شنیده شده هرگاه ترک کند منهد نقلست که گفته ما احب الدنيا الا لثلاث اكل اللحم وركوب اللحم وحط اللحم في اللحم وقالوا اربع تقمن زمام ذکر اسابی مرد اول سر جنین و صلب مرد نطفه واربی انشهوت اسباب امر لدستانی

ولا تقطع الاوقات في غير لذة	فيذهب منك العمر وهو مضيع
وما لذة الدنيا سوى نيك حسن	هو المتعة العظمى لمن يتمتع
فلا تخل من تهوى من النيك ليلة	فذلك محض النصح ان كنت تسمع
ولا تقنعن من بحت بواحد	فما الامر في واحد مستقنع
وان نكت في بعض الليالي ثلاثة	فذاك انبساط في المنى وتوسع
وان كنت تخشى من جنينك عينه	فادفعه ثم الزيادة تمنع

در عرب مملک کسری را گویند که زن او گرد و اولاد او نوبت نشد و متقارب نکند او ما عمر که او را خرمت و کار خود کرده عرب ازین سعید چنین کرد ایها ان را در آمد و او اساس میکرد و آن اسی از و و کلمه اش هر مرت و بحق او این در قول کلیم سحری بیشه نقول وصكت صدرها بيمينها أبعلي هذا بالرحى المتقاعس فقلت لها لا تعجبي وتبيني بلائي اذا التفت على الفوارس ألست أرد القرن يركب ردعه وفيه سنان ذو غرارين يابس اذا هاب اقوام تجشمت حولها حماه الا الله المداعس لعمر ابيك الخير اني لخادم لضيفي واني ان ركبت لفارس و کلمه بس شد از گوید و کار بس بس خراد اند اضطرار که عیش بار حی گوید جاری کلمه خلاف مقدم

ان حالت [illegible]

واشسل اجنده الغ است باید بکسر جیم دادد و تقول لک حمدا دارید سقیا بکوم

ابو عبد الله محمد بن حمید الطوسی گفته است بنهایا فطربت در استسقای کرتب جال آب

یا قائل الله قوما من سیاستهم	نمنا وما غفلوا عنا ولا ناموا
ولیلة سهرت سری حنادسها	حتی انجز فنا وضوء الصبح تمام
صدت واذرت دموعا وهی منشدة	ویلی علی العمر ان العمر احلام

صبح وداع از جمال بر دمید و دام و نشانه از وداع و فراق بر زبانها نهاد کلمه حرفی گفته بودم و آن وقت هم برفت وه که از عالم سحر شمرده شد عالم الجز طرد هستی او رفت

حیف و صد حیف که یاد در جوار شدم ازو	
لذة الدهر دعوة الاحلام	عیشنا کله مضی فی المنام

مرثیه ابن الحاج عبد الله بن عمرو نافع مولاه

و عبد الله بن زبیر بن عمر رسول الله صلعم قریش صلاها و عفافا و هر انکح الناس ابن الغز الایادی بکار اسمه قبیره الزداح سریع الانزال الزمیت بتشدید الزاء و تنعیم المفتوحه و کسر اللام نطفه را گویند که در حیض منعقد شود و او ماده نطفه که در طهر منعقد گردد محمود و صحیح و حکم السنة و صحیح الجلاده شود و نطفه آخر این حکم دارد و نطفه که حیض را وضع و بضع نیز گویند تیس جنبی گویند که بیا سر لاشود عنبل و عنبله زنده و سخت شد و طعم در دل آید شد و المحت والملح شدید النکاح الدغط والرغب تر کردن نکاح الدحس والعرد نکاح بشدت و عنف الملک والهوق جنبیدن نکاح الوضاع در کثرت نکاح و بغاد کسک شبه شدن المسغم الهم ادخال الخ کند و اقل الکلام المخوق اکه بازی کند و وسعت در بطن که در دخول و خروج از زن الخ زیاده خوش دارد

الدخر کثرت جماع و هر حرج تر یا بنی است القفهر الکه در خانه با زن جماع کند و در خانه دیگر حس او شنیده شود و در شریعت این نهی وارد است دهر و ادته از حرکات اصوات و الفاظ آلت و ان است اگر حس سکام جماع صادر شود لبت عظیم کند و شهوت را قوی حکیم نظامی از زبان شیرین در کله خسرو سطر آورده الحق در آن که از شیشتش غالب باید جاه غیرانت چنین گوید وز دم پیش سنگ انداز و لیدا کند خواهد سنگدل پیچ سلیل را نبشتر شش کوه خیر و شیرینی خدا و مدام تو صیدا کرم

عرب در علوی کیس بن حبیب نکاش یقعد که ام ترمیشه و نعارت صفت در اوصاف شاس در چیزی عرب گفته که ام زن تر د تو چهر کن کش

البیضاء العطرة اللینة الحضن العظیمة المتاع الشهیة الجماع التی اذا ضوجعت انت وان ترکت حنت وقال آخر الحب عناق الحبیب ولثم الثغر الشنیب والاخذ من الحدیث بنصیب القعس الشدید والجمع بین الرکبة والورید ورهز

يوقظ النوام وفعل يوجب اكثر الآثام فقال لها هذا
فعل ذوي الوداد وانما هو فعل طالبي الاولاد نرجع بحکایت
حکایت مسیلمه بن حبیب حنفی است و مسیلمه کذاب لقب گشته در جاهلیت مشهور بر حکمت کاهنان بود
بعد از بعثت دعوی نبوت کرد و او را کذاب خواندند و گفت جبرئیل بر من هم نازل
آید و قرآن آورد و رسول چون از دنیا رحلت فرمود و مسیلمه چون شنید دعوی کرد
شد بنی تمیم در ارتداد او و در میان ایشان اختلاف شد و در اختلاف سجاح
دختر سوید بن یربوع در خراسان طلب دعوی نبوت کرد و عرب را کاری بزرگ شد و گفت
بر کتاب نازل شده یا ایها الذین آمنوا المتقون لنا نصف الارض
ونصفها لقریش ولکنهم قوم لا یعدلون اتفاق کردند بنی تمیم
بنصرت او و در میان ایشان رؤسا و سادات بودند از اهل دعوا مثل احنف بن قیس
و حارثه بن بدر و عطارد بن حاجب و اشباه ایشان و عطارد گفت شعر
اضحت نبیتنا انثی نطیف بها واصبحت انبیاء الناس ذکرانا
و مؤذن او شبث بن ربعی بود و تمیم بن مره گفت اسمعوا وعوا و
استوعوا ما انزل علی فان فیه شفاء لما فی صدورکم
ثم قالت ایها الناس اعدوا الرکاب واستعدوا
للنهاب ثم اغیروا علی الرباب فلیس من دونهم حجاب
فصدقت الیهم فقتلت فیهم قتلا ذریعا پس اشارت کرد که
که قصد یمامه کنید گفتند شوکت اهل یمامه بر جمیع کار بسیار است و امر مسیله
پیوسته گفت ای معشر بنی تمیم بر من نازل شده که قصد یمامه کنید و پرواز بهتر

چون حمامه اقصدوا الیمامة ودفوا الیها دفیف الحمامة
فاضربوا فیها کل هامة واضرموا فیها نار الملحمة فلن
تلحقکم بعد ذلک ملامة بنو تمیم از دعوت بیامه شدند چون مسیلمه
شنید دلتنگ گردید و در حجره و قصبه یمامه بحصار شد لشکر سجاح او را محاصره کردند
مسیلمه وجوه قوم خود را حاضر کرد و مشاورت نمود گفت ای معشر ثقیف میگویید
سجاح تحفه کنید ای تربیت و هرگاه کار بر نبوت تسلیم کنید و خود را بر ملاکات
و هرگاه چنین نکنی هلاک او از متوجه است گفت فکری در این کار کنم پس نامه نوشت بسجاح
بدین مضمون که بتو وحی نازل میشود و بمن نیز من نزد او و اندیشه و عاقبت بیا تا یکدیگر
آیات را از خود خوانیم و در فصاحت کلام خود با هم بحث کنیم و مغلوب تابع غالب
شود و کلمه واحد باشیم من قوم خود و تو نیز با قوم خود بکنیم چون سال بسجاح
رسید اجابت کرده در میانه خیمه برپا کردند که بخور و مسیلمه و سجاح در آن خیمه نشستند
چون ورود ساعت مسیلمه گفت خود بسیاری در آتش کردم چه از روی او زنان را آتش شهوت
در اشتعال آمد و مستعد کار آمد سجاح از شوخی که مسیلمه نازل می شود پرسید گفت
مسیلمه میخواند الم تر الی ربک کیف فعل بالحبلی اخرج منها
نسمة تسعی من بین صفاق وحشی و اماتت واحیا و الی الله
المنتهی سجاح گفت چه چیز است این مسیلمه گفت الم تر انا خلقنا
و جعل النساء لنا ازواجا نولج فیهن ایلاجا و نخرج منهن اذا
شئنا اخراجا سجاح خندید و مسیلمه گفت الا قومی الی النیك
فقد هیئ لك المضجع فان شئت و شئت فان شئت علی اربع

وان شئت ثلثته وان شئت بدا اجمع • سجاح گفت بر اجمع است
چنین است پس کار ایشان تمام بیافت چون مسیلمه از جماع فارغ شد سجاح گفت مثل
من بدان چنین شوهر نیست که از شکونه کار رعایا بقوم او عاید نشود لیکن این مسیلمه برتر بر سلم
مرا از اولیای برخی استکار کن سجاح بیرون رفت کار او • و نام بر سر او داده [illegible]
جمع شده • سجاح گفت حرامم مسیلمه آنکه بر او نازل شده بود از وحی و او را اسرار از [illegible]
و تبع او شدم و اکنون در زوجیت او را قبول کردم • سوال کردند مهر صاحبت کو گفت عصر را
بنا بخشیدم • و عصای مسجد شهار [illegible] ثعالبی در کتاب اقتباس [illegible]
دکفته است [illegible] اکال [illegible] بآن حکم [illegible] کند و میکویند [illegible]
[illegible] در معجم الشعرا آورده که ابو الحکم [illegible] در این باب کوید رجز

ان سجاح لافت الكذابا • بنتة فحلت الكتابا • وجعلت
كتعبها والبا • اوقف فيه ابن ابغابا • [illegible]

دختر اوس بن جریر بود • و دیگری گفته دختر حرب بن سوید بود کنیت ام صادر در
ایام معاویه مسلمان شد • و فی الحدیث انما النساء شقائق الرجال رجز

وقيل الفقم اتبعن الفقم

الحجاع قبل الفقام وضع الانف على الانف والفم وضع الشفة على الشفة رجز

كنت احب انشا عنبلا • يهوى النساء ويحب الغزلا
يجمع بين جده والهزلا • ياخذ في اخذ الصفور الحجلا

صاحب [illegible] ابو العلاء سرای زشت دقری دختری گرفته در حجله مراد بوده نظم

فلو على الجمر يا ابا العلا	وهل فحت الموضع المقفلا
وهل محا الحجر عن كيسه	وهل كحلت الناظر الاكحلا
وان يحيني من حياء بلا	ابعث اليك القطن والمغزلا

موسى بن جابر [illegible] گاه او [illegible] از مواقعه عاجز شد حرف جماعش [illegible] و بجواب
شعر النفس تحرص والاسباب عاجزة • والمرء يهلك بين الياس
والطمع • قال اعرابي عجبت من ايري وكيف يصنع • ادفعه
باصبعي فيرجع • يقوم بعد الشد ثم يركع • قال اخر
يمتد ولا يشتد فاذا الزمته ادلت • فرزدق [illegible] وبه بحيي

مشين الي لم يطمثن قبلي	وهن اصح من بيض النعام
وبتن بجانبي مصرعات	وبت افض اغلاق الختام

فرزدق جاریه را بسیار [illegible] کنیزک [illegible] اگر [illegible] شتم [illegible]
[illegible] و چشم [illegible] گردن [illegible] کفت [illegible]
[illegible] ثم كشفت لها عن مثل ذراع البكر قال فضحكت
[illegible] كشفت [illegible] سنام الناقة [illegible] قال رجز آدخلت فيها
كذراع البكر • مدملك الراس شديد الاسر • زاد على شبر
ونصف شبر • كانما ادخلته في جحر • [illegible]
[illegible] سقط گشت • و دشنام [illegible]
[illegible] سليمان بن حكم [illegible]

گوید و او صاحب قرطبه مغرب بوده ملقب بمستعین و بسه جاریه عشق [illegible]

عجباً لهابَ اللّٰهُ حَدَّ سِنانِ	وأهابَ سِحرُ فواترِ الأجفانِ
وأقارِعُ الأهوالَ لا متهيّباً	منها سوى الأعراضِ والهجرانِ
وتملّكت نفسي ثلاثٌ كالدُّمى	زُهرُ الوجوهِ نواعمُ الأبدانِ
ككواكبِ الظلماءِ لُحْنَ لناظرٍ	مِن فوقِ أغصانٍ على كثبانِ
هذي الهلالُ وتلك بنتُ المشتري	حُسناً وهذي أختُ غصنِ البانِ
حاكمتُ فيهنّ السُّلوَّ إلى الرضا	فقضى بسلطانٍ على سلطاني
فأبحنَ من قلبي الحمى وتركنني	في عزِّ مُلكي كالأسيرِ العاني
ما ضرّ أنّي عبدهنّ صبابةً	وبنو الزمانِ وهنّ من عبداني
لا تعذلوا مَلِكاً تذلّلَ في الهوى	ذُلُّ الهوى عِزٌّ ومُلكٌ ثاني

۱۲ ابن [illegible] در وصف خود [illegible] از جواب [illegible] از زبان رشید کرده

ملكَ الثلاثُ الآنساتُ عِناني	وحللنَ من قلبي بكلِّ مكانِ
ما لي تطاوعني البريّةُ كلُّها	وأطيعهنّ وهنّ في عصياني
ما ذاك إلّا أنّ سلطانَ الهوى	وبه قوين أعزُّ من سلطاني

هرچه امروز در کار سلطنت و مردم داری زیرک‌تر از محمد امین پسر زبیده عباسی [illegible] و مبتلا بهوا و هوس نفسانی و مفوض بکار جهانبانی [illegible] جواری و نوای میکرد و در هنگام طفلی مردی مشغول تحصیل علم و کمال بود و محمد امین میگفت انا مشغولٌ بأيري فاطلبوا العلمَ من غيري [illegible] جبه ای خود را چنان فراخ کرده که گیزان مطربه را این [illegible]

میکرد و درین یک حرکت [illegible] بار [illegible] مقبول [illegible] ابو نواس [illegible] از عهده [illegible] او بود و از عجب [illegible] نزدیک شدن [illegible] وجواب اظهار مطلب [illegible] محمد بیار ود حکایات [illegible] بر او فقر و درویشی [illegible] و صاحب [illegible] گفت اینهمه مال در یک شب [illegible] محمد امین [illegible] دل فقر و احتیاج [illegible] که چگونه [illegible] آن حکایت [illegible] محمد امین [illegible] الم در دام الف [illegible] و از فریب چشم آهوی [illegible] اما اکنون [illegible] سر او اگر [illegible] هر دم [illegible] جدید [illegible] و مغز در [illegible] فرمان [illegible] بالجمله امشب که بزم نشاط آراسته کرده تا خواهیم [illegible] سرگرم طرب و غنا شوند [illegible] نغمه سرای [illegible] داوود [illegible] گل در خنده [illegible] و ازین [illegible] او چون گل [illegible] مانند گل [illegible] و لاله [illegible] گلاه بر خاک [illegible] غنچه [illegible] چون [illegible] ساقی [illegible] دلشکن [illegible] سرود آغاز کرد [illegible] خاطر [illegible] و از [illegible] ای [illegible]

بربط طرب در چادر گیسوان پنهان کند و از حسد حسن سرشار مر آفتاب بنال
چهره در نقاب سحاب می برد ع وَلَیْسَ هٰذا شَیْءٌ عُجابٌ نظم

چو بر هم کشم گیسوی عنبرین	بلیکو کشم ماه را در زمین
چو حلقه کنم زلف را گرد گوش	ببینی دل رفته صبر و هوش
چو زلفم در آید به رنگ گری	به دام آورد پای کبک دری
وگر زاهدی باشد از خاره سنگ	در آرم به رقصش [illegible]
نقاب گوشم از رخ گشاید نقاب	دهان گل سرخ گردد پر آب
ز نو در چنین دلبری ها کنم	در آغوش جان پرورم جا کنم

مرا چهره عالم افروز و نغمه طاقت ربای بخشیده [illegible] [illegible]
در خورش [illegible] و [illegible] در جوش [illegible] چشم [illegible]
تو جان نو [illegible] [illegible] آدم بخشا
کشم [illegible] [illegible] و گوشم [illegible] اینک خلیفه [illegible]
خفته [illegible] [illegible] [illegible]
و چون ساز طرب [illegible] شنیده‌ام خلیفه بخندید و گریه در گلوی آن [illegible]
مجلس با خود رسید و [illegible] آن [illegible] [illegible]
در کنار [illegible] [illegible] [illegible]
چندین هزار دینار فرستاد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] [illegible]
که می [illegible] [illegible] [illegible]

کنیزش [illegible] چنین باد مجمره چو عود [illegible] و گفت [illegible]
با وج زهره و پروین رسید و خلیفه بشکرانه [illegible] چندین هزار دینار انعام کرد
و صبح کردم [illegible]

از حضرت صالح ... از عشق پرسیدند فرمود و ضلال است چنانکه

إنا لنراها في ضلال مبين و همین عشق ظاهر است و گویند عشق محبت ارباب قلوب

رقیقه را دهند و قلوب سنگین کمتر باشد گرفتار آید و از آثار این خصلت بر طباع

منصرفه حالیست عشق طباع الظریف و لطیف گرداند عشق آنکه گویند عشق جوی آتش است و دیگری گوید

نه محمود است و نه مذموم و دیگری گوید بر بطالین عارض شود و صاحب ... را دوا

کرده و دیگری گوید انه محنة يمتحن الله به الناس ليتذلل به على ما

دیگری سوال کردند بعضی را از عشق در جواب گفت ارتياح في الخلقة وفرح

يجول في الروح وسرور ينساب في اجزاء القوى دیگر گوید عشق

کشش دلهاست بتقاطیس حسن و حکمت تعبیر او ... عشق ... آنکه گوید

عشق در طبع چون قدن در شعر ... در نظم و نثر بعضی از ظرفا گفته اند عشق سه حرف است

اول از عین است یعنی چشم و دوم از شین است یعنی شهوت نظر و ثالث قاف است

یعنی قلب مفاد این کلمات این است که چشم دید و دل خواست و در این حالت دیده ... به ...

افکند و دل کباب ... دیگر ... الاصابة و ... من ... قال الشاعر

انا ما بين عدوين هما قلبي وطرفي ينظر العين ويهوى القلب والمقصود

حنيفي ابن خياط دمشقي عاتبت قلبي لما رأيت جسمي نحيلا

فالزم القلب طرفي وقال كنت الرسولا فقال طرفي لقلبي

بل انت كنت الدليلا فقلت كفا جميعا تركتماني قتيلا

فوالله ما ادري انفسي الومها ام ... على الحب ام عيني القريحة ام قلبي

فان لمت قلبي قال لي العين ابصرت وان لمت عيني قالت الذنب للقلب

فعيني وقلبي قد تقاسمها دمي فيا رب كن عوني على العين والقلب

يا من يرى سقمي يزيد وعلتي اعيت طبيبي لا تعجبن فهكذا تجني العيون على القلوب

انا ما طري ان سعت البلاء لقلبي ودق الهوى اولا

ويا قلب المبتلي بالغرام ومن ناظري كان اصل البلا

وحالت دموع العين بيني وبينه كان دموع العين تشفق من جمعي

اهل طب و فلسفه عشق را مرضی دماغی دانند که از نظر و سماع بهم رسد ... اعراض

سایر امراض دماغیه علاج کنند و او مراتب دارد اول او در استحسان باشد و او از نظر

و سماع متولد شود پس بطول فکرت در محاسن محبوب و گفتار و رفتار و حرکات و صفات

جمیله او قوی میگردد و مودت میشود و این میل به محبوب الفت در جمال ظاهری

و باطنی او پس ترقی میکند محبت میگردد و این محبت الفت است روحانی چون قوی گردد

شغف و او محبت است و تغییر بابدن و قرار نپذیرد چنانکه از ... سلام ... است

نسبت میدهند در این پایه هر پس ترقی کند عشق شود و او ... عبارت ... بمرتبه ... حالی

نمیشود عاشق از خیال محبوب بغیر در دل او حرکتی نمیکند ... که ... او

او ... میکشد و سبب محبت خداوند چون عشق مشتق است از عشقه و

که بر ساق و برگ درخت پیچد تا بریده نشود ... چنانکه بدل عاشق ... و خلاصی ... او

... المحبة ميل الدائم بقلب الهائم حلوة المبدا ... بعضي

ايثار المحبوب على جميع المصحوب ومحو المحب بصفاته واثبات ...

نار لا يخبو سعيرها ولا يخمد زفيرها وسقوط كل محبة من
القلب سوى محبة المحبوب وميلك اليه بكليتك ثم
ايثارك له على نفسك ثم موافقتك له سرا وجهرا ثم علمك
بتقصيرك في محبته المحبة هتك الاستار وكشف الاسرار
ومحو الاشباح وذوب الارواح علامة المحب خوف النفس
وذهاب الحس وشخوص الناظر وبلد الخاطر والعمى
عن قبائح اعمال المحبوب وميلك الى رضى محبوبك ولو هلاك
نفسك الشوق احراق الاحشاء وتقطع الاكباد ولهيب
ينشا بين الضلوع بقدحة الفراق وبطفية التلاق وهو
ارتياح القلب للقاء والقرب است باشتى مكتى بر خوردت
نهى شستر مت كنند بر كلان را عشق بر دو قسمست یا عشق بهیمیست که از جوانیه کویند
یا عشق نفسانی که مبدا آن تناسب روحانی است عشق بهیمی از افراط شهوت حرص
بالذات شهوی و غالب بروی شهوت است یا افراط ادبی که لات بشر دهات
اگر هرت وکت از دواج کند والا علاج او بداست صیام و تقلیل طعام کند و کم نظر
کار بندد و ملاحظه رزالت و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بر آن نماید مثل
مذلت و سقوط حشمت و زوال جاه و هر گونه رزالت از فقر و فاقه در دو
و حدوث هر گونه علت بر قوی و قواعد طبی از رگ سالت طبیعی و ضعف قوی و نابینائی
و کدورت حلق و کحل بدن و در نماز که شبیه بیرق و جهان و نقصان عمر و تلف
بدانست و زوال جاه و ابر جامه نفسانیه شبیه غیرشهوت از اطاد

که سلطان و در اصطلاح اجماس کرده بهمه امرال رعیت را ظلم میستاند و حلالی اقتصر یکش
و بحوادث سلطان و مو جب شکریان جیری شنید و دقوت شهوت بیراکر مقهور قهر ال
تامت مراد و صالحه و اخلاط محموده و حکمت رعایا و قلت عادیه است در وجود
صرف نماید و جمیع اعضا و قوا را بالکلیه بتحصیل حقوق و بعالم اقدم نماید امر ست
و مطلوب است انشا این مراتب ضعیف ساز و دار کار را مستند بتحسین خود شغول اش
و حون بکم عقل بر نهج عدل بعقد و حجت تقابر نرع قضا کند هماز جبه بجاع و در
در حلاج بطرق عدالت ستاند و در مصالح مملکت پادشاه ازیند و منشور د صلاح تعوره و نظم
و اجرا بعث کرم مصروف سازد حعال هر شرح و طلوع بها و جهان در خانه دالو و حد
بشر آن طعام بدید دیگران میرود و حرمت شرع و عقل را بجلاف کرده از حد اعتدال
تجاوز نماید و موقع حرمت در مفاسد شرع و عقل را آن مترتب است در آید و از جمله
و زنا باعث نقصان عمر و نور است و دور زوره است و اکثر نجع بلا بلا و ز مسلط است
و برکت انشق او برد و اگر عمل بهوس و خواهش بک نفس نماید رش را ایکاه و کم
بمرتبه شده بر اگر در عالم یک زن باشد باشد خلال بر مدافعه او برسند و چنان تصور
باد لذت است و در سیج زن دیگر متصور نیست این هوس جهالت و بلاهت است و قوم در
عشق را از جمله شهوت شمرده اند و آن صرف همت است بیک شخص اندر استیلای شهوت
هوس بهیمی و علاج آن صرف فکرت است از آن شخص بشغل دیگر از قبیل سفر و جهاد
و اشتغال علوم دقیقه و صناعات لطیفه و ذوال مزید تاملی و فرط تعمق احتیاج باشد
باستفراغ مواد مهیجه و استعمال مطفیات چنانکه در کتب طبی مشروح است اما عشق نفسانی
مبدا آن تناسب روحانی است از فضایل دانند نه از رذایل چه طبع لطیف جوهر لطیف

بسی عظیم است بحکم آنکه جنسیت علت ضم است هر چه جمال مزاج بیشتر مستلزم نقص صورت
زیبا و نغمه غمزدا و شمایل سکون فات دلجو بیشتر بحکم اختلاف استعداد محجب در بیان توجه
اتم واعلا ظهور داله ودر دیگری انتقص ادنی خواهد بود عاشق از طرف نقصان سر زده
و معشوق از طرف کمال جلوه کند عاشق همه عجز و نیاز است و معشوق سراپا ناز و استغنا
و این عشق شعار حکمای الهیین است تلطیف سر و تنویر روح کند من ایناس انس بالله
ایناس انس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و ذرات عالم از پرتو نور ازل خانه اشتیاند
بحکم سیف همه را در جنبش آورده و رو بسوی جو کرده از عدم در وجود می آید نفس خود را مرآت
الکار حکما سر این عشق در معقولات اثبات کرده اند و لیکن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی کمال
و هر کس را گفت قدر دانی شهوت دون ما طبیعی و عاشقان [illegible] از کثرت
احمر عزیز ترند اکثر مردم به تقلید هوس اسیرند و صید اندازی [illegible] عشق نامند
با صفات بسیم دعوی کمال اشتیاق کنند تا شیخ احمد یزدی شیرازی درین [illegible] قوم گفته و قلم
فرسوده میکوید کراهی نشینند خوش پسر [illegible] صاحب نظر [illegible]
که بر سفره حسرت بر روزه دار [illegible]
ما زاد این طایفه گفته اند در عشق غلمان مذموم است و عاشقان آن طایفه را ذم در عوام و ظرایف
طبعان گفته اند ان ظرف النساء و حبهن و عذوبة منطقهن و حلاوة لفظهن
وملاحة شمایلهن و غنجهن و حسن مداعبتهن و لطف تواصلهن الی
محبیهن وطیب عطرهن ولذاذة عشرتهن ومفاکهتهن لا یوجد
فی احد من الغلمان ولا یوصف بشیء من ذلک عبد الرحمن شیرازی گوید
ما رایت فی النساء اذکی خاطرا و احسن فطنة و اوفر علما و اجود قریحة و اصفی فکرة

ما زاده

ما زاده عظمی ابن بغداد در اوان آن عصر سیده المشایخ میگفته اند و در
پانصد و شصت و یک ۵۶۱ هجری بمدینه حماه آمد و بر کرسی می نشست و از عذوبت کلام و فصاحت
مقال سحر نظام آب را آتش عقده القلب میبست فقها در مکان [illegible] مسایل خلافی از او
و عالی [illegible] میشود و بغرایب و [illegible] مغرور [illegible] چند از ابیات خاص میگفت
و نزد او نشستند و از هر مقوله سخن در میشد [illegible]
زبان بسوال و جواب این بطریق همراه کشاده بلکه در [illegible] شعر او در مقام
عذر استاده کالبدر فی تمامه و سعد اهیف القد اسیل الخد
ادعج العینین مقرون الحاجبین عبل الرادفین ادق من الماء
واصفی من الهواء کان بشرته قشور الدرة سبط الشعر
ریان العصب خمیص البطن دقیق الخصر طویل العنق حلو الشمائل
دمث الاخلاق کانما خلق من قلب کل انسان والقلوب کلها
مصروفة الیه والنواظر جمیعها شاخصة الی محاسنه [illegible]
در طرح مسایل [illegible] کرده [illegible] از حلاوت کلام او
[illegible] و در [illegible] او [illegible] میکرد [illegible]
و به تسخیر [illegible] میشد و النعات بکلام خواهران زیبا پسر میکرد [illegible]
که دلها غارت زده [illegible] چون کلام [illegible] تمام کرد [illegible] جمال [illegible]
گمان میرفت [illegible] دختران ترجیح [illegible]
و [illegible] مردان را بر زنان ترجیح داده [illegible] ترجیح مفضول [illegible]
[illegible] شیده المشایخ [illegible] و [illegible] انصاف [illegible]

نفس کریم و در مناظره ابطال بحث تو جویم گفت چرا نه گفت دلیلت چیست در استدلال کتاب
درین مقام رکیت گفت دلایل معقول و منقول اما منقول کتاب و سنت اما کتاب قوله تعالی
اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللّٰهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَ
بِمَا اَنْفَقُوا مِنْ اَمْوَالِهِمْ وقال ایضا وَاِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ
فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ وقال فی المیراث وان کانوا اخوة رجالا
وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَيَيْنِ و اما سنت پیغمبر دیت زن را نصف
دیت مرد قرار داده اما معقول مردان عاقل‌ترند و زن مغفول‌تر و هم عاقل فاضل‌تر
از مغفول فقیه گفت ای سیدی اکنون از زبان ترجمان طبع هر شه و برهان حق
ناطق شدی و من بر توفیق این راه از دل کت و را زد چه حقاً که تفضیل اقله
مردان بر زن مجرد وصف ذکر است در شخص میان تو و ما العرش و ساوی در وصف
طفل و غلام و شاب و کهل و شیخ و فرق میان ایشان در ذکر بودن که هر گاه
فضیلت مردها حاصل شده است پس چرا ورت نباید این سبب انجیب گشت و از ضعف پیری
و آب ریز بیشان بر ریشان روان و چرا ورت نباید این خنده قرآن اما که نور از چشم ایشان
زایل است و لعاب از دهان ایشان سایل چرا خوش آید ایشان خوش می آید ترا امردان
دلکش گلدن پیر ریشان چه سفید ریشان و سالخوردگان در جنس و صفت یکی است پس خلاف میان
من و تو در صفات مقصود است از تمتع باشد و آنها اسیر کمال و تو در فضل این
بیان نیامدی و غلام گفت ای خاتون مگر ندیدی که غلمان بسبب تو در خنده و قال
فدود و ملاحت اقسام و خدوت کلام فایق بر زنانند و دلیل برین حدیث
رسول الله انّ لا تدیموا النظر الی المرد فانّ فیهم لمحة من الحور العین
چون مبالغه در وصف دختران کرده گویند و حسنشان در به ساحت بر پسران هم
دوباره کرد خود غلامیة من وده سعیدیة شاطرته بحب
تُفَّاحَةٌ غَضَّةٌ مُطَيَّبَةٌ نَغُصُّ مِنْ طِيبِهَا وَلُسْنَلُ
وقال آخر غُلَامِيَّةُ الْاَرْدَافِ تَهْتَزُّ فِي الصَّبَا كَمَا اهْتَزَّ فِي
رِيحِ الشَّمَالِ قَضِيبُ اگر غلام حسن فضل بودی چرا تکرار مانند کردندی
چرا که غلام سلسل القیاد است و قیع رجال سکوردگان و نکو اخلاق شاهد بخوش
خصوصا وقتیکه خط اله آسا بر گرد عارض عذار بشر اراده کوش کون شوخ
و چهره اش از نشاط خوان لوکل که آمد و عوصه بر عاشق تنگ چنانکه ابو بکر نبود
اَحْلَىٰ وَاَحْسَنُ مَا كَانَتْ شَمَائِلُهُ اِذْ لَاحَ عَارِضُهُ وَاخْضَرَّ شَارِبُهُ
این فضیلت هسته مخصوص زنان است و بهمین فخر و مزیت کافیست سیده المشایخ زنان
فصاحت ترجمان گفت لولا عافاک الله ما و شرط کردی در مناظره انصاف دهی
و کلام ما جراید رکان نه الآن حصحص الحق فلا تعدل عن سبیله
ولا ترجع عن تحصیله بالله علیک این الغلام من الفتاة
البغیة الغضة التی کانها سبیکة فضة الرخیمة الکلام المحسنة
القوام کقضیب الریحان ثغر کالاقحوان وشعر کالارسان
وَخَدٌّ كَشَقَائِقِ النُّعْمَانِ وَوَجْهٌ كَتُفَّاحِ لُبْنَانَ وَثَدْيٌ
كَرُمَّانٍ وَبَطْنٌ بِاَرْبَعَةِ اَعْكَانٍ ذات قدّ معتدل و جسم
منجدل و جبین واضح وانف کحد السیف لایح و حاجبان
مقرونین وعینین کحلاوین ان نطقت اللؤلؤ الرطب نثرت

مِن فيها وإن تبسمت ضعفت البرد بلالا ومن بين شفتيها
بدت فيه خاتم قد ختم الحسن وسالفة في حافتي القمر
وفم كأنه درج الدر وشفتين حمراوين ألين من الزبد
وأحلى شفا من الشهد وصدر كصدر التمثال فيه ثديان
كأنهما حقا عاج وبطن نظيف الكشح وعكن قد تقطعت
وانطوى بعضها على بعض وفخذان لحميان ملتفان
كأنهما سبائك فضة وأرداف ككثبان رمل وقدمان
لطيفان وكفان كأنهما عجنا من دقيق السميذ بدمع عاشق
تحدر في إثر معشوق قد جمع الله له فيها كل الحسن خلوتها
شفاء وحديثها دواء جميلة المنظر جميلة المخبر عطرة
خضرة صاحب ملاحت و بشاشت و صباحت بسیار حسن پیکر و صباحت
جبین چون ماه منظره رخسار غلام گیا وجهه آن سرو نازپرور ... ابن الانس
من الجان والحصا من المرجان أما علمت أن السادة و
الملوك القادة أبدا للنساء خاضعون وبهن يقولون
وعليهن في اللذة معتمدون قد ملكن الرقاب
وسلكن الأعزة في سلك الأذلاء وسلبن الألباب
وكم من غني أفقرنه وكم من صغير أكبرنه وكم من عزيز أذللنه
وشريف استخدمنه فقد فتن الأولياء وهتكن
الأتقياء وصيرن أهل النعيم الأشقياء ومعلل

لا يزداد

لا يزداد الخلق لهن الا اجلالا ولا يعدلن ذلك ضيما ولا
اذلالا وكم من عبد عصى فيهن ربه وآخر قد سخط اباه
وامه وجل اما علمت ان لهن تبنى القصور وعليهن تسدل
الستور برای ایشان سازند انواع جواهر و برقامت ایشان لباس فاخر
برای عطر زلف آنها گیرند مشک اذفر و برای ایشان خواهند حلی و حرير ولاجلهن
تجمع العساكر وتعقد الدساكر وتجمع الارزاق وتضرب
الاعناق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آمده و این آیه آورد الرجال قوامون على النساء [illegible]
[illegible]
[illegible]
فضل الله بعضهم على بعض [illegible]
[illegible]
[illegible]

که تو استدلال کردی بر دیگر شهد معنی او این است مرد چهار بر للذکر کرف ذلدوا
بکشو هرست و بس و اجماعی فقهاست در شهادت زن جاریست با مردان در برابر ال
تحقیق آنکه ثابت میشود او یکمرد و دو زن و اختلاف کرده اند در غیر اموال حکم او دیگر
بر آنند در جاریست سهادت زنان با مردان مثل الحعدیر ای بچاره در آیات بسیار دارایست
بر فضیلت زنان و مخصر شد بر عاقل نکته دان اما در احادیث در استدلال کردی بحکمت
چه پیغمبر فرمود و تطیبوا النظر الی المرد فان فیهم سنحه من حور العین اینجا شده تا فضل باقی
دلیل عقلی که ذکر کردی آن دلیل بر تو رد شده بعلت آنکه جاریه شبیه غلام شیرین نغز
غلام شبیه بجاریه است و میگویند این غلام مثل جاریه است و لاطیان متجاوز از
دمی لغان فسقه را خداوند عالمیان در قرآن مذمت کرده انجا فرموده اتاتون
الذکران من العالمین اتذرون ما خلق لکم ربکم من ازواجکم
بل انتم قوم عادون و قول خدا تعالی ائنکم لتاتون الرجال شهوة
من دون النساء بل انتم قوم تجهلون و این رفعت شیخ نکارت
و آنان که باشند و شبیه کرده جاریه را بغلام و در پس آنها رفته بفسق و شناعت و قباحت
اما وصفی در احط عذار و تخصر اشارت بیان کردی قسم کرد او احجر عدول کعب شعر گوش قول اعرا

لی صدیق قد التحا بعد ما	کان وجنة یری الحسن فیها
صاد کلبا و کان قدیما غزالا	وله ما تری العیون شبیها
بدا الشعر فی وجهه فانعم	لعاشقه منه لما ظلم
دار فی نحسک اهلك اذا ازددت بالجلد	کنت فی اللین لا بعا بل الخز و الفنك
کنت والله کالغزال اذا ما بن الشرک	صرت فی الله کالبعیر لمن مد برك

بت والله موته غفر الله لی الذی	ما فعل الله بالهوی ولا بعا ولا بمود
ولا تفزعون حین اطغی ما فعل الشعر بالخد	اذ فاز الشعر عاد ضباء فصار اقود امن القرود

سبحان الله چگونه سهادت بر نیه و انکار است کمال لذت و بهرهان و بقیه نعیم مقیم مر
ایشان را حق تعالی وعده کرده است ایشان را ولدان در بهشت جاودان بحور العین کامثال اللؤلؤ
و المرجان و هرگاه در غیر زنان لذت استمتاع نبودی خداوند عالمیان جزا دادی صالحان را
حور در بهشت جاودان از راه لطف و اصطناع و غلمان از اخدام ایشان است چه
لذت اینها خدمت است نه مباشرت و مواصلت و هرگاه حرص حدیث حسن از ایشان
اراده فرمودی هر آینه انبیا و اولیا را اختصاص فرمودی چه خبر داده است بنعیم و بقدر

لحاجة المرء فی الادبار ادبار	والمائلون الی الادبار احرار
کم من نظیف طریف بات مختلفا	ردف لغلام فاضحی وهو عطار
تصفر اثوابه من ورد صحفته	فیستحی بذاک الخزی والعار
لا یستطیع جحودا اذ تفنده	انی وفی ثوبه للسلح آثار
کم بین ذاك ومن بات مطیبة	حوراء ناظرة بالسحر سحار
یقوم عنها وقد اهدت له	من عنبر ضوعت مشمومة النار
لبس الغلام لها عدلا یقاس بها	وهل یقاس بریا النار اقذار

سید المشایخ چون سخن باینجا رسانید گفت ای قوم ما را از قانون آنچه دم دیجاد و داد
آخر از نسب بیرون کرده لغو و فحش لایق با شیب و لکن اسرار زنده اخراز و دیده نبوت او
و انا استغفر الله العظیم باک شده خاک ارزنده او پس دون آدم
و در عمر خود ما نیز این را و این مجلس و این مناظره با حلاوت و صحبت با هیچکس خوش ندیده ام

گویا شیخ الشیخ را مکتوب ابن حمید در نظر رسید و او را برای تشخیص خواند
و آن کتابی است با مردی که در وقت سالک سرکشی و بازداشته و در زمان
انتحار عجز و نیاز آورده و آن نسخه فصاحت و درباره طاغی را کاتب جابر بیان کرد

غرتك باغر ودده وحسنك وتطاول مدة مرديك و
افتتان الناس بحدقتك واعجابهم بقناسا لقتلك وزاحمهم
على عشرتك وبحرتهم من كل فج عميق بحضرتك وحرصهم
على انواع نشاطك ودلالك وافتخارهم بمشاهدتك ووصالك
وبذلهم الرغائب في طلب رضاك واحتمالهم المصائب تقربا
الى هواك وتباخرهم على الصلوة الى قبلتك وتبرعهم
بالصلاة لقبلتك وانفاقهم الاموال على دعوات اجملها
بحضورك وتنور ابصارهم فيها بنورك واستهتارهم
بمحبتك اذا انت في مشيتك كالغصن المائد وتيتمهم
باشتمالك اذ كنت تفرعنهم كالغزال الشارد واستطرفها
بالملابس الفاخرة التي كنت تعبر بها كل شاعر وتطاول
بحسنها وجمالها على الجماعة وافتراحك على من تراه
حاجا الى كعبتك نازلا برحبتك حريصا على صحبتك
متعلقا بغصنك عالما بان امرك امضى من امر السلطان
واثقا بان حكمك انفذ من حكم الشيطان وكلامك
ممنوع عليهم كل حال وقولك لا يرد ولو قلت الف محال

بحر

وحسبت ان تلك النعمة تدوم لك صافية لا يلحقها الكدر
وان تلك الدولة تقيم لديك راهنة لا يزيلها احد
وان تلك الولاية لا ينغصها عزل وان تلك السعادة
دائمة لا ينقصها نقل وان البدر الذي كان العشاق
يستضيئون بنوره من طلعتك لا يصيبه كسوف وان
الروض الذي كانوا يستنشقون بنوره لا يلحقه جفوف
الذبول لا ينبت في خلال حدائقك والحسك لا يعم منابت
شقائقك الك امن من سهام الدهر فلا ترى بعد كدورا
حورا وان النضارة التي كانت تجول في عارضيك لا تصبح مائها
غورا الحوادث لا تخرج اليك من المكامن والايام لا
تسترد عنك ما اعادتك من المحاسن والزمان لا يمحو
خديك سطور الجمال ولا يكتب عليها اساطير الوبال و
سوقك لا يكسد بعد نفاق ووجهك لا يسود بعد
اشراق وانك بعد المطاعم الحسان لا تاكل الطعام الجشب
الردى وبعد المشارب الصافية لا تشرب الرنق الكدر
وانك لا تحضر دعوة لا تكون بها مصدرا ولا تدخل مجلسا
الا مستجزا متعطرا ولا ترجع الى بيتك الا وفي كمك
صرر واكياس ولا تخرج من دارك الا وحولك بها بغال
وافراس فما راعك الا القيامة التي قامت عليك فكذبت

طَنّاتُ وسخنت عينك وخيبت امالك وعبثت اقبالك
وكالك الزمان صاعا بصاع ونقض ما نسجت يداك باسرع
وادمجاج وبدل سعدان مرعاك بمرار وضرب في وجهك الف
مسمار ولطخ عارضك بزفت وقار واتعس جدك حتى طلعت
نحوسه وغابت سعوده ونادى الخذلان من خلفك هذا
جزاء من طال في غير طاعة الله سجوده وجعل مضحك
الفار وكتب على جبينك فاعتبروا يا اولي الابصار وتعرض
سلعتك على من يزيد فلا تجد لها مشتريا وتبذل ظهرك
المركوب فلا ترى مكتريا طارت عنك الملاحة فلا شمس
ولا قمر وهربت عنك الصباحة فلا عين ولا اثر واتيك
كالملك فصرت غولا وشاهدناك غصون الحرم فصرت مملولا
فاقعد يا مسكين في مجلس العزاء بعزك المردان وتجرد لعمل
الطين فقد ملك الجدران واخدم في اصطبل الدواب فطالما
كنت مخدوما للاصحاب واعلم ان ما ابتليت به من عادة
الدهر فانه يصعد الانسان ثم يهبطه ويثبت بعد المرد
ثم يسقطه ويملك العبد حتى يستعبد الاحرار ويهين الاحرار
حتى يهلكه الافتقار فاياك ان تغتر بالدهر انه على حالة لا يستقر

الوزير ابو الحسن بن حاجب من شعراء الثعالبية قال في المضمون قطعه ايضا ابا جعفر ما فلك

الجمال فاظهر حدك لبس الحداد وقد كان نبت زهر الرياض

فاصبح ينبت شوك القتاد

ظهوری

زان لعل [illegible] کز [illegible] سیاه دوخت
کم سکی [illegible] که لب رخواهی مرا کرد
رخساره [illegible] اعجاز [illegible]
دل [illegible] برابر لبهای [illegible]
رسنبل [illegible] درستی [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] کس

ایضاً

ای شه [illegible] لب [illegible]
هر [illegible] میکشد حاقب [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
کرچه [illegible] ای [illegible]
[illegible] اکر [illegible] مرد [illegible] اکر [illegible]
لب کوی [illegible]
ار [illegible] مستی
که کلاه [illegible]
همه جا [illegible] کاه [illegible]
بار هر کس [illegible]
کج [illegible] سیلوی
مرحبا [illegible] که [illegible]
حسن [illegible] کشمت [illegible] خوش [illegible]
که اکر [illegible]
صرفه [illegible]
اکه [illegible] که [illegible] نظر
کلی [illegible]
این همه [illegible]
هر [illegible]
اکه [illegible] در [illegible]
[illegible] اکر [illegible] معلوم
در خواهش [illegible]
قدرت [illegible]
این هوس [illegible] همه [illegible] لب
اکر [illegible] جام [illegible]
همه آلوده [illegible]
چون [illegible]
شده [illegible] همه کس [illegible]
می شدی [illegible] خوشی [illegible] او داری

در آن بغداد [illegible] که گرد
با چنین [illegible] رفتن [illegible] شد نکوست
[illegible] بهشتی نگار کند
[illegible] چندین [illegible] دست
عمر [illegible] رفت [illegible]
آنچه [illegible]
همه جا [illegible]
در فضای چمن [illegible] با [illegible]
کبک [illegible]
با کسی باده در [illegible] [illegible]
با کسی [illegible]
زیر [illegible] [illegible]
[illegible]
همره [illegible] [illegible]
[illegible] دلبران شهر [illegible]
کر ضیا خاطر [illegible]

آنچه [illegible] که گرد
[illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] دگر [illegible] کند
[illegible] [illegible]
[illegible]
با [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible]
در [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
در [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible]

آنچه [illegible] ای [illegible] هر چه خواهی [illegible]
[illegible] [illegible]

و بعضی از شعرای فارسی گویند شعر [illegible]

[illegible] چند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شیخ سعدی [illegible] در [illegible]
[illegible] پسری [illegible] داشتم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
آفتاب [illegible] آفتاب [illegible] [illegible]
پس از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
آفتاب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آب حیات [illegible] [illegible]

و بقطر آمیخته ندانم با نگارش مطلب کرده ... یا قطره چند از ... در آن جمله [illegible]

قرح اوقات نگارش بستم و بپا ایستادم و عزم سفر کردم قاضی ... [illegible]

دانش و دانش ... در طلب ... و بجایی شنیدم ... قاضی

باز آمد ... از آن معامله ... رسیده بود ... [illegible]

و سقط ... کف ... قاضی ... از علمای ... [illegible]

کف ... سماحت ... پادشاهان ... [illegible]

... قضا ... بزرگان ... [illegible]

... خدمت ... اگرچه بزرگ ... [illegible]

علم ... مصطفی ... اعلم ... [illegible]

... قضا ... [illegible]

... قاضی ... کمال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... فی الحکمة ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

عاصی ... [illegible]

... [illegible]

... قاضی ... کرده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... قاضی ... [illegible]

... قاضی در خواب ... آفتاب ... [illegible]

و حال ... گفت ... [illegible]

این حدیث لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها

استغفر الله ربی و اتوب الیه ... [illegible]

... [illegible]

... فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا

بأسنا ... [illegible]

... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بزیر انداختم با دیگران جرب نکرد گفت این جدا و هر دو رس را دود نعمت خانه او را
گناهی شما کرده ام دیگری را بشنیدار آمن عرب کرم ملک الرس حی جنبه آن و بعفو ام حرم
او در گذشت دیگری در وصف ابروی سیکوید و در پیش او درد بلیس و خسارش شده و بجاه و علم

وَلِ الشَّعرِ بِالخُدُودِ فَبادِا	یَفعَلُ النَّومُ ما شَبِیهُ العُودِ
کُنتُ اِذ کانَ وَرد خَدِّکَ غَضّا	کُشِرَ یَفتِ فَلِصِرتُ مِثلَ البُهودِ

یحیی بن علی منجم صاحب کتاب تاریخ گوید در وقتی نزد معتضد عباسی نشسته بودم غلام او در
آمد و گل خندان و سرو خوشخرام بود او در در آمد تو گفتی که ماه تمام از افق بر آمد
غلامی چنین کس ندیده خوش سخن و خوشخرام ماه مبارک طلوع سرو قیامت قیام
با برعایت رحمت ربا دری از ابواب جنت الماوی باز شد دریچه بهشتش بر یکی شد
که با مداد نگاهش تو روی نماید معتضد در وی دیدم کشیده بود و رنش ای و که را بر او نشسته
چون چشمش بر آن ماه تمام افتاد دستگشته شد و بخندید گفت ای یحیی که گفته است این بیت
فِي وَجهِهِ شافِعٌ یَمحُو اِساءَتَهُ مِنَ القُلُوبِ وَجِیهٌ حَیثُما شَفَعا
گفتم ابن قنبر با نبط در هوی رشک عشاق هوا از گفت لله دره معتضد
وَیلِي عَلی مَن اَطالَ النَّومَ فَامتَنَعا وَزادَ قَلبِي اِلی اَوجاعِهِ وَجَعا

کَاَنَّما الشَّمسُ فِي اَعطافِهِ لَمَعَت	حُسناً اَوِ البَدرُ مِن اَزرارِهِ طَلَعا
مُستَقبِلٌ بِالَّذِي یَهوی وَاِن کَثُرَت	مِنهُ الذُّنُوبُ وَمَعذُورٌ بِما صَنَعا
فِي وَجهِهِ شافِعٌ یَمحُو اِساءَتَهُ	مِنَ القُلُوبِ وَجِیهٌ حَیثُما شَفَعا

این چهار بیت پر مایه که در فصاحت و بلاغت و حلاوت و ملاحت این چهار پایه فلک
از و منظر زیبا شاعر تتبع کرده میگوید و طریق ملاحت سحر آرا امر بود بعد از آن

علم

ما صاحبی باعلم المطیرة لی	عطفی اذا انست عینی بها نفرا
اذا تکلم واستحلت محاسنه	عینی خلعت علیه السمع والبصرا
وان دنا قلت عن عین الغزال رنا	وان مشی قلت غصن یحمل القمرا
اذا اتی وجهه بالصبح متضحا	جائت وابدی باللیل معتکرا
وما جفا قط ذنبا غیر معتمد	الا اتی وجهه بالحسن معتذرا

شاید انیص مسلسل با آب زر و قلم نور بر ورق گل و و جنات حور نوشته و داود نوا ان گاهی
مزامیر زبور خوانده سحر بگو دلیات و حسن معنی چون آفتاب جهان آرا از جمله امرد
پرستان امرا ابو مسلم مروزی صاحب دعوت بنی عباس بوده و او بسیار متعشق و متهتم بوده است
و میگفته الا گاه آیده فی الطرس نرسی و روده لا اجزان نعیم و فی النکوه اهل امرد است
از جمله فسقه و لاطیان یکی است و میمع اخطر میکرد هر دو باش و ترک زن کرد کا عذر آن از ام
آن کلمه مسیح بیاز نوشیاک شیوه ای برنامه هش کن جمین غلام در حضر بوده جادو آن
او سفر آسمنده بار بر زنند و می بهر تو لیکی کار زیر در زند در وصف کمر جو دارای گاه از از
هم حریف هم قرین و هم ندیم و هم رفیق هم غلام و هم کبرک هم سالم هم سوار خالد جعفر
بر مکی را کنیزکی بوده است سرور نام و خالد از کمال آتش مسرور کتابت و احکام تعلیق
بخط جو دویی و غلس بیکو بود در برابر خالد نشستی و توقیعات کتاب و مترسلان دیوان را دادی
وا زو در جواب میکرد و در مکتوبات نوشتید و نامه ها در کمال لطف در قلم آوردی
شبها عشق در خلعت بجهه با خالد سواری شد و شمشیر می بست و قلب لشکر می شکست
جهان قلب دشمنان بشکند که ازو همه قلب دوستان شکستی در سفر و حضر با خالد بودی که المتدالت
و این از است با هو آبدوس و و از جمله تاطیان بجهه بسر اقتدار در خواستم کو ده

حکایت

برای اوزنه آورد ابو نواس گفت من از تو امردی درخواست کرده بودم تو ادتنخی گفت امرد امرد بود
گفت قصد تو داری آسان است جوزی بر فرج کن و در سلجم از پنج او برآوید اگر مراد امرد است
و اگر مقصود دیگر داری رسیده ایم نیز تشدید در مخنث با نون باشی چاره او دیگر است گویند
در جوز مصر شوهر زنی و ابو جهل طعون با بون بوده است آری دشمن پیغمبر باید بون
باشد و ابو جهل سکنگجه رسیده است و از کثرت حکه و خارش بطاقت شده می گفت
و اللات و العزی لا علاج ذکر، شخصی غلامی بخرید و در اعضای او بدیدی تمام
میدید، غلام حجل شد و ترسید آن کس گفت لا تخف انت الاعلی در وصف امرد قلندر
گفته اند لا یعتریك من مجلسه طول سکوت، و تبایع ادرت
فی یدیه بجبوت ان یشا الف ضبا حسن تالیف بحوت
و یقود الجمل الصعب بخیط العنکبوت، و فی امثالهم اقود من لیل
بنجومه مصرع الشمس نمامة و اللیل قواد صاحب اغانی در آن مرد شیعه
اصفهانی در کتاب اغانی آورده در سلیمان بن عبد الملک بو الی مدینه ابن حزم نوشت
در مخنثین مدینه را خصی کنند ابن حزم بنوشته عملکرد چون طویس مخنث را خصی کرد گفت
الان اعید علینا الختان فلیت هذا من اول مخنث دلال ابو زید گفت
بل هو الختان الاکبر الذی لا بد منه لکل مخنث ابتر اورا نسیم سحر گفت
الان صرنا مخنثین خصیانا حقا نوم الضحی او را گفت یا نسیم بل و الله
کنا مخنثین فصرنا نساء دجاجیع الانس او را گفت یا قوم استرحنا
و الله من حمل میزاب لبول عصن البان او را گفت اصبروا
عن الکلام فانکم و الله حمقاء المحابین فما الذی تصنع بسلاح لا ینفع

الم

گویند سلیمان بو آخصی شده بوده است یعنی لشکر مخنثین مدینه را غرضش آن بود
آن زمره مشوم را از مدینه بیرون کند و او تصحیف خوانده و ایشان خصی کرده و الا
نفعی درین کار متصور نبود مراد از مخنث خامل بوده از طوطه ها ابن وکنیزکان در زمان
با عصمت از زنا باز مند نشسته اند بلکه اکثر آنها کنیزکان مخنثه و نشسته اند هم از ولد زنه و قوادی
مضایقه نداشته اند و این سلیمان بن عبد الملک اگرچه صفات ذمیمه بسیار داشته و برخوار
و شکم پرست بوده است و لیکن غیور و با عصمت بود و خواهر عمر عبد العزیز در خانه او بود

علامه زمخشری مشهور بکار الله این ابیات در خط گفته

فی عصرنا لبغیك فضل باهر	ما نال آیره بنو آبائه
طهرتهم فرعا کما طهرتهم	اصلا فخاروا طهرهم بنمائه
و اخو الکتابة لا یجود خطه	حتی ینال الخط من اقلامه
و الکرم لیس ینال حسن نموه	الا علی التشقیح من کرامه
و الورد لیس یفوح طیب اریجه	الا اذا انفصمت عری اکمامه
و کتابك المختوم لیس بواضح	معناه الا عند فض ختامه
و اخو اللطام عن الاداع مشمر	فالکم یشغله اوان لطامه
فقد جاءه موسی الکلیم فراد فی	اقصی بفرعته و فرط غرامه

و در تلاعب الشعراء بهذا المخبر قال ابن مطروح بحسن

لقد سرت البشائر و التهانی	الی الثقلین من انس و جان
و تصغر کل مبتهج اذا ما	نسبناه الی هذا الختان
تود الزهرة الزهراء منها	لو اتخذت لها احدی القیان

وَإِنَّ البَدرَ طَارَ فِي يَدَيهَا ... وَإِنَّ مَرَاسِلِهَا الفَرقَدَانِ
وَيَشتَمِلُ مِنَ الأَملَاكِ لَحنًا ... فَمَا فَقَدَ المَثَالِثَ وَالمَثَانِي
وَيَسقِي مَا يُسِرُّ بِأَفِيهِ كَأسًا ... وَلَا ارضَى لَهُ بِنتُ الدِّنَانِ
وَلَكِن مِن رَحِيقِ سَلسَبِيلِ ... بِأَيدِي عَبقَرِيَّاتٍ حِسَانِ
وَيَصغُرُ حَادِثًا مَا هُوَ امرٌ فِيهِ ... عَلَى مَا فِيهِ مِن بَأسِ الجَنَانِ
فَلَولَا أَنَّهُ قَرَضَ عَلَينَا ... لَمَا مُدَّت لِحَاسَتِهِ يَدَانِ
وَقَطَّ الشَّمعِ يُكسِبُهُ ضِيَاءً ... وَقَطُّ الظُّفرِ أَزيَنُ لِلبَنَانِ

ابن حیان در مقتبس آورده که عبد الرحمن بن حکم مرواني یحیی بن حکم شاعر خود را که معروف بغزال بود نزد پادشاه فرنگ برسالت فرستاده بود و او از صحبت غزال خوش آمده خواست که او را ندیم خود سازد و غزال امتناع کرد و بهانه استعمال خمر و شرب او در مسلمانی حلال نبود آورد و عذر خواست روزی نزد ملک نشسته بود و زن پادشاه با کمال حسن و جمال و زینت تمام با دیبا و زر و جواهرات نفیسه از الماس و یاقوت و لعل که گویا از رو لعل و شمس عیش حیرت و حسرت عاشقان پری چون آفتاب از مجلس شاه فرنگستان طالع شد غزال را که گلی حیران ماند **شعر** رخ آن پری چو خورشید تابان سر زلف آن چو درع و دنکا چشم مست دختر ترسای روحانی صفت از دره روح اللهش صد معرفت حیلت مو... عیسی تکلم دارد غمزه چشم پرچین خود فتنه مدام نمود پادشاه غزال چون ملک را او چون پرسوخته دید بشمع جمال ترسا زاده دوخته و دیده در رخسار او دوخته و چشم صنع من از دیدار جمال آن مه جبین برنگرفته ملک برین حرکت انکار کرد و جواب ترسا زجان گفت که دل سحر ما ... کرد دل ... او در جواب گفت ... ان آتش ... ماه ... ادام و الوان ...

کشیده حسین این تب خنده آن دل از تیم برده مستم گرده است هشیاران چهره پرستان نگیرند و خردمندان عذر دیوانگان در پذیرند چنین صاحب جمال ندیده ام و صبحی زیبا برین دو عمر سر زمین از کسی نشنیده ام که چون وصف او از حد کمال بر سانیدم ترجمان او این سرایات بملک فرو خواند صورت صوت من نزد ملک مشهور شد بلکه از سخنان بسیار خوش شد و بتوسط ترجمان از من پرسید مسلمانان چرا خسته کنند و تحمل گرده میشوند تا تغییر پسند خلقت خدا را با اینکه خالی از فایده است گفتم درین کار فایده ای بزرگ باشد چه شاخ را شاخ و برگ از اطراف او زنند قوی و شدید و سطبر و غلیظ شود تا دامی که شاخ زیاد در نهال گزارند رقیق و ضعیف میماند ملک را خوش آمد و متفطن بتعریض من گردید

ذکر الثعالبی فی کتاب الکنایة : الطهر و الطهور کنایة عن الختان حکایت زنی پیش قاضی آمد و در شکایت شوهر گفت یأخذ الحار بذنب الجار قاضی شوهر را ادبت میکرد که حاصل این فعل شیخ گفت مکر عیشم و شرشت ملک دارم و این قطعه را درین باب گفته

وَطَالَبتُهَا مِن خُلفِهَا فَمَانَعَت ... فَقَالَت مَعَاذَ اللهِ مِن فِعلِ ذَلِك
فَقُلتُ لَهَا جَازَت عَلَى قَولِ مَالِك ... فَقَالَت دِمَاكَ اللهُ فِي يَدِ مَالِكِ

در وصف حسن محبوبان و در وصف اعضای شان یکان یکان و توصیف جمال ایشان و در ذکر محاسن و حکایات و اشعار در اوصاف حسن نیکورویان و اقوال در لغت عرب و اصطلاحات فارسی ایشان و فصیح و بیان مذکور را از ادبیان و بعضی ادبا

ذكر الجبهة والجبين مع ما يتصل بهما من ذكر الطرة والسوالف

جبهه محلی سجود و پیشانی ... طرف چپ و راست گویند و غالب در فارسی آنرا پیشانی گویند و **شیخ الجبین** که نزد بعضی ادبا است **غصون** چین پیشانی را الوضح الاغص والمرأة لغصا و از ادبا بزرگوار دیگر

و اصداو سیزه کهرسین و فتح را اسارید جمع اسارات بضم همزه و اسرار جمع سرر بکسر سین
بین ها جمع جمعت و در معنی سرر سرار گویند بزیادة الف و جمع او برین بنا اسرة است کما قال

وَاِذَا نَظَرْتَ اِلَى اَسِرَّةِ وَجْهِهِ ... بَرَقَتْ كَبَرْقِ الْعَارِضِ الْمُتَهَلِّلِ
غَرَّاءُ فَرْعَاءُ مَصْقُولٌ عَوَارِضُهَا ... تَمْشِي الْهُوَيْنَا كَمَا يَمْشِي الْوَجِي الْوَحِلُ

غرا سپید وی میان ابروست و وسعت در جبهه و راست قصه ابرو و طره
و طره حاشیه ابرو را گویند طره ثوب حاشیه اوست و ابو الحسن تهامی میگوید

وَفِي كِتَابِكَ فَاعْذُرْ مَنْ يَهِيمُ بِهِ	مِنَ الْمَحَاسِنِ مَا فِي اَجْمَلِ الصُّوَرِ
الطِّرْسُ كَالْخَدِّ وَالنُّونَاتُ دَائِرَةٌ	مِثْلُ الْحَوَاجِبِ وَالسِّينَاتُ كَالطُّرَرِ

سر الف زلفهاست و اصداو سالف است برون فعل هر که را اسم باشد اصل لفه صوفه
زلف نامیدند از برای اتصال و بسالفه چه سالفه موضع فرود اشتن زلف و اصداغ اصداغ
نیز گویند یا بمعنی صدغ ابتدای فرو داشتن زلف است زلف تو بر بناگوش بخشان
خال تو بر زنخدان ابروت و جاه بابل و قال بعضهم ادی سهم لحظ حول عقرب سالف

وَكَيْفَ تَجَافَى بَيْنَ سَهْمٍ وَعَقْرَبٍ	وَاللَّحْظُ مَا طَلَّتْهُ بِاللَّحْظِ مِنْ دَمٍ
عَلَى وَجْنَتَيْهَا وَالْبَنَانِ الْمُخَضَّبِ	ظباء كالدنانير كناس في المقاصير

وقد عقرب اصداغا كاذناب لزازير ... وتبغيني من اذا جشته ... تر الورد علته
واذا امتدت يدي اعتلا افلت صها فها دت حلقه موی بیچ کسیو را الف در حسن حاله
بزرگت و کیج را و بیچید ه او صفی جستی است که یکی از محققی شعرا عشق خود او که حلقه آن را
وصف کرده است ده باعی که موی بند او سر تای او خوب با در تاب باش کسیر موی بن
در شعله آتشی روشن باشد کاند بر شعله موی در آرد تاب باری بمنی شد صفت بیان قال ابن

غوامی را گویند
جمع مسانی و اروه
موی راسته باشد
و متحد باشند
طره ناره ثبت و الطره
الکاحره و الاقتاح من فرعه
واحده و الضم حلقه
الثوب الذي لا هدب
له و طرف کل شی
و ان ضیه
و علم الموت
و ان قطع من رتبه الی مقدم ما ضیمها
کالطعم تحت التیج و قد تتخذ
من راسک للطره و جمع
الکل طره و طرار
و اطر اعز
او قطع
و ادل

الهی

د موشتن پیش اگر موی زن بسیار باشد او را جثال گویند و اگر موها بهم متصل باشد او را
وحف گویند و اگر کثیف و مجتمع باشد او را اکث گویند و عنلکس و معلنکک
اگر بسیاری و انبوهی او بیشتر باشد و منسدل و سبط گویند اگر فرو ریخته و فرو آویخته
و افتاده باشد شعر افتاده بپا زلف سمن سای ترا از چپ و دیوانه منم سلسله در پای تو از چپ
و جثل گویند اگر با این سبط و جعد باشد یعنی میان فرو ازدگی و پرپیچ بود باشد و سخام
اگر نیکو و نرم باشد و مغدودن اگر طویل باشد و نوعی داشته باشد و جثل
گویند اگر درشت و غلیظ باشد و اثیث گویند اگر بسیار باشد ملف و وارد
هم بیچیده و طویل و مسترسل باشد و شرط کرده اند بعضی که باید از درازی بکعل رسد
او صاف دم موی خواهی قطط و جعد است چون موی زنگیان و حبشه و صیف حرب
رفته شده چه رخود حلی بجارزرا یجتمع برند رفته او بیچ موی رنگی بپره و تیرگی قوس
و معلعط و مفلفل چون موی زنگی موی درشت تیز را جثل گویند و افل درو هم او جعنی موار
قال ابن رومی در وصف شعر وفاحم وارد یقبل ممشاه اذا اختال
مرسلا غدائره اقبل كالليل من مفارقه منحدرا لا يذم منحدره
حتى تناهى الى مواطئه يلثم من موطئ عفره كانه عاشق دنا
شغفا حتى قضى من حبيبه وطره ابن معتز مفضوم الكشح و جهها
قمر تشق عنه حوادث الظلم دعت خلاخلها ذوائبها فجئن من
قربها الى القدم انشاد شعر سقتني في ليل شبيه بشعرها شبيهه
خدها بغير رقيب فامسيت في ليلين للشعر والدجى وشمسين من
وحد حبيب متنبی با شفا الدی جمع کرده قطعه که کشفت ثلاث ذوائب من شعرها

فی لیلة قد دنت لیالی دبعا • واستقبلت قمر السماء بوجهها • فادتنی القمرین
فی وقت معا • مراد او از قمرین شمس و قمر است • روی محبوبه را بشمس تشبیه کرده و نیز بسما قمرا گفته
ابو الفتح کشاجم بذکر سواد الشعر و بیاض الفرق دنت فاصابت من قلبی ملحظة
لها فی حشا الذنب ولیس لها جرح • وقد حسرت عن واضح الفرق فاسحم
کخلی ظلام شق بینهما صبح • ابن بسام در ذخیره میگوید که این شعر نظر دارد به
و در ... که هست و ... بجنس بیت ... از ... مغرب است و قمر طلع فیشان سحر آورد
... غارب ... در الآفاق الکرة المساق النسبة الانفاق خبر النجی مع المعتمد بن عباد
و ذلک انه مشت بین یدیه یوما بعض نسائه فی غلالة لایکاد یفرق بینها و بین جسمها
تحفر آیات الشمس فی هذه لیها فنکب علیها ماء ورد کان بین یدیه فامتزج الجمیع بلینها
و استر سالا • وتشابه طیبا و جمالا • و ادرکت المعتمد اریحیة الطرب • و مالت به ظهره ارج
الادب فقال شعر وهوبت سالبة النفوس غریزة • تختال بین اسنة و بواتر
ثم تعذر علیه المقال اذ اشتغل عن ذلک بال فقال لبعض اکرم نزلائه النحلی جد
باجازة هذا البیت ولا تفارقه حتی یفرغ منه فاضاف النحلی الیه لاول وقوع الزهر
بین یدیه البیتین راقت محاسنها و راق ادیمها فتکاد تبصر
باطنا من ظاهر بندی بماء الورد مسبل شعرها کالطل یسقط
من جناح الطایر • فلما قراه المعتمد استحسنه و استحضره فقال او معناک فانا
النحلی بکلام معناه • یا قایل النحل • او ما تلوت • و اوحی ربک الی النحل
هما مناسب خوانده نحلی آیه شریفه را ... مقام ... کویا او بهتر ... دهش ...
شبیه این حکایت حکایت رشید عباسی با ابو نواس و آن قصه چنین است رشید ...

... دوست داشتی و او عتاب کرده رشید ... شنیده ... اندر ... کرده در فراق تصوری
... شبی دلبر عتاب کرده ... و بر ... خرد کرده در کشاکش غم و ...
سحر ... او ... گفت ای سر ... از ... تو را ...

دیدی ... وفای یار ... / ... خلاف ... کردی

کفتش سرکشی بکذار و سر و صلح اندر آر و ... در انتظار ... و آن ... وعده
رشید صبح حاجب را گفت کسی را اگذارد داخل شود ... رشید ... در وعده
رنگ آمیز ... رشید ... در خوابست ... آن ... رشید آفاق ...
... بود ... مصراع بخواند کلام اللیل یمحوه النهار از شعرا
که در بیرون بودند نظم تتمه مصراع ... ابو نواس خواندن گرفت ... قاضی ... مصاحب
کشته بود ولیلة اقبلت فی القصر سکری ولکن زین السکر الوقار
وقد سقط الردی عن منکبیها من التخمیش وانحل الازار
وهز الریح اردافا ثقالا وغصنا فیه رمان صغار فقلت الوعد
سیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار رشید گفت قاتلک الله
کانک کنت حاضرا هر یک از ایشان را هزار درهم داد و ابو نواس را ده هزار درهم بخشید
باز از رشید حکایه نقل کرده اند که شبی خواب گریبان گیرش شد و در جامه خواب ... کرده
... برای تسکین قلق و اضطراب ... و در حجرات طوفی میکرد ... مقصوره ...
نظرش بکاریه حسنه الوجه و بدیعه الشکل ... تا ... حون ...
... چون قمر ... در خواب رفته چون بیدارش ...
... یا امین الله ما هذا الخبر رشید ...

هو ضيف طارق في ارضكم	هل تضيفوه الى وقت السحر
كيركه با رحال درجواب شعر او اين كرده	[illegible]
ان رضي بي وليمعي فبصر	ليس و سيدي احد مكو
	وهمه شب تكامرا كه [illegible] صبح [illegible]

لعقيد ابو نواس برداشت [illegible] بحال رابي ساكم ابو نواس گواه طال ليلي حين

وافاني التهجد وتفكرت واحسنت الفكر قمت امشي في هوى

ساعة ثم اجري في مقاصير الحجر واذا وجه جميل حسن

زانه الرحمن من بين البشر فلمست الرجل منها موطا فشكوت

ومدت بي البصر واشارت وهي بي قائلة يا امين الله ما هذا الخبر

قلت ضيف طارق في ارضكم هل تضيفوه الى وقت السحر

فاجابت بسرور سيدي اخدم الضيف بسمعي وبصر

رشيد غضبناك [illegible] و گفت خدا ترا بکشد گرد شب با او بودی که [illegible] صاحب شعر

تقاضای ادای مضمون کند رشید از کلام او تعجب کرد و او [illegible] داد [illegible]

بسیار اتفاق افتد ابو نواس [illegible] قالت جارية لاميها يا امت [illegible]

اظلني ببرد فهي ما قد محت [illegible] مو [illegible] شام گیسوی [illegible]

رسیده است یعنی [illegible] شده در [illegible] گیسوی [illegible] من او صائل المحراب حبب ازجج

داد [illegible] است [illegible] تو [illegible] گویا [illegible] شده

و [illegible] ازجب کوید [illegible] بسیاری و درستی [illegible]

و [illegible] آنکه میان دو ابروی او پاک باشد و موی [illegible] و [illegible] صفات [illegible]

و [illegible] یکد [illegible] و ابو طالب [illegible] والعج لبد تسقي العلم [illegible]

ثمال اليتامى عصمة للارامل	لعنق بن خشيم الساعدة شعر
وآخر ساج لم اكن قبل جنة	لا اعرف ما وجد با خور ساج
يريك جبينا ساطعا تحت طرة	كبير صاج في صدود دباج
اذا راش سهم الناظرين بهدبه	وان كان سلما غير يوم هياج
غدا موثرا من حاجبه جنة	لها البلج الوضاح قبضة عاج

گشاده ابرو [illegible] و پیوسته ابرو را قرن گویند رجل اقرن و امراة قرنا في ذم

العيون چشم سیاه [illegible] سیاه آمده است و سیاهی چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] نظر [illegible]

حور شدت سیاهی [illegible] در [illegible] گویند در عین انسان [illegible] سعدی

[illegible] چشم [illegible] گه [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible]

و چشم آهو [illegible] العين میکند	كان عيون الوحش حول خبائنا
واركلنا الجزع الذي لم يثقب	[illegible] شعرای فارسی [illegible]

چشم سفید [illegible] گناه از نگاه [illegible] و [illegible]

دعج [illegible] چشم [illegible] سیاه او [illegible] سعدی

و نجل [illegible] چشم [illegible] و مردم [illegible] و [illegible] او [illegible]

[illegible] و جمع او عین است وطف در [illegible] گویند [illegible]

[illegible] تیرش [illegible] و تیر [illegible] و [illegible] اوست

هدب و اهداب جمع اوست الموده العينين [illegible] چشم [illegible]

لفظ فارسی [illegible] لفظ [illegible] اوست [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

و دل اوست در جهان خلقت وصف چشم بمرض و بیماری کنند طبیب از علاج بیمار عاجز است چشم بیمار و دل بیمار این دو بیت جریر را اگرچه در دواوین شعرا مسلم بعضی آن را اصمعی نسبت داده نهایت خوب گفته است

إنّ العيونَ التي في طرفها مرضٌ قتلننا ثمّ لم يحيين قتلانا

يصرعن ذا اللبّ حتى لا حراك له وهنّ أضعف خلق الله إنسانا

سخن همه شعرا در اشعار فارسی نظیر این در شعر را گفته است اگر گوییم جریر بسبب این قطعه بر همه شعرا فضل دارد و جهی دارد بعید نیست و حرف بلاهای گفته ام طبع سبکی خدا است ای قول خاطر انداخت کسی

ابن حجه از ابن حجاده هشیار و بیدار بادا که فکرهای ما

ونظرن من خلل الستور بأعين مرض يخالطها السقام صحاح

عبد الله بن جندب خفاجی که چشم ساحر دارد و دیدی در کتاب سلطان حسن آورد

ألا يا عباد الله هذا أخوكم	قتيل فهل فيكم له اليوم ثائر
خذوا بدمي إن مت كل خريدة	مريضة جفن العين والعين ساحر

ابن حجه از ابن سعد در حسن ماین بیدا از دیدن نظر است و او بغیر از او پسندیده

ضعيفة كرّ اللحظ تحسب أنها قريبة عهد بالإفاقة من سقم

كتاب سحر العيون مصنف او ابوبکر ابو التقا ابن عبد الله مصری شافعی است در وطن مشتمل بر چند فصل است در شرح عین و کیفیت بصر او و قوت نظر و حدت بصر و دیه عین و علل او و تولد الناس برجبه الملل و طب او و علاج او و ادویه در اصلاح چشم و اوصاف او و انواع آن و تحقیق مایستحسن فیه و اجابت در نظر اول و در عقب نظر حسرت دیگر با نظر به چشم کمال و غض طرف چیون و لذیذ طیف و رؤیا العین في المنام

الهه

و تسهید عیون و عدم تمیض جفون و استقطار دموع و اجابت او و اوصاف در آنها

از ظرایف قول عرقله دمشقی را نوشته شهر با ابن منیر ابو الندی کلبی که او اعور است عاشق غلامی ظاهر شده گوید قطعه

لي حبيب قد قدّ من السمر لو قا من داه وداني قال فاخبر النقا

أعور الدجال يمشي خلف عوج بن عنقا

فأنت شمس الملاح حسنا وليس للشمس غير عين

ابن سعید اندلسی در طبعی گوید در رقیب ابن سعید احول بوده و این قطعه را خوب گفته

أحوى الجفون له رقيب أحول الشيء في إدراكه شيئان

يا ليته ترك الذي أنا مبصر وهو المخير في الغزال الثاني

قيل إنسان ضايعة المرأة الحسناء والسراج عند الأعمى

احمد بن عبد الله ابن لحلم عاشق غلامی بود و چشمش نابینا شده و این قطعه گوید غلام را بمرثیه قطعه

إن يذهب الله من عيني نورهما فإن قلبي بصير ما به ضرر

والله إن لكم في القلب منزلة ما نالها قبلكم أنثى ولا ذكر

وصالكم لي حياة لا نفاد لها فالهجر موت فلا عين ولا أثر

مولد او در فندق لبعه در آنجا و فندق المشایخ گویند از حلب المبی در سال پانصد و هفتاد و در ششصد و شصت و هشت وفات یافته العلامه ابن الوردی هويت عمياء فيها منافع للجليس فلا ترى شيب رأسي ولا حاره كيسي

ابن دانیال هجو میکند رئیس شهر موفق الدین ابو علی کمال را یقولون الطبيب أبو علي ببذل المال مبسوط اليدين فقلت علمت ذلك وهو سمح يضيع كل يوم ألف عين ایهام لطیف است قطعه خوب معما در هجو کحال گوید

فکحله ذاك القضاء بعینه حتی اذا جاء القضاء عمی البصر

قالوا اشتکت عینه فقلت لهم من کثرة القتل مسّتها الوصب

حمرتها من دماء من قتلت والدم فی النصل شاهد عجب

قالوا اهذا دمع ام جنت شقایق النعمان خداه

فقلت هذا سیف الحاظه مخضب من دم قتلاه

کحل الحکیم للعمی یصلح لا للرمد یقول من یکحله من وقته خد بدی

ملکان مقتتلان طول نهارهم وقتالهم فی کل یوم زاید

حتی اذا جن الظلام علیهم ناموا جمیعا فی مکان واحد

مقله پیه چشم را گویند جمع کرده سیاه و سپید احدق قد سلف عظم

چشمت ناظر سواد صغر که ازو می بیند گرفته حمالیق بواطن جفان

واحدا حملاق ابن زید گوید حملاق دنبال چشم کتابه کش اشفار

حاشیه پلک چشم در مژگان از آن روید یعنی سجاف پلک واحدا شفرت اهداب

مژگانست واحدا هدب قراطی گوید آهداب لحظك للوری شرک فمن

اوثقته فهیهات لا ینفلت کیف النجاة وذا مجیدك مشرع

کیف الخلاص وسیف لحظك مصلت مجحر جحر

چشم با دوره گفته دانقت پیدا کرده نمود صورت با دام دراعات شعر

چنانکه همه خوبان رطوف شقه دار وجمع او محاجر ماق وموق

گوشه چشم طرف بینی است انسان العین نقطه سیاه که چشمک همه گرد

لحظ بفتح لام گوشه چشم طرف را گوید طرف چشم را گویند

نفر

قبل سل بس باطرف انف احول نیر ایچ از معاب چشم خوص

نگ چشم را گویند خوص چشم تنگ را گویند در فرو رفته باشد لخص غضاب پلک

بخص غضاب پلک زیرین در خلقی باشد دعا رضی باشد حیف وحیفا

کم چشم کبود و یک چشم سیاه را گویند شتر انقلاب چشم خفش کوچکی چشم

وضعف بصر در خلقت و فرو خوابیده که پلکها خفش وغطش در چشم کاست

غشاب کور واعشا روز کور را گویند عمش

جاحظ برون آمدگی چشم را گویند دجل جاحظ وامرئة جاحظة

شکله سرخی کمیت در سفیدی چشم باشد واو پسندیده است فخر الملک گوید

ولا عیب فیه غیر شکلة عینها کذاك عتاق الطیر شکل عیونها

اسحر بمعنی اشهل وشهلا میش چشم را گویند نیز چشم بکون از لفظ ها

بر بکون را گویند موش سیکون از زیر سیاه رسیاه دوت تیرت وعین شهلاء را دگری

چشم معتدل المزاج معر کرده ذرقا کبود چشم است وقال ذو توقحوا الزرق فان

فیهن یمنا اجلك ان قالوا بعینك زرقة کذاك عتاق الطیر

زرق عیونها وانشد الثعالبی فی الشیخ للراوار الدمشقی یا من هو

فی تکوین خلقته ومن هو الحمر فی افعال مقلته ومن ذرق

سیف اللحظ طل دمی والسیف ما فخره الازرقیه علمنا

عینی ان یعوم هند جادت سباحته فی بحر دمعته قال

الثعالبی هذا کقول السری الرفاء وقالوا بمقلته زرقة تشین فقل

لها مطرفا ویقطع السیف یوم الوغا اذا لم یکن متنه ازرقا

ابو عبیده گوید حور عین حوراء چشمی را گویند که سفیدی او بسیار سفید و سیاهی او بسیار باشد ابو عمرو بن علا گوید حور چشمی را گویند که همه او سیاه باشد و سفیدی کم داشته باشد بلکه پیدا نشود مانند چشم آهو و گاو وحشی و قیل الحور جوان کأنما تنظر الی حور عینها و قیل حور ضیق العین جمال الدین ابن مکانس شعر ...

ومقلة طبی بنو الغلب سهمها ولکنه دشق یزال یبرا لوهم
علی نفسه فلیبك من ضاع عمره ولیس له فیها نصیب ولا سهم
لعینه الزرقاء فی قلبی سهم مطلق واعجبا احبه وهو العدو
الازرق تغیر الذی فی مهجة اذ کحلها غیرها ازرق وکان من فی الحب
لقد قلبی وبحبه یسنم العبیر بها یعبق ففی ثوبها غصن
ناعم وفی تاجها قمر مشرق وان بك فی عینیها ذو قمر فان
سنان القنا ازرق جمال الدین بن نباته اجفانه السود ما تخطی اذا
رشقت سهامها وسهام اللیل ما تخطی المشرقی الاربلی رأت قمر
السماء فاذکرتنی لیالی وصلنا بالرقمتین کلانا ناظر قمرا
ولکن رأت بعینها ورأت بعینی و در میان مردم در عهد ... تاکه بعضی درین نسخه تألیف کرده ملخص او این است که روی محبوبه خود را ... و روی ماه آسمان را که بود بهار میان ماه تا ماه کردن تفاوت از زمین تا آسمان است

کل الحوادث مبداها من النظر	ومعظم النار من مستصغر الشرر
کم نظرة فتکت فی قلب صاحبها	فتك السهام بلا قوس ولا وتر
والمرء ما دام ذا عین یقلبها	فی اعین الغید موقوف علی الخطر

بین مقلته ما اخترمت محبته لا مرحبا ببرود رجاء بالصدر
بصر از اکراد خجندیه فاش چشمهای محبوبه بحو تشبیهی شده در کلام شعرا چشم یار را بحون
غزالان و آن حب تر از خود صد آهو جمع کردند انها ترا اله و تماشای سیکرده اند بسیار
لا تکثرن تأملا واحبس علیك عنانا طرفك فلربما ارسلته فرماك فی میدان حتفك
در سوره یوسف ... فلما رأینه اکبرنه را ... رأینه فی اعینهن کبرا گفته اند ای
باچشم مست بجای ترنج دست بریدند چه دلهای ایشان مشغول حسن دلفریب و چشم عشق ... بود
جامه زیب یوسف صدیق بر بود و هب گوید انها چون زن بودند مردان ...
نه نفر از پرتو نور جمال کمال یوسفی پروانه آسا بر حشمت دل شیفته ... خس ...
بر افروخت عذری را کشیدند چرا شما در حسن پسرید گفت شما نیز اگر ببینید خواب ...
الزج فوق نواظر الدعج تحتها مباسم الفلج حون طاق ... بابرو ... جان ...
کرده انشد بعض الصوفیة متعلقا باستار الکعبة منف المؤمل یوم الحسرة
النظر لیت المؤمل لم یخلق له بصر یکفی المحبین فی الدنیا عذابهم
والله لا عذبتهم بعدها سقر قال عفا الله علیه وجواب الزین بن
ما الذی ضناك ها قلت وعینی دائی وقد نال منی النحول وفاضت
دموعی علی الخد فضا فقالت بعینی هذا السقام فقلت صدقت
وبالخصر ایضا الغیرانه عشیة ادسلت طرفا کلیلا تضمن
سیفا غضبنا ولم ار مثل ناظرها ومثلی مریضا بات یشتفی
مریضا فی ذکر الانوف در اوصاف و شمهرات ...
انف است بلندی کم انصاف جمال ... در جمال بعض الوجوه کریمة الانساب

شم الانوف فرزدق گوید بکفه خیزران ریحه عبق من کف اروع فی عرنینه شمم ، قنا هند شمم و حدبه و تیزی در قصبه انف و هموار آمده است کرا ... پس ذلف گویند ... ذلف خنس است و ... و ... که ارتفاع ... آهو و گاو کوهی ... در کتاب ... اصمعی نقل است که ... کو لاخنس بانفها کلف بوجهها لا استر ... ... رشید ...

ما سلم الظبی علی حسنه	کلا ولا البدر الذی یوصف
الظبی فیه خنس بیّن	والبدر فیه کلف یعرف

از ... و ... خاصه ... قعم ... در ... قطامن گویند وفطس ... شده است ... و ... پس ... بدآید است

ذکر الخدود خد را بفارسی رخ گویند اسیح و ... سهل طول ... اسیل ... گویند شعرای فارسی ... بگل سرخ ... و شراب سرخ ... تشبیه کرده اند و دیگری ... تشبیه کنند و ...

وجنات ... بحرکات ثلث ...

وان منه عینی منظرین کما رأت	من الشمس والبدر المنیرین فی الارض
عشیه حیا بورد کأنه	خدود اضیفت بعضهن الی بعض
له وجنات من بیاض وحمرة	فحافاتها بیض واوساطها حمر
ورقا یجول الماء فیها کأنها	زجاج اجیلت فی جوانبها الخمر

انشد ابن الکلاب فی روح الشعر لاحمد بن ابی الحکم بن ...

اری عقرب الصدغ فی خدها	وفی کبدی حمة العقرب
وفی وجنتیها شعاع اللهب	وفی اضلعی قبس الملهب
حمی خده من دمی صبغت	ویدعی انها من الخجل

فی ذکر الشفاه واللثات شفاه جمع شفه است ... ولثات جمع لثه است ... شفه لمیا ...

... جمله صاحب ...	وتبسم عن شایا واضحات
عذاب المطعم ذینها لمیاها	...

... اللعسا والحوه ... لعس ... ظمیا ... ذکر ...

آنکه لب را جوشیده نیز گویند و غلیظ او را شفاه • رجل اشفع باشد این
امرأة شفاهية ای کبیرة الشفة • و رجل شفاهی • درخشیدن را
لمعان برق را اقحوان مثال زده اند • که جمع تشبیه با کثرین کرده گوید شعر

كأن الشفاه اللعس منها خواتم • من التبر مختوم بهن على الدرر
فما انسه لا انس منها اشارة • ببنانه اليمنى على خاتم العنم
واعلنت بالشكوى اليها فاومأت • حذارا من الواشين ان لا تكلم
فلم ادر شكلا واقعا فوق شكله • كغنا بدر يمشي بها فوق عندم

اخر

عذبت في الرشف منه شفة • رشفها اطيب من نيل الامل
وعليها حمرة في لعس • تستعير اللون من ورد الخجل

في ذكر الثغور ثغر و ثنایا تقبیح [illegible] کسره میدهند و اگر در میان دندانها ثغری تو [illegible]
او را ثغر شیت گویند • و الرجل شیت الثغر در عرب گویند و آن خوشنمات •
الثغر ابلج و الرجل افلج الاسنان اشنر صفت اطراف دندانهاست • همزه آن
مضموم است اما شین را خواهی ضمه ده و خواهی فتحه شنب آب جاری در دندان
بارد و عذب در دندان و بعضی گویند او را سوال کردم معنی شنب چیست دانه اشارت
اشاره برق دندان کرده گفت شنب این است • مثل اوست • رضاب و ظلم قطع
آب است ذکر د شعر وهیفاء تمت قلبی غداة النحر اذ تومی نحوه
مشرق صاف و ثغر بارد الظلم • عذوبت حدت اسنان و آب دندان
ظلم آب دندانها • آب را گوید ظلم • ما الطيب الناس لفاعير منتحب
الاشهاد و الطراف المساوك • قد ذقتها في الدهر واحد

ثنی ولا تجعلها ببضة الديك • یا رحمتا لمن حلت في منازلنا
حسبي من الجحد الفرد وبين من قبل • این قصه‌های حسن دارد و تشابه [illegible]
اسیله مجری الدمع هیفا طفلة • داح کایماض البروق ابتسامها
کأن علی فیها وما ذقت طعمه • زجاجة خمر طاب فیها مدامها
بتنا ضجیعین فی ثوبی هوی و تقی • یلفنا الشوق من فرق الی قدم
وبات بارق ذاك الثغر یوضح لی • مواقع اللثم فی داج من الظلم

في ذكر الاعناق • عنق و جید و لیت را ذکر د اسامی گردن است [illegible]
گردن گردن را گویند و جید جز در مدح اطلاق نشود • جید فتیح گفته اند و لا حلت
الغل فی جیدك • و فی جیدها حبل من مسد • شد قصره عذاب [illegible]
محبته بینهم ضرب و جمع است • تلع گردن را گویند که بلند باشد • کتلع [illegible]
و سطع نیز کنایه از طول است • رجل اجید امرأة جیداء گویند کردن
بلند زیاده از حد اعتدال عیب است و مذموم • قصی یا پس سر و شانه است • واخضا
و اخضبه جمع است • [illegible] کرد نجد ادرس جهه ادا [illegible]
رکی برگ لک واو این سبب گردن بندهای پس تصرف میکرد • [illegible]
در خلوت [illegible] ارشید [illegible] کرده بود [illegible] آمای اکثر خوب [illegible]
که شمشیر گردن [illegible] و گرمیده ای [illegible] و بیان [illegible] و لایه [illegible]
چه تقصیر در خدمت روی داده که گردن [illegible] شمشیر [illegible] عتب قبل
و استعمال برانکه استعمال گفته اند • [illegible] ارشید [illegible]
علاقه مفرط داشت • [illegible] و عباسه نام خواهری داشت [illegible]

سپیتاب وا این وعلیس برم او باشند و میخواست جعفر در حرم بر اندبد ابا شد پس بتقریب بجعفر گفت
در عباسه را بتو تزویج کنم که با هم محرم باشید و در حرم با من همدم شرطی او را تصرف نکنی و دست
شهوت و خواهش بوی دراز نکنی چنین کرد و هر شب با خلیفه نشسته شراب میخورد و جعفر مشغول
با غرور سلطنت و کامکاری از عدم حفظ طول و ... از آب ... مشغول بجعفر اظهار ...
و هر لابه افزود جعفر گفت معاذ الله در سر در خطرات و سر در باختن نه کار عاقلان ...
خواهر خلیفه در هوس بوس کنار ... رفته او و شراب ... پرستش کرده شبی در عالم مستی
خود را بجعفر داد و بکارت در باخت و کام دل حاصل ساخت جعفر چون از خمار مستی افاقت
از حرکت عباسه نادم بود ولی چه سود بالآخره معشوقه را در کنار کشید و آتش شهوت او را آب
وصل منطفی کرد ... معشوقه در کنار ... روشنی ... چشم جعفر ...
عباسه از جعفر دو سه شکم زایید و اولاد جعفر را ... که طمع ... کرده
زبیده ... جعفر ... از خلیفه ... عقل ... کرد ...
... اولاد از عباسه ... هارون الرشید ...
محض استماع این حکایت ... اطفال خواهر زاده را ...
و برادر را ... کرده ... خوش آید ...

وهي هیفاء هضیم کشحها ... فخمة حیث تشد المؤتزر
صلتة الخد طویل جیدها ... ضخمة الثدي ولما ینکسر
لها جید ام الخشف ریعت فاتلعت ... ووجه کمثل الصبح زان مشرق
وجید کجید الریم حال یزینه ... توقد یاقوت وفصل زبرجد
کانما الحلي علی نحرها ... نجوم فجر ساطع ابلج

ابلج

از معایب کردن وقص اوست که ... الممنع ... والصعود
میان ... الجدل والغلب ... خلاصه کلام ...

فی ذکر المناصیر والأضداد

معصم موضع دستبند ... معصم ...
معصم ... معصم ...

مثل ... دلبر ...

لها دون جناه حدیث مضرج ... وکف کهداب الدمقس لطیفة
وتشبع منها ... علج ... ملج ... یجول وشاحاها ویعزب خصرها
... لیس الحسود علی الهوی بمساعد
صل من هویت ودع مقالة حاسد ... من عاشقین علی فراش واحد
لم یخلق الرحمن احسن منظرا ... متعانقین بمعصم وبساعد
متوسدین علیهما ... الهوی ... هیهات تضرب فی حدید بارد
یا من یلوم علی الهوی اهل الهوی ... اهلا بمن لم یخن عهدا ومیثاقا
مشتاقة طرفی فی اللیل مشتاقا ... اهلا وسهلا ومرحبا بما ساقا
اهلا بمن ساق لی لطف الاحبة ... فرهت بمثال ... واماقا
الله یعلم لو انی استطعت لقد ... عقد التواعد للاعناق اطواقا
یا لیل عرج علی الصبر قد جعلا ... هم الفریقین اعناقا فاعناقا
ضاع العناق وضم الشوق بینهما ... فیا عطف معشوق علی ذل عاشق
تشاقی وحیانی وبات معانقی ... یدور علی الاعناق دور المناطق
وبالله بات سواعدنا بینها ... قلائد در فی نحور العواتق
بث من الشکوی حدیثا کانه

کسانرود

فی ذکر الانامل میگوید انامل جمع انمله و سر انگشت است و عرب بسیار تشبیه کرده اند و او کرده است لطیف سرخ و سفید را و جمع سرخ است از خضاب و عرب را چنانش تشبیه کرده است

و تشبیه عناب نیز تشبیه کرده اند و گوید	وحوراء اللواحظ بين قلبي
وبين جفونها حوب القلوب	ترى ماء النعيم يجول فيها
كمثل الجمر في صاف الكؤوس	كأن بنانها اقلام عاج
مرصعة الرؤوس بآبنوس	قطعه کسایی در معنی الطرب و ادعوت کرده
دستی از ده رود له چون عاج سفید	یعنی از مشعل تیغ زند زهره و ماه
پشت دستی مشل چون شکم قم نرم	چول دم قاقم کرده سر انگشت سیاه

فی ذکر النحور والتداود نحر موضع قلاده و همچنین لبه جمع لبات است جمع ترببه او نیز موضع قلاده از سینه است از کلام عرب حس پیراهن سر آید هم نحر و ترائب و لبات از قرار داده است مرابات اینکه سود ذوائبها بیض ترائبها درم مرافقها في خلقها عمم در هر کرت و حم تمام بنقص بناء و صفر امثل الزعفران شربتها على صوت صفراء الترائب رود حدث عليها كل بهتها وما كنت لولا حبها بجحود عاصم در شرح حماسه که در عادت العرب ... عهدي بها في الحي قد سربلت هيفاء مثل المهرة الضامر قد نهد الثدي على نحرها في مشرق ذي بهجة باهر لو اسندت ميتا الى نحرها عاش ولم ينقل الى القابر مهر عرب قدر ربی گرد صاف مردارید را چسبیده طرح لوح سینه احسن از کشید سینه پیش آنکه باشد نرم و صاف بوسه از فرش شد استه تا بناف

فی ذکر الثدی بعضی از عرب پستان بزرگ را دوست میداشته اند و بعضی پستان کوچک را دوست داشته

و عرب دختر را گویند کعب که ثدیها در پستان بر آید و کعب شود متعلکه گویند و هر وقتی بر بعد از آن موضع مشرف بسینه کرده باشد گویند ناهد یعنی متعلکه یکی و اسد ... و صحرا الس را و کواعب اترابا فرمود فوالك و نواهد و قال آخر خير الثدي ماند في الضجيع ويروى الوضيع اکنی

وذات دماليج في طبق من فضة فصا بفصين
از قول شاعر اخطب قرينة جملة من بعيد مليحة من قريب شريفة
في قومها ذليلة في نفسها اما لبعلها ان ارتفع ثدیها يمنع
الثوب ان يمس البطن وارتفاع ردفها يمنع ان يمس الظهر فاذا
تناوحت الرياح از نزد کرانه وجدت بين جسمها والثوب هواء
خاليا فمكنت من رضيه فبدوا اما تحته فبته حسد الحاسدة
وهيج غيرة الغيور عبد الله بن المعتز كان النهود وقد فلكت
وزان العقود عليها النحورا حقاق من العاج مكنونة حملن من
المسك شيئا يسيرا عمرو بن كلثوم وثديا مثل حق العاج رخصا
حصانا من اكف اللامسينا ابن المعتز وذات دلال سنبت مع يحيى
بمنتشرين على مرمر كانهما خرط كافور باعلاهما عنبر نقطتا
ان انكرت قبل هذا نفسا تجد ادمي قد جف في اطرافها

في ذكر الخصور کمر را بوی و بسیج ... دیگر نیز و میان ... تشبیه میکنند بسیار
عرب نوع دیگر ابن عبد ربه این شعر گفته بود بالولوء بين العقول ايقظا
ورشا تقطيع القلوب خلقها ما ان رأيت ولا سمعت بمثله

دُرًّا يَعُودُ مِنَ الحَيَاءِ عَقِيقَا | وَإِذَا نَظَرْتُ إِلَى مَحَاسِنِ وَجْهِهِ
أَلِفْتُ وَجْهَكَ فِي سَنَاهُ غَرِيقَا | يَا مَنْ تَقَطَّعَ خَصْرُهُ مِنْ رِقَّةٍ
مَا بَالُ قَلْبِكَ لَا يَكُونُ رَقِيقَا | گوینده و شیخی چون ابن نباته بشنید [illegible]

خوش آید دست ساید که وَاللهِ يَا ابْنَ عَبْدِ رَبِّهِ لَبِنْتُكَ الْعِرَاقَ حَبْوًا در فارسی قریب این مضمون شعر کسی گفته است و میگوید

ماند بسکه بکار کرد در کار تو | که سراپای تو نازک بود الا دل تو

اما اشعار رعنا عالی و فصاحتی در کمال و قبلی در پسندیده است معلوم است که متنبی و ابن الجهم چه در اکثر مقام ومی پسیم فرما اگر سلیقه شعرشناسی داشته اند که در عرب ابو تمام حماسه نوشت و ثعالبی در یتیمه را یتیمه بار دهی هنر خود ساخت و در متاخرین خفاجی صاحب ریحانه و محمد امین حموی حلبی در نفحة الریحانه نوشت و حاجی لطف علی بیک شاملو متخلص به آذر در تذکره

با کلمه متنبی در وصف خصر میگوید | وَخَصْرٌ تَثْبُتُ الْأَبْصَارُ فِيهِ
كَأَنَّ عَلَيْهِ مِنْ حَدَقٍ نِطَاقَا | مصرع ثانی سری الرفاء الموصلی هم مضمون برده
أَحَاطَتْ عُيُونُ النَّاظِرِينَ بِخَصْرِهِ | فَهُنَّ لَهُ دُونَ النِّطَاقِ نِطَاقَا
محمد بن مطلس در شعرای یتیمه میگوید | أَرْوَاقٌ لَاحَ أَمْ ثُغُورُ
وَلَيَالٍ دَجَتْ لَنَا أَمْ شُعُورُ | وَغُصُونٌ تَأَوَّدَتْ أَمْ قُدُودُ
حَامِلَاتٌ رُمَّانَهُنَّ الصُّدُورُ | مُثْقَلَاتٌ أَرْدَافُهُنَّ وَلَكِنْ
مُرْهَفَاتٌ مِنْ فَوْقِهِنَّ الخُصُورُ | [illegible]

فِي ذِكْرِ العكن عکن شکنج شکم قائم مثال است گوینده تن نازک اندام را عکن شکن در شکم مستحسن است که در فربه تنان و نرم بدنان شکن که مثل شکن داده شوق هم خوش آید

حصری در کتاب زهر الطرف ابن وکیع آورده | خُذْهَا بِكَفِّي فَاتِرِ الْجُفُونِ
مدامه کدمعته المحزون | عَلَى غَدِيرٍ أَمْلَسِ الْمُتُونِ
مِثْلِ فِرِنْدِ الصَّارِمِ الْمَسْنُونِ | أَمْوَاجُهُ كَعُكَنِ الْبُطُونِ
ابن حمارة الاندلسی
وَالنَّهْرُ قَدْ رَقَّتْ غِلَالَةُ مَتْنِهِ | وَعَلَيْهِ مِنْ ذَهَبِ الْأَصِيلِ طِرَازُ
تَتَرَقْرَقُ الْأَمْوَاجُ فِيهِ كَأَنَّهَا | عُكَنُ الْبُطُونِ تَضُمُّهَا الْأَعْجَازُ

فِي ذِكْرِ السُّرَّةِ سره ناف است ناف سیمین رعب او را به شحمه عاج و شمع [illegible] تشبیه کرده اند بهاء الدین زهیر مصری حَبَّذَا نَفْحَةُ رِيحٍ فَوَجَتْ عَنْ غَمَّةٍ ضَرَبَتْ
ثَوْبَ فَتَاةٍ أَظْهَرَتْ بَهَاهَا وَحِشْمَةً | وَأَبَانَتِ الْبَطْنَ وَالسُّرَّةَ وَالْخَصْرَ وَثَمَّهْ
حصری در کتاب دمیة القصر آورده و بهاء را گه ابو الحسن بن احمد شبری متی جنبد الدار
بند ادراک کوید و ده بافته کرده و اوای قطعه که ابرشیم الی لِمَ كَرَّاثِيَّةٌ وَمُضْحِي
الرَّوَادِفِ وَالْخُصُورِ وَإِذَا الْنَجَتْ فَأَنَّى بَيْنَ التَّرَائِبِ وَالنُّحُورِ
وَلَقَدْ تَشَاكَ صَغِيرَةً بَاكَتْ رَبَّاتِ الْخُدُورِ قال ابا خرزی الكة
نَعْتُ اللَّذَّةِ فِي ذِكْرِ الفرج انطوالیه کرده و جعلت سخنان انسان آن صغیر و کرانی [illegible]
او صغیره در فور البحیره او توسطها ان الفرج [illegible] ازو داد صفاته دو فور از آن داد خستا
و استحق عضلا و بدهاه قال النابغه در ذکر المتجرده امرأه النعمان و کان النعمان سلاد لک

وَإِذَا لَمَسْتَ لَمَسْتَ أَجْثَمَ جَاثِمَا | مُتَحَيِّزًا بِمَكَانِهِ مِلْءَ الْيَدِ
وَإِذَا طَعَنْتَ طَعَنْتَ فِي مُسْتَهْدِفٍ | رَابِي الْمَجَسَّةِ بِالْعَبِيرِ مُقَرْمَدِ
وَإِذَا نَزَعْتَ نَزَعْتَ عَنْ مُسْتَحْصِفٍ | نَزْعَ الْحَزَوَّرِ بِالرِّشَاءِ الْمُحْصَدِ

ختم جویض مرتفع را گویند جاثم ثابت در مکان و ستهدف [illegible] جاثم را بغض الاصمعی ابرشن

تیغ را ابکانه جمع شده در مکان در فرو گرفته اطراف نحو او اشارت است مستهدف دراید
یعنی مرتفع است چنبر زعفران قرمد مطلا اصح زنخ کشیدن اسپهان ارجات اینجا استعاره
از کشیدن قلیان از دلیل خود غلام قوی است مخصوص رسیدن آید است میگوید هر بس
حکمت هر گاه کشیده شود انوی فلان کشیده شود شدت چنان میکند غلام قوی بازو چنان کشیدم
ازجاه قالوا امرأة قمرة اذا كانت عظيمة العجز **ذكر الارداف** الردف الكفل
والعجز والعجيزة والمآكمة واحد يقال امرأة عجزاء اذا كانت عظيمة العجيزة وذلك من صفات
المرأة المستحسنة ذكره بعضهم اخلاط گوید الرداء ضد العجزاء والرسحاء ايضا
ثریا معشوقه عمر بن ابی ربیعه است در سر برکت و کفلش به مرتبه بزرگ بود که آب انها
وعایشه دختر طلحه بر پشت میخوابید و ترنج ... بیرون می رفت از آنکه کفل او بزرگ بود
هند زن ابوسفیان مادر معویه کفلی بزرگ داشت روزی ابو الجهم بن حذیفه عدوی
با معویه بر مائده نشسته بود معویه گفت یا ابا الجهم من بزرگترم یا تو گفت والله یا امیر
حالا من نگاه میکنم مادر تو را که کفل بزرگ داشت میخواستم ... از انجا هم ... از پدر تو
و پیشتر ازفا که بن مغیره و بعد از پدر تو ابوسفیان معویه گفت اما انها كانت
تسكرم الازواج وتغل الخلاج معویه گفت یا ابا الجهم رنجیده مباش از آنکه
در خشم آمده حتی خشم طفل و جستن کند چون جستن شتر این صد هزار درهم را بگیر و برو
نزد اهل و عیال خود در خانه اب بنشین و دیگر ... یا ابا الجهم ... ابروی او
بوسید و برفت عمر بن ربیعه است خود و نیر بصفها ونصفها مهفهف
حکم خصر گوید واهدها ما ادری اذلك ملاحة وحسنا على النسوان ام
ليس لي عقل **في ذكر السوق** ساق مخدلجة اي ممتلئة لحما

ساق خدلا

ساق خدلاء وخدلة کنایه از امتلاء ساق زنان در ... عریه است
ومثل اوست مکوره وضد این ساق حمشه بفتح حاء وسکون میم وشین معجمه
در ساق باریک را گویند چون زن را باین وصف کنند ساق او ضاحه گفته است
گویند المرأة حمشة الساقين حميد گوید شعر وعجيزة ريا وساق
خدلة بيضاء تسكت منطق الخلخال این قول ابعد ... رشته
گذاشته گوید شعر على أن تحجلها وإن قلت أوسعا صموتان من ملأ
وقلة منطق بعد اول گفت ... استعاره کرده ... کثیر عزه او ... نطق
در شعر اتباع او شده است مؤمل گوید شعر خلا حجل الرجال لها وجيب
ووسواس وخلخالي صموت وابن ابی زرعه گوید شعر استكمنت
خلخالها ومشت تحت الطلائع بعد فما نطقا حتى اذا ريح الصبا نمت
ملا العبير بنشرها الطرقا کعب بن جبیر شعر واذا امشت الى حادا
لاحت لنا الساق بخلخال زجل چون خبر ان ... البصری عرض کرد که گفت
... که تو بهای ازوی حسن ولکن ساقهای تو باریک است شهرت است که ساق
بلقیس پر مو بود صرح ممرد با سلیمان ... چون کشف ساقین کرد تعبیر جن
بیاری نوره کرده است ابن آبار در تحفة القادم آورده که ابو بکر بن سکن ... شبی
در سر جسر بهر شب نشسته بود بعض از جواری ... در عبور کرد وی خوش شد
و ... آستین روی خود نهان کرد ابو بکر این ابیات گفت شعر وعقيلة لاحت لنا بشاطي
نهرها كالشمس طالعة لدى افاقها فكأنها بلقيس وافت
صرحها لو أنها كشفت لنا عن ساقها حورية قمرية بدرية

لَيْسَ الجفاءُ والصدُّ مِنْ أخلاقِها مکمل بیت غیر این [illegible]

وعقيلةٍ لاحت لشاطئ نهرِها كالشمسِ تلوحُ المشارقُ صبحَها

لو أنّها كشفت لنا عن ساقِها لحسبتُها بالقيسِ وافت صرحَها

فِي ذِكْرِ الْأَقْدَامِ اقدام جمع قدم است و قدم در لغت اسم پای است [illegible]

ثابت در حق انسان گویند احسن الاقدام المبسطة التی لا عصبها و [illegible] سلامتها و اصابعها و ضد او را کزما گویند [illegible] و یقال القدم التی لا اخمص لها دحاء [illegible] قدم را در صورت تشبیه بیان کرده [illegible] کنایه عن سبوطتها و صغرها عائشه بنت طلحه زن عمر بن عبید الله بن معمر بود با وجود کمال و جمال و [illegible] در کمال [illegible] و [illegible] گوش و [illegible] بود [illegible] الفاظ [illegible] عبد الله بن خلف بود آن [illegible] عاشق [illegible] در شهوت [illegible] عائشه بود [illegible] عائشه از خود [illegible] این سخن [illegible] رسید [illegible] مَنْهُوشُ الْقَصَبَيْنِ ای قلیل لحم ابو الحسین یحیی بن ابی علی منصور بن جراح مصری [illegible] در [illegible] نوشته [illegible] که خلخال [illegible] گویند [illegible] استعاره [illegible] نظر [illegible] مقام [illegible] مسطور گردید [illegible] نیز [illegible] تا مطالعان را [illegible] حاصل گردد ماشِيَةٌ قَلْبَهُ حَجَرٌ وَوَجْهُهُ قَمَرٌ إِنْ سَنَدْتَهُ صَبَرَ وَاعْتَزَلَ لِشَرِّ بَدْرِ [illegible]

جلد میشود [illegible] سنگ [illegible] چون قمر از حیثیت صفا و صیقل و اکثر از نقره سازند [illegible] این تشبیه را مناسبت [illegible] وقتی [illegible] خبر کند [illegible] از صدا باشد واعتزال [illegible] کند [illegible] خود در زبان داری و تکلم [illegible] دیگر خیال صدا کردن کند [illegible] نماید وَإِنْ أَجَنَّهُ دَضِيَ بِالنَّوَى وَانْطَوَى عَلَى الْجَوَى [illegible] اطلاق [illegible] اطلاق [illegible] عرب در بلاد عراق [illegible] آورده [illegible] نموده [illegible] معاش [illegible] گردد [illegible] لفظ [illegible] استعمال کرده [illegible] یعنی [illegible] استعمال [illegible] وَإِنِ اسْتَغْنَتْهُ قَبَّلَ قَدَمَكَ [illegible] وَصَحِبَ خَدَمَكَ [illegible] جمع خدمه [illegible] وَإِنْ عَلَّقْتَهُ ضَاعَ وَإِنْ أَدْخَلْتَهُ السُّوقَ أَبَى أَنْ يُبَاعَ [illegible]

ضایع یعنی بوی عطر از او بلند شود و در سر او به است و اذا ادخلته السوق ای ان
یُباع سالی جمع نوشت واو نیز تورید است چه بوی ... ارحامی شمع
ان یُباع چه عادت جاری است ... و خلخال ... فروخته شود گویا
ایا یکید ... وإن أطهر تحمّل المتاع وأحسن الأشباع
وإن شدّدت بابنه وحذفت منه القافية كدّر
الجوع وأوجب التخفيف في الصلوة وأحدث وقت
العصر الفجر ووقت الفجر الخدر وجمع بين حسن العقبى
وقبح الأثر هذا وإن وصلته دعا لك وبقي ما
دكنته هالك وربما بلغت آمالك وكثر مالك و
يعوّن المساكين مالك اگر بکار کرده برگرده است متاع یعنی ... الجود ... کرده
و ظاهر کرده است متاع خود را یعنی ... دارم یا خلخال دارم اشباع آن ...
یکوت و گرسنه بودنشان ... ازبند و ... پای جدا میماند ... خالی
تشدید ... ورا و قافیه او را حذف کنی یعنی ... آخر او حذف کنی ... تیره
مکدر میکند چیزه را یعنی سبب الم او اوقات ... تنگ میشود و الم او موجب تخفیف
نماز میشود ... حضور قلب میبرد ... نماز را ... اسرع ... میکند و ... میشود
واحدث وقت العصر الفجر و در عصر ... به است چه عصر اسم ... نماز ... و مصدر است
... عصر ... فجر او نیز اسم ... نماز صبح است او نیز مصدر است ...
فجر ... که وقت عصر ... باشد ... وقتی ... میشود هرگاه ... میشود ...
شود ... جمع کرده است ... حسن عاقبت ... قصد ...

ادّی

در حسن و قبح کرده و هر گاه لفظ او را از صله ... معنی او دعا میشود برای ...
دم میشود ... دعا ... خواهد بود و بقی ما رکبته ... ای ... چیزی ...
شدن ... هلاک کننده است یعنی ... هلاک ... آرد ...
ولج ... مخفف ... لا او الف ... اجاجی ...
بخشید ... و ... آمال ... وله کثر مالک یعنی
یعنی ... تشدید ... بسیار ... زیاده شود و قول ... و احسن یعون
المساکین ... سفینه است کقوله تعالی فکانت لمساکین یعملون فی البحر
عون لهم علی حاجتهم ... خلتهم ... عاقبت ... لُغَّة بضم لام و
غین لُغَّة بضمها لُغَز بضم لام و فتح غین لَغْز بفتح لام و سکون غین
لَغَز بفتحها اُلْغُز بضم همزه و سکون لام و ضم غین لُغَّيْز بضم لام
و تشدید غین ... الغَز ... مثل الاول الا ان الغین مخففة ... مفتوحة
والالف ممدوده الغاة ... او ... الجبل ... الغضنف
بفتح الضاد المعجمة ... سجلة ... سجلة ...
... مقاضنة ...
... ضناك ... عفضاج ...
سمین ... رضراضة ... خلجلة ...
... عضنكة ... ضفنفة ...
... و ... البیاض ...
در حسن ... ان البیاض ...

خوب سفید چون در رخسار او صحت دم نشان باشد یعنی مثل برگ گل سرخ او احمر
الحسان گویند از جریر رسید نوع اختلاط در شاعری بر چه پدید گفت هو
او صفنا الخمر والجمر یعنی حسان البیاض اعرابی که گفت حمراء کمثال
من نبات الامثال و او سفیدی رخسار و سرخی خون در چهره حسن سفید [illegible]

هجان علیها حمرة فی بیاضها	تروق بها العینین والحسن احمر
واذا خرجت تستحی	بالحمرات الحسن احمر

منی شقیق الخجالت و سکنی حمره کنایت از شدت و چهره [illegible] فی السمره

و سمراء [illegible] الکلمة السمر و جهها	اذا لاح فی لیل من الشعر الجعد
مجتبة من حبة القلب لونها	و طیبتها للمسک والعنبر الورد
قد قضیب و بدر بجود	و ثغر در و لحظ تعقود
نازل قلبی وای مصطبر	یفی لتلک اللواحظ الحور
کانما نون و سمر ته	لمثل مشوق یذوب کافور

یعنی نساء السود من الصفات المستحسنة الانفه و النور و حرارة الفروج صفات [illegible]
سیاه از بعض اطراف سطبری لب بدبوید بدل عرق و صغر فروج و شرب اخلاق
کشوف شاعر کرده در چون ان قطعه مردود در وصف سیاهان گفته بودم [illegible]

حب سود النساء من کبد العشق	علی انه من حبات القلوب
مشبهات الشباب و المسک نقد	یهن نفسی من طارقات الخطوب
کیف یهوی الفتی اللبیب سال البیض	والبیض مشبهات المشیب

زنده بر گذشت و گفت که تیغ در چشم بصیرت است آمد و ظاهر کرده که چرا الکون [illegible]

رخ

بیت و شروع در خواندن قطعه که از کار عرض شرین بوده چشم گواست چرا بعد الیات [illegible]
چون زیبا شد از حصر سطر بحر است قطعه اشبهک المسک و اشبهته
قائمة فی لونها قاعد لاشک اذ لونکما واحد
انکما من طینة واحد از علف سواد الوان علم علامه [illegible]
بالقمر لولم یکن فوق لون البیض رقت صبغ الوان الاجیاد و الغبه و کیف [illegible]
عشق بی وعن بصری مرکان مثل زراد القلب والبصر این سلسه از حسن سید [illegible]
محمد بن بشر بن محمد بن عبد الرحمن الهیثانی قطعه یا رب سوداء تسمی دره ومن العجایب
دره سوداء سوداء لیل الوصل منها ابیض ومن العجائب لیله [illegible]
جمیله و وضیئه زنده کوینده در دو مسمی از جمال شه حسنا شبه باشد [illegible]
ارزان در حسن غانیه مستغنی اند ف معطال در هیدو شیدل لباس جهت [illegible]
و در بند بستن زیور از قلاده و حمائل و غیره کرده وسیمه حسنش ثابت شده مستعار [illegible]
که بعضی عالیته از زینت گویند و در عضا ثابت قسیمه حظی وافر از حسن داشته باشد
دابیه از نظاره او سرور و روح حاصل شود باهر در حسن بر زنان غالب شود
صباحت در رو وضاءت در بشره جمال در بینی حلاوت در چشم
ملاحت در دهان ظرافت در زبان رشاقت در قد لباقت در شمایل لباقت
در حرکات شاه الغریب و ادراک و فهم و زیرک کمال حسن در موی فال غیره المراعه
فی الجید والرقه فی الاطراف خود زن جوان که سرو قامت بگیرد بهکنه نیکو روی
و بر هیکی او در نظر خوش آید ممکوره نیکوییهای او نازک و دقیق باشد مبتله
نیکو قد و نرم انگشت هیفا خمصا لطیف البطن نازک میان و نیکو سینه [illegible]

هضیم الکشح پهلو های او لطیف و باریک باشد ممشوقه کمر باریک و کشیده باشد
عطبول گردن دراز در حسن و اعتدال قامت هرکوله رانهای او فربه باشد رداخ
بزرگ کفل خدلجه ساعد و ذراع و ساقین او پر گوشت باشد مرمارة از فربهی لرزان باشد
برهرهة بدنش از رطوبت و غضاضت لرزان باشد رقراقه جنان شد و رنگ آب حیات
بضة پوستش نازک و نرم بشرة فنق در چهره اش طراوت و نرمی اناة وهنانة از وجهی
فتوری در قیام داشته باشد فضانة خوش بشره باشد عبهرة عظیم خلقی و جمال جبقرة [illegible]
دیگر روی عند وغام از نرمی دهان که متانی انوف بوی دماغ و بینی او نیکو باشد رهوف
طیبة الکوة شموع خنده رو و بازی کن فرعا تمام موی الفاء در مرفق و از وجهی
گلفتی باشد خفرة و خریدة با حیا و سر افکن برزة خود را بمردم نماید و حرف زند رخیمة
صدای او نحیف باشد عروب شوهر دوست نوار نفور از فحش هلوک عروس
بکر و عذرا بر مهر و نشان پرده بکارت خود ثیب و عوان مهر بکارت او رسیده باشد
حصان عفیفه محصنة شوهرش را نگاه دارد نثور کثیر الولد نزور
قلیل الولد مذکار اگه ذکور زاید مئناث اگه دختر زاید معقاب اگه دختر و
دختر و پسر زاید مقلات اگه اولادش نماند متئام اگه توام زاید منجاب
اگه اولاد نجیب زاید ضرة زن دیگر شریک در شوهر ازقول ضبی و ادیب
كأن انفها قصبة در وكان فمها حلقة خاتم جيدها جيد
ظبي قد اتلع لروئية قانص وجهها ضياء بدر وقده غصن
بان وقضيب ريحان اهيف القد ادعج العين مقرون
الحاجبين اسيل الخدين ادق من الهواء والماء و

احسن من الدمى وابهى من نور الربى سبط الانامل
لين العصب دقيق الخصر حلو الشمائل كانما خلق من كل طيب
فلكل طرف فيه حظ ولكل قلب اليه ميل وجهها
كضوء البدر وخدها كجنى الورد لسانها ساحر
وطرفها فاتر تنهض بقد كالقضيب وتدبر بكفل
كالكثيب شعرها لاحق بليتها في مثل سواد ليلها
ثغرها كاللؤلؤ النظيم يجلو دجى الليل البهيم وكأن
نحرها من ساج وسرتها من عاج وبشرتها من زجاج
ايضا منهم عذبت ثناياها وسال خداها ونهد ثدياها
ولطف كفاها وفعم ساعداها وعرضت وركاها
والتفت فخذاها وخدلت ساقاها فتلك هم النفس
ومناها علي بن عاصم شعر السيف مضحكه والقوس حاجبه والنبل عيناه
والاشفار ارماح المتنبي شعر سهام لاحاظ تمس لناظر وسقم
لابدان ومسک لناشق چهار چیز درزن سیاه باید مو و ابرو و مژه و حدقه
وچهار سفید تن و بیاض گردن و دندانها و ساق وچهار سرخ زبان
ولب گوشت دندان وگونه وچهار مدور سر وگردن وبند دست و بند پا
وچهار دراز پشت و انگشت و ذراع و ساق وچهار فراخ پیشانی و چشم
وسینه و ورک وچهار [illegible] بالای کفل وچهار باریک ابرو و بینی ولب و انگشتان
وچهار خورد گوش و پستان ودست و پا وچهار خوشبو بینی و زیر بغل و دهن و فرج

و چهار عفیف چشم و شکم و زبان و دست **عمرو بن عثمان وزیر متوکل** ابن حمدون منادم را

گفت او محرم شراب و اسرار نهانی خود ساز پس گفت نشستم در مجلس خلعه در کشم فلانه جاریه در برابر

آمد خود را ضبط نتوانستم کرد او را ببوسیدم فوجدت بین شفتیها هواء

لو ودق المخمور فیه لصحا این که سخن ظریف افتاده و ادا کننده آن

بر داشت و منظوم کرد بطیب نسیم منه یستجلب الکری ولو ودق

المخمور فیه افاقا ان الله جمیل یحب الجمال چون حسن صورت اعتدال

او است بجانب نسبت نه اینکه خدا جمال صورت دارد لو قسم الله جزء امن

محاسنه فی الناس طرا اتم الحسن فی الناس ع کانما

البدر من ازراره طلعا قیل فی نسوه تو زعن هما بهن سنا البدر

للحسن فی وجناته بدع	ما ان یمل الدرس قاریها
اعرابی گوید جاریة کانها ما دموعل	حوراء ان نظرت الیک
سقتک بالعینین خمرا	وکان تحت لسانها هاروت

نعت فیه سحرا ع لها مبسم کالبدر یضحک عن در شعر

کان درا او مرجانا اذا ابتسمت من ثغرها فی حدیث الحلو منتثر

بیضاء فی دعج کحلاء فی برج کانها فضة قد مسها ذهب

وانت مثل الشمس عند طلوعها فی الحسن او کدنوها للغروب

معنی بر و رو صاحب حسن آنکه از اراده که لیک اشان زرد رنگ بغروب و روشنی و امهات در ارقت

خوش رنگ تر از سایر اوقات کرده و از آنست و مرکب که صفراء اعجلها الشباب

لذاتها مثل الغش که اذا اجردت یوما حبت خمیصته

علیها

ترجیح کند

علیها و جریال النضیر دلا مصا خمیصه لباس نرم را گویند از صوف جیب سیاه که نشان

دارد نضیر طلاست و جریال رنگ سرخ خوش رنگ و دلامص براق را گویند هر گاه

شود تو هم چنان کسی که لباس زرنیت بر و سرخی زند و صیقل داده و براق باشد ابنجوی بود این

میکوید اگر بر همه جایی هر شخص صیاد که کمان کشنده هر این گل اکنده است مراد از مختلف

صفرت هر رقت این مجوز لیک فرزند ایشان رنگ به زرد رنگ صاف از قرن اول شسته اشیا

کنند رنگ او را در عصر زردی رنگ آفتاب **مهر بن علی اصفهانی** که در چندم از جا حفظ کرده اعیان کرده همان

کرده اند و چون رنگ آن صاف کردند تشبیه گشته رنگ آن را بهنگام صبح بسفیدی و بهنگام شام دوقت

غروب آفتاب بزردی و بشارالب پر نیان زرد رنگ تشبیه کشته بنه ازعلق بکه زردی کم

بسفیدی آمیخته در نظر خوش آینده است و آن هم کسی که صورت در صباه دارد و شرط و شار و بشار کود

اصفراء لا انسی هواک ولا ودی	ولا انا مضی بینی و بینک من عهدی
اصفراء کان الود منک مباحا	لیالی کان الهجر منک مزاحا
وکن جواری الحی اذ کنت فیهم	قباحا فلما غبت صرن ملاحا

بهاء الدین زهیر مصری این معنی را گوید

وهیفاء تحکی الرمح لونا و قامة	لها مثله مبذوله و هوادی
لقد عابها الواشی و قال طویلة	مقال حسود مظهر لعنادی
فقلت لعتب زینت بالخیر انه	حیاتی فان طالت فذاک مرادی

رجایه قزوینی این کوتاه قدرا صفت کند و گوید

ای اکه بحسن در لطافت ماهی	هر چند که کوتاه قدی دلخواهی
شاخ گلی از بستی خود عار مدار	عمر منی از بهر همین کوتاهی

كأنما أفرغت من ماء لؤلؤة ** في كل ناحية من وجهها قمر
كما اشتهت خلقت حتى إذا كملت ** تمت قواما ولا طول ولا قصر

وقال ع، ثلاثة تجلو البصر الخضرة والماء الجاري والوجه الحسن شعر

ثلاثة تجلو عن القلب الحزن ** الماء والخضراء والوجه الحسن

وقال ع، النظر الى الوجه الحسن يورث الفرح، والى وجه القبيح يورث الكلح النظر الى ... آية الحسنا يزيد في البصر ... فرستيد حسن الوجه وحسن الاسم باشد شعر

أنت شرط النبي إذ قال يوما ** اطلبوا الخير من حسان الوجوه

حكم بن عبد الله گفت شريح را در مسجد الحرام ديدم ايستاده ... و ... تردد مينمود گفتم اينجا چه ميجويی گفت ايستاده‌ام تا شايد ماهی تمام و سروی بر پا خرامان ببينم شعر

إني امرؤ بالحسن أشعر ** لا حظ إلا لذي النظر

عايشه بنت طلحه از اجمل زنان بود، با شوهر نزاع در گرفت ابو هريره آمد عايشه نقاب از ... ابو هريره گفت سبحان الله ... لكأنما خرجت من الجنة چون شوهرش اين كلام شنيد ... كرده و در خوشنودی شد ... كلام آن ... كرد

ابو حازم ... از جمره ... روی ... چشم ... بر افتاد، چهره اش مانند بدری ... سرو ... آفتاب آورده ... بی‌شمار، و دلها ... از جلوه رفتار خلق ... از هر كران ... بی حيران، هر كه ديدی ... نظاره ... مشغول ... عاشقان فارغ و مشغول ... ابو حازم گفت ای ... در ... دلهای اهل شعور ...

قفات ... اجاب حسن خود ساز، ... از كار ... عباد ... آمد و بخنديد ... در حق ... گويد قطعه

أما طلت كساء الخز عن حر وجهها ** وأدنت على الكفين بردا مهلهلا
من اللائي لم يحججن يبغين حسبة ** ولكن ليقتلن البريء المغفلا

ابو حازم روی ... اصحاب كرده گفت بيائيد دعا كنيم كه خالق ارض و سما صورت ... سيار ... آتش ... محفوظ دارد ... از حسن و جمال او محظوظ ساز ... عاشقان ... جمله ... اين ... سبحان الله ... حسن ... ديد ... چهره ... گرداند ... اهل حجاز اين نغمه ... ساز است. اصمعی گويد در بعضی از مياه عرب بودم ...

... چهره ... مردم ... نگاه ... جاريه ديدم ... بر سر آب جاری ... از جلوه ... و چون ... صبر و طاقت از ... فضای جهان از ... جمالش پر نور گشت ... از ... حسن ... آمد گفتم ای ... لحظه ... نگاهی ... قطعه خواندن گرفت

وكنت إذا أرسلت طرفك رائدا ** لقلبك يوما أتعبتك المناظر
رأيت الذي لا كله أنت قادر ** عليه ولا عن بعضه أنت صابر

اصمعی گويد بچهره ... از ... ديدم ... نام ... تماثيل في طراز الله فتنة لعباد الله مصعب بن زبير ... حسن و جمال ... چون ... شده ... گفته ...

از ترس چشم مردم شعرای عصر این بیت در وصفش گفته‌اند که معنی آن از غایت نهایت است

انما مصعب شهاب من الله قد تجلت بنوره الظلماء

رزم خان بن صفوانی گوید چه جای جمال تو گفت چه گوید ای شب از کمال حسن و جمال آن عارض ای

دیشب آن بدر حسن بر فلک عشق حسن ساز و مرا از حسن بیش نیست ساعتی پیش روی و حجت

از صبح شمع بزم گل هر گاه گوید که نیکی است گفته او را مردم او صف می‌گوید

و انه لو بصرته لعید ان لتحرکت و ما رها و لو رآه موسی لاکل ازرارها قال بعضهم

ماذا نطق لسلمی ان الم بها	من جل الشعر صافی اللون فراح
خر تمامة تحلو فکاهته	فی کفه من دقیق الابلیس مفتاح

شنیده شد ربا رب اخ لم تلده امک حضرت این بود لقمان عادت

دیده مردی خلوت کرده مشغول طاعت بود و طفلی را می‌بسکرد و آن مرد هر دم گاهی التفات

بطفل می‌کرد و او را خاموش می‌نمود لقمان از آن پرسید این مرد کیست گفت برادر

لقمان گفت رب اخ لم تلده امک من منشآت ابو الفضل الصدر الدین محمد الیکرجی

والدم محمد الاول صاحب نفحة الریحانة	یا من اری ایتم خادم محرومه فرحت الکمال
جمالی دونه الاوان کاس کله	بدیع جمال کلما ذاد ناظریه
به نظرا دادت محاسنه حسنا	بالحسن زاده نور دری فدا الحسن

بالقلب من علائق الحب کلما لاح وجهه بمکان کثرت حول العیون علیه

و قد میاد میال یبدی الغنج و الدلال تمایل من الحسن ما یلت الغصن اذا مالته الصبا

قد حاکی الشام و اعتدال القراق یا من یاس حالة و الاغصان تمثیلی لین قده و اعتدله

انفر ذات البدر طالع من اطراقه و قبهر کلّه کانما سقیت من عشاقه فالشمس طالعة من انداره

والبدر من شارق الملاح و تبسم او تبسم بالقلب صیر الظلام نهارا و لو استعار

الراح منه الجنب لعقل شخص اکثر احسنه ان یعارا او قد ندی و الامات اصطباری

فلک ان الحسن زکوة گرگوه المال چنده علماء النحبه زکوته عیر الوصال و قد جری منی حینه

فی میدان الصحبه یهم البیلاء و الالام طرا و خیل القلب فی حلبه للمحبه و للغرام والا فانع

بالقلیل و راض بالنظر الی وجهه و مضت معه اوقات من مواسم العمر محسوبه و السعد الدهر

منسوبه حیث الزمان ربیع و الروض مریع و النسیم علیل و الوقت کرم و حبیب الطرب عدة

الحبیب الذی من خلقه الرق اطیب من نسیل المدام افضی ساحات الاحباب فلو کان دهری حضرا

لکانت لواسطه ادکان عمری جیدا لکانت قلادته فیها ان تمنی و حیان تعویض

از آفت عشق خانمان سوز حسن جهان فروز ملک ترک گفت بخواجه داود لباس امام ابن حسن حرارت

سحر در میان مردم امام شهر تایف و دل ها روانه و لسوزی بر بنی آدم تافت و بر بسوط ارض

که سحر ای معجزه مردم بازشناسند در دل این امر ما مور بود و ان در راه او ند علیل ال

قوت شهوانیه و خواهش نفسانیه در بنی آدم را عهده است داده و ایشان در روی زمین دکانه

در اجرای اوامر و نواهی گشاده زهره زن لعبه صاحب جمال مشکین خال چهره دلبری افروخته

و دل نظار گیان را کلا چون پروانه در شعله شمع سوخته بی چاره ملکه قوه غضبی و شهوانی بشد

وا دادته در سعی و تهلیل ملکه باشند

زلیخا را این عشق به هوای نفس شد اگرچه که یوسف علیه السلام اگر بگریخت حضرت او از خوف گناه [illegible]

از وی گرفتار محبت تا آنکه بخشی جان کرد و بر تو ودر آن [illegible]

با یوسف علیه السلام بر سقف وجد از آن خانه [illegible] ودر صورت [illegible]

آن یوسف علیه السلام رغبت پیدا کند و با وی هم آغوش آید زلیخا چون [illegible]

در او محکم است چنان دو شهوت رضا داده بود که چون گرگ در یوسف افتاده [illegible]

یوسف را از قید و [illegible] شیرین [illegible] آن خانه درآورد و در [illegible]

در حضرت [illegible] بهم جفت آن [illegible] روایت بعضی از [illegible]

در گردن [illegible] از سبزه خط دمیده [illegible] صبح [illegible]

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ

در تفسیر [illegible] که در سن سی و سه سالگی یوسف علیه السلام را عطای علم و حکمت [illegible]

به کمال [illegible] کرده اند اول صورت [illegible] در ضعف [illegible]

شود تا بعد کامل گردد [illegible] از کمال نقص [illegible] تا عدم [illegible]

ضعف الجثه و نحیف [illegible] پس سالش به هفت رسد این حصه عقل تیز [illegible] شود

[illegible] و ذکاوت [illegible] روز بروز در ترقی است و در پانزده سالگی [illegible]

و [illegible] بلوغ [illegible] و در شهوت لذات [illegible]

و در [illegible] سالگی مدت نشو و نما تمام گردد تا به سی و چهل سالگی رسد [illegible]

حاکم و مستعلی و قاهر [illegible] نفس مطمئنه [illegible] نفس اماره چندانکه قوت [illegible]

و غضبیه ضعیف شود [illegible] انوار قدسیه [illegible] قوت [illegible]

چه جوهر نفس ناطقه [illegible] وجود [illegible] معارف کلیه [illegible]

وبراهین عقلیه و مکاشفات علویه مقرر است که ارواح بشریه در ماهیات
مختلف افتاده اند از آنها ذکی و بلید و پاک و پلید و شقی و سعید و شریف
و خسیس و خادم و رئیس باشد و بعضی عظیم المیل بعالم روحانیات و برخی شدید
الرغبه بعالم جسمانیات و این تفاوت قابل شدت و ضعف و کمال و نقصان
و جوهر نفس طاهره نهایت استعداد دارد بقبول فواتح عقلیه و لوایح الهیه
و نفس در بدایت حال از نقش سالکه خالی و اثری در وی ظاهر نه و از آفتاب تمام رطوبت بملاح ابدان
خالی و بالطبع کسالت و سستی را طالب و در بی بواسطه استعمال آلات جسدانیه
انفعال دهش و در وی بر حرارت غریزیه بدن آراسته گردد و رطوبت
نضج و اعتدال جوید و آلات بدنیه اصلاح یابد و از استعمال آلات بدنیه معارف و آثار
و اشراق انوار نفس جوهر او در اصل شریف افتاده قوت گیرد و مرتبه اطلاع غیر دهد
و شیوع نباید و دانایی بر دلش تابد و چهره ابکار اعلای معرفت آشنایند به حال
بالا بالا نهاده و بعضی از درخت کاخ ایوان جهان نهاده

نظم اگر بباید شود قابل فیض ... و نه هر سنگی گل لولو و مرجان شود

و از لما بلغ اشده اشاره باعتدال آلات بدنیه و از اتیناه حکما و علما
اشاره باستکمال جوهر نفس است در منزل خسیس دنیا جوانی کلمه جلوه گرد
در مقام حیران جلوه فلک سبز چادرم بجمله وراودته التی هو فی
بیتها عن نفسه وغلقت الابواب وقالت هیت لک قال
معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون
عبارت از غلق ابواب استحکام در دلست که در دنیا دمی شاد و ارجیت لک

عمر

مفسر تبیهات کلک نگار و قول یوسف معاذ الله از خود با معاذ و در شدت
انکار و از کار ... پرده کاری و بسته و ملک شکستگر و عقل قوی جدا
احسان خیانت و ارتکاب عصیان بر ناامیدی است و نگاه از این عادت
و عده او در جهان سستکاری خشم خالی از او ایمان موش شیرین و حق از معاصی صالح
دانند و منع کسند چه عادی اگر خود آن ارتکاب کند یا ایها الذین امنوا لم تقولون
ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون جهله
درین تهدید شمرده در جای دیگر فرمود اتامرون الناس بالبر وتنسون
انفسکم پس چگونه نسبت به پسندد و در رسول که مؤید آیت معجزات زلیخا رکیک
و از خوغای و چسپاند و حضور عبارت در درت شوهرش عنین بود و خود از عشق یوسف در او
و این و از غلبه شهوت بی صبر و شکیب بوسه از تحت و عاشق از دل کریمه و لقد
همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه کذلک لنصرف عنه
السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین و یوسف اگر زنا
کجا نه بسیده پرورده کار رسیده بر آیه زلیخا میل بسکرد در مقام مفسرین عامه و حشویه زبان بقول
حشو و باطل گشاده اند که شان انبیا را لایق نیست در شفره تفاسیر خود مأخذه
از کلمات عامی از فایده نهاده از جمله آنها و احادیث که در بسیط کرده
مفسرین را در وثوق بعلم و درایت و رجوع نقل و روایت ایشان حاصل است و گویند اوقوم
میل کرد زلیخا صحیح و نشست در نشستنگاه مرد با زن و ازار اصحاب قصد ادا آن کرد
کودکی یوسف را دهکودی بسته ازار بود حل الهمیان و جلس منها مجلس الخاتن در میان
پای زلیخا نشست ثیاب ازمیل او دور کرد و دل خون گشته او مسرور عارض بجهت جمع

[illegible]

در فصاحت و شناعت قدم بالاتر نهاده در کتاب یوسف و زلیخا آورده الحق که در میان
تمام الفاظ [illegible] را اندازه کار از سمین شیخ [illegible] برده در هر قصه و الحاح [illegible]
ورزند آنچه را چه علاج و واحدی بعد از جدال در کلمات [illegible] کوید چون
یوسف گفت لیعلم انی لم اخنه بالغیب [illegible] گفت [illegible] قصد تو با یوسف
و در حرف یوسف فرمود و ما ابرئ نفسی واحدی بعد ازین [illegible]
و کرد که نسبت که ثابت کرده اند این [illegible] یوسف آن جماعت [illegible]
منازل ایشان را جمعا [illegible] برده اند از کسانیکه نفی قصد از یوسف کرده اند
یعنی حشویه و عامه از ائمه اثنا عشریه و اهل و اولیا و علم مرتضی [illegible]
اثبات عصمت یوسف در قرآن مجید فرموده آنکه [illegible] برده اند [illegible]
و نتیجه کلام واحدی این است که یوسف قصد سوء و فحشا بزلیخا کرده این خلاصه
کلام اوست درین باب با اینکه فخر رازی از بزرگان فضلای عامه [illegible]
در تکمله این کتاب ساخته [illegible] فرموده اند میگوید بنا بر قول [illegible] یوسف
از عمل باطل و قصد حرام بری بود و دلایل وجوه عصمت او بسیار است و در [illegible]
در قصهٔ آدم مشهود نظر اولی الابصار و در اینجا چند وجه ایراد میشود حجت اول آنکه
زنا از کبایر معاصی و خیانت در معرض [illegible] از منکرات [illegible]
که بر [illegible] از هر [illegible] و از ابتدای [illegible] شباب [illegible]
مصروف شد [illegible] خصوص [illegible]
معظم [illegible] لازم است اقبح قبایح و افضح فضایح [illegible]
یوسف علیه السلام داده اند موصوف بجمیع این جهات [illegible]

نوز

نسبت این معصیت و منقصت با فسق فساق داده شود [illegible]
حاصر [illegible] و حق تعالی میفرماید کذلک لنصرف عنه
السوء والفحشاء نیز دلالت [illegible] معصیت عظیم از انواع سوء و فحش
فحشا است و دیگر چنانکه [illegible] اما لنصرف عنه السوء والفحشاء
انه من عبادنا المخلصین چگونه [illegible] از ذنب عظیم
آن [illegible] باصطلاح [illegible]
و [illegible] عامه [illegible]
تلمیح و [illegible] در قرآن عزیز [illegible]
ذکر فرموده چون در کلام الهی این معنی مسطور [illegible] معصیت را [illegible]
[illegible] نسبت معصیت بحضرت یوسف داده اند [illegible]
[illegible] شیطان رجیم اگر بنده خدا [illegible] شهادت حق تعالی [illegible] خویش
و زلیخا و شوهر [illegible] یوسف [illegible]
کیفیت او مذکور است اما قول یوسف هی راودتنی عن نفسی و ایضا رب السجن احب
الی مما یدعوننی الیه اما زلیخا [illegible] اعتراف نمود و لقد راودته عن نفسه
فاستعصم و نیز بر زبان آورده الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین
اما شوهر زلیخا در حالی [illegible] شد و گفت انه من کیدکن ان کیدکن عظیم یوسف اعرض
عن هذا واستغفری لذنبک و قوله تعالی ایضا وشهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد
من قبل الی آخر الآیه [illegible] شهادت حق تعالی در آیه سابق [illegible]
تاکید [illegible] و قوله تعالی [illegible] عباد الرحمن الذین یمشون

علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و این شیوه‌ها

اگر تابع المسند شهادت ... در آن مقام می‌گوید فبعزتک لاغوینهم

اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و این قدرت از ... کفر را [illegible]

کرده است و از برای جمال سخن ... است [illegible]

اما امروز استاد شده‌ام ... در حوزه درس نشینند و شاگردی کنند

[illegible]

وكنت فتى من جند ابليس فارتقى	بي الامر حتى صار ابليس من جندي
فلو مات قبلي كنت احسن بعده	طرائق فسق ليس يحسنها بعدي

[illegible] که تقدیم جواب ... و در جای دیگر گفته

که فصیح و پسندیده ... [illegible]

بوده ... عدم رغبت بزنان ... [illegible]

و از آرایش خود گذشته و اراده جلوه‌سازی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جواب ... و مقصود ... پروردگار ... [illegible]

[illegible] در تابستان گرم ... [illegible]

[illegible] پاره‌های ... [illegible]

[illegible]

در امساک و خودداری بدنش گماشته مراد از برای حصول اخلاق و عبادت [illegible]

و ملاحظه رضای سبحانی تذکیر احوال را ... و عدم اقدام بر منکرات و حاصل معنی این

آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم

تطهیرا خاندان نبوت و ولایت از هر چیزی عاری و بری است و سلسله اطهار [illegible]

رتبه برتری است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام ... درباره ایشان

میفرماید انا اخلصناهم بخالصة ... واستبقا الباب

وقدت قمیصه من دبر والفیا سیدها لدی الباب قالت

ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم

قال هی راودتنی عن نفسی وشهد شاهد من اهلها

ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین

وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین

فلما رای قمیصه قد من دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن

عظیم یوسف اعرض عن هذا واستغفری لذنبک انک

نه دیده اند این عصمت یوسف را بلوث زنا بیالاید و جهلاء حشویه بعد از چندین هزار سال
چه وا کرده اند و اسناد معصیت بیوسف ع داده اند باز حیای زلیخا بیش از حشویه بوده که اعمال
لعنه ... زلیخا از استغنا و امتناع و تغافل یوسف چون بجه دارد در محبت و عشق او
عقلا ... و دیگر آنکه یوسف ع از عجائب عصمت ... و ... ترقی
... زلیخا ... رساند و ... خود را ... کرده
زلیخا اراده ... و در مسالک عاشق و معشوق ... بیشتر ... گیرد
قرب و وصال ... را بپذیرد از جانب ... و از طرف ... قرب
محب قرب و بعد ... که از محب ... پس ... او ... از او ...
جاری ... گر ... اراده کرده است اقدام یوسف ... و در ظاهر ...
... قصه کرد ... زلیخا ... کلام ...
لب گشود ... یوسف ... محتاج شد ...
... عصمت خود ...
چون ... چون ... زلیخا ... و ...
... زلیخا ... عصمت ...
... زلیخا ... کف ...
... اگر ... جرم او ... اگر ... جرم از زلیخا است
تفحص کردند جرم از زلیخا بود و این قصه ... و آن مرد گفت ... عنکبوت ...
حال یوسف اعرض عن هذا و اکتمه و بزلیخا گفت استغفری لذنبک و دیگران گفته ... طفل
بود در گهواره که ... در آورد چنانکه در شرح ... عیسی بن مریم و دیگران تکلم آورد

وحشویه ... از غرض ... یوسف ... هرزه ... در حق یوسف ع گویند ... معصیت ... داوند

... [illegible]

کنت من الخاطئین حکایت از قصه زلیخا یوسف است و ... یوسف ...
که ... اشارت ... اراده کرد که ... زلیخا خلوت ...
... یوسف ع ... صادق ...
... مهر ... زلیخا ...
... عشق ...
... یوسف ...
... قطعه ...
... زلیخا ...
... یوسف ...
الا ان یسجن او عذاب الیم ... لطایف ...
... الا ان یسجن ... الا ان یسجن
... اول ... زندان ...
ذکر عذاب الیم ... عذاب ...
... زندان ...
چه جنس ... لئن لم تفعل ... حکایت ... فرعون ...
لان اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین و دیگر ...
... زلیخا ...
شهوت ... عظیم ...
... کرد ...

و قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا گفته‌اند این قول عزیز است و گفته‌اند از قول شاهد
است یعنی اعراض کن از این قصه که مخفی شود و این خبر در عالم فاش نشود بسبب اظهار عظیم چنانکه یوسف را امر کرده
امر کرده بکتمان این واقعه امر کرد زلیخا را باستغفار و گفت و استغفری لذنبک ای از خدا طلب
مغفرت بواسطه قصد معصیت [illegible] کرد [illegible] بر اقرب [illegible] مشغول
باشد و شاید عزیز با تمیز باشد و قوله تعالی انک کنت من الخاطئین از این کلام معلوم میشود
شوهر زلیخا عارف با قرار زن خود بر سزاوار اهمه [illegible] هم [illegible] بر قبیل الخبر [illegible]
اکتفا کرده از وی باستغفار صاحب کشاف گوید که خاطئین را بلفظ تذکیر آورده تغلیبا للذکور
علی الاناث مراد از این خاطئین است [illegible] و این [illegible]
قوله تعالی وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه
قد شغفها حبا انا لنراها فی ضلال مبین فلما سمعت بمکرهن
ارسلت الیهن واعتدت لهن متکأ وآتت کل
واحدة منهن سکینا وقالت اخرج علیهن فلما رأینه اکبرنه
وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا
الا ملک کریم نسوه اسم مفرد است از برای جمع مرد [illegible] پنج زن بودند
و دیگری زن خبازه و زن زندانبان و زن حاجب [illegible] حکایت عشق زلیخا در مصر منتشر
شد و بعضی از اکابر او خبر [illegible] زنان در حق او سخنان میگفتند زن عزیز غلام خود را
بهوس [illegible] غلاف قلب [illegible] دل او را فرا گرفته [illegible] از تمامی دل او رسیده
قوله شغفها حبا ای دخل الحب الجلد حتی اصاب القلب [illegible] کرد دل
اند اینجا که پرده دل احاطه میکند [illegible] از همه طرف برای [illegible] خبر و چیزی

اکبرنه اعظمنه [illegible]

نیکو لیکن زجاج گوید شغاف حجاب قلب است و سویدای قلب [illegible] حب او در سویدای
دلش را فرا گرفته خلاصه معنی حب شدید و عشق عظیمت بعضی از صحابه و تابعین شعفها
بعین [illegible] ابن سکیت [illegible] شعفه الهوی اذا بلغ الحد الاحتراق و شعف [illegible]
[illegible] الالم [illegible] احتراق و گفت ابوعبیده [illegible] شعف [illegible] حب
[illegible] تا [illegible] در دل [illegible] قطران [illegible]
[illegible] شعف [illegible]
[illegible] کرد عشق [illegible] او [illegible] از قلب او [illegible] در ضلال مبین
یعنی بر غیر طریق [illegible] عشق یوسف زلیخا را مراد از قول حق تعالی فلما سمعت بمکرهن
[illegible] زنان را که [illegible] رویت یوسف [illegible] نظر کردن جمال او [illegible]
معذور باشند [illegible] عشق یوسف را در حال پنهانی [illegible] در آن زمان آگاه بود [illegible]
از [illegible] چشم [illegible] آن [illegible] و آنها ظاهر کردند و این عمل [illegible]
و مکر بود [illegible] زلیخا میکردند در خفیه و ملامت [illegible] و این [illegible]
مکر زلیخا چون ملامت ایشان شنید مجلس اجتماع و ضیافت مهیا و آراسته کرد [illegible]
[illegible] المتکأ [illegible] بعضی [illegible] الطعام گرفته و دیگری گفته [illegible]
که کسی دعوت کند [illegible] برای الطعام و برای او [illegible] انداز [illegible] الطعام [illegible]
[illegible] استعاره [illegible] گفته [illegible] در این مجلس [illegible]
[illegible] که محتاج [illegible] کارد [illegible] محتاج [illegible]
[illegible] برای آن [illegible] در خانه آن زنان را [illegible]
قرار داد و هر یک را [illegible] و بدست هر یک کاردی داد که از میوه [illegible]

مشهور و مذکور در میان خلق تر نج است و یوسف علیه السلام را جلوه فرمایید داده آنحضرت از کمال

خوبیش ایشان را خوف کرده و شور بختی در زده فلما رأینه اکبرنه یعنی چون دیدند آنحضرت را

عظیم و بزرگ داشتند حسن و جمال و کمال آن حضرت را بکمال را و بعضی گفته اند در آن ساعت

حایض شدند و گفته اند اکبرت المرأة اذا حاضت حاکم بلغی گوید در معنی این گوید

خف الله واستر دا الجمال ببرقع فان لحت حاضت فی الخدود العواتق

کنایه از این است که زن بزرگ شود و بمرتبه بلوغ رسد حایض شود و بعضی گفته اند در طفل سقط

کردند و معنی اول درست تر است و قطعن ایدیهن کنایه از دهشت و حیرت ایشان است

و سبب حسن این کنایه آنست که بمرتبه متحیر و دهشت زده شدند که ترنج از کف دستشان

سعدی
اگر به چشم دوست از ترنج بشناسی ور الموه ملامت کنی زلیخا را
دگری مرا نکوهند
دل رمیده و دست بریده خواهد بود سزای آنکه ملامت کنند زلیخا را

و دستها بکار ترنج بریدند و ندانستند از حیرت روی چو ماه و دلها اندیشناک بر خوان تماشا خستند

اتفاق کرده اند بسیاری از آنکه اشاره اکبرنه تعجب جمال ذاتی و حسن کامل وارد است

و گفته اند زیادة ما یوسف در خلق و حسن به نهایت شد زیاده تر از ماه چهارده بود بر سایر کواکب در

لیلة البدر پیغمبر فرمود در شب معراج یوسف را دیدم گذشتم از حیرت بپرسیدم این کیست گفتند

رسید ندیده ام گفتم چگونه دیدی او را فرمود کالقمر لیلة البدر گفته اند چون

یوسف در کوچه های مصر راه رفتی شعاع رخسار آنحضرت بر در و دیوار افتادی چنانکه نور بود

نور آفتاب بر آب چو شنیده شد چون از سرکار زنان فریاد برآوردند زن و مرد به بر سوی بر آمد

مرد ار بگذرد سوی تو او دل برد و هر زن کر گذرد سوی تو او نشوی بر آید معنی اکبرنه بزرگ

داشتن نور نبوت از سیمای جمالش و در چهره دلارای آنحضرت طالع و دیدند انوار رسالت

سر در دو انوار روزگار رقه محض مظهر جمال جمیل ربّ جلیل دیدند و بیافتند که در تو

انوار آینه کمال جمال عظیم در القا مطلوم مشکوح داشتند و سر بر آسمان کردند

و تقدیس و تنزیه ملکوت را استغفار از عالم والتفات بعالم آنحضرت از خوشی

و رحمت و جمال و کمال او نشستند و تضرع و ابتهال و تضرع در معشوقه عاشق شدند و حالش

بر معشوقان عاشق آمده زنان مصر از دیده جمال تماشایش تعجب کردند عظیم و بزرگ داشتند

حسن و زیبایی او را رعب و مهابت از وی در دل زنان افتاد و هر که را دل با عشق دو است

و هر که را جان بود برای نثار او بر کف نهاد ولکن دلها و جانها که آن جان جان را

قابل و لایق نیست چگونه بمجلس عارف ذاتش رفتند بغیر دایم بود این مرغ طرب

ز آشیان دگر است جان دگر است و جهان دگر است گردیده روان جان جانهایش

وین جان جهان جهان جان دگر است و دل را کار گشت فذالکن الذی لمتننی فیه رقم

وین جمالش که برد دل جان باشدش	وین جمالش که فرو بند دلم را بندش
وین جمالش که در دام غمش کرد همش	سوخته جان من دل شده شکر خندش
این ملامتگر اذا ان که ندیده است رخش	کشته ام فیبر از حسرت جان بندش

حسن جهان آشوب یوسفی صبر و طاقت را از دلهای نظارگیان خانه روب است و بلاق

وشیوه رفتار و گفتار در دل هر که چشمی دارد محبوب در عشق من چه جای ملامت است که کنند

از شور عشقش در جهان قیامت است هر که او را چند غیبت و حسرت پیداری و اضطراب

عاشق شد او را ابو عمرو حاشا لله با اثبات شین بعد از الف خوانده و این روایت اصمعی از نافع

و واو وصل است چه او از می شاقت با اثبات الف بعد از شین و لوا از تنحیة و تبعید است

دیگران الف را برای تخفیف و کثرت استعمال و اتباع مصحف حذف کرده اند

دعا شا کرده است مراد او ده تنزیه کنند و معنی در اینجا تنزیه الله من العجز حیث
قدر علی خلق جمیل مثله واما قوله حاش لله یعنی بنده ایم در و حیرانی
و تعجب از قدرت خدا است که خلق کرده عفیفی مثل او وقوله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم
مقصود اثبات حسن نهایت است که حسن پیش از حسن ملک و تحقیق من اورا هم شیطانی در جمال
در صف جهنم بود طلعها کانه رؤس الشیاطین زنان مصر چون سالها در دل
او را بجمال ملک تشبیه کرده اند و قال واحد من شعراء عصرنا هر چند مانم و بری لیک صورت
باشد نخرا قرب ازین سکویم و قرب بعالم عرفان و خدا شناسی است شهود
در ملائکه پاک کنند از لواحق شهویه و جذب غضب و لوازم وهم و خیال بشریه محضشان
توحید است و شرا ایشان تمجید رب مجید زنان مصر چون دیدند که صعب تر است
داده ابر بهای نبوت و صورت رسالت و سیمای زهد و طهارت دیدند که کشیده اند
شهوت و نه شیوه ای از لوازم بشریت پس ترقی کرده اند و حد آنست که عالم ملکیه و چگونه
معذور نباشند زلیخا در عشق چنین مهر جهان آرا این آیه که دلالت دارد بر فضیلت ملائکه بر بشر
غرض اینجا اخلاق ملکی است والا ملائکه در عدم شهوت ندارند زیاده از کمال آدمیان ملک که در
کلامت بسبب اخلاق باطنی است نه سبب خلق ظاهری زلیخا زنان را گفت این آنست که مرا در عشق
او ملامت میکردید و لقد راودته عن نفسه فاستعصم او را بخود خواندم او استناع کرد و بپرهیز نمود عصمت خواست
حالکه در مرد قالت فذلکن الذی لمتنننی فیه ولقد راودته عن نفسه فاستعصم
ولئن لم یفعل ما آمره لیسجنن ولیکونا من الصاغرین قال رب
السجن احب الی مما یدعوننی الیه والا تصرف عنی کیدهن
اصب الیهن واکن من الجاهلین فاستجاب له ربه فصرف عنه

کیدهن انه هو السمیع العلیم زنان مصر از نشئه جمال یوسف
و دیدن حالت و نسبت زلیخا در عشق و محبت محقق شده صاحب کشاف گوید زنان گشته
زلیخا عاشق شدند که تماشا چون دیده بجمال دلارای گشاده در دو دست اختیار زلیخا کوشش
در بیان سید که تا آنکه حسن و دلش شماست سر گوی حیرانند و هدف تیر ملامت ایشانم
و طریقه او وصال او جستم و در دو هر در دو مسدود هر چند به تحمل ام عصمت گزیده از آن بیم
خانه چون خالی بود گفتم از هر جانب تحجب این سیکرد و لب از خانه بیرون گریخته
هر گاه باز شیوه سرکشی و نازش آورد کلام بنات او را بزندان افکنم و محنت زندان که کس نسیدم
یوسف در و در زندان فرحت رسیده است او را بخواند و اسارت کشیدند زنان بر یوسف این عهد را نپسندید
و گفته صلاح وقت در مخالفت امر زلیخا نیست و الا کار زندان انداز و خوار سازد غمهارا بعم او ورده
و درد را بر در داد پیدا گشته در خود ده و زنها وسوسه میکردند که زلیخا مال و ثروت دارد
و جمالش با کمال و حسنش در جهان بیمثال تو اگر شاخ گلا او چمن یاسمن است در گلستان
جهان بهره مند نظر اوعشق را اسیر ضمیر کرده و مال خود را در راه تو نهاده اگر سرکشی
کنی و دست کار سر در نیاوری ترا از جهان بر آورد یوسف هم دانست که زنان شیدا
و دریای خدعه و کین اند که حضرت تا پدید بر عصمت و جان خود بترسید والم زندان را
بصحبت زنان برگزید زلیخا نیز ازان محبت یوسف پسندید این پسندیده نیامد زلیخا در عشق
که پسندیده یوسف الم زندان را تا اینکه بعد از مدتی که در تواریخ و تفاسیر مسطور است
از چاه زندان بجاه و ایوان رسید و زلیخا را بعد از پیری و کوری جوان و بینا ساخت و چشم او را
بهتر از اول عمر و زن و قرب الحضر و جنسش را آفت زد و بر پیر تر شده از بند گلاب زلیخا
منزل ازین حسن و شی یار است بوده تا جهان فانی را بدرود نمودند

از جمله عشاق پاکیزه که در قبایل عرب بوده جمیل بن عبدالله بن معمر بن صباح عذری است

بغایت صاحب جمال رشید بود صاحب بثینه و شاعر مشهور است در طفلی عاشق او شد و در بزرگی خطبه کرد قوم بثینه او را دختر ندادند بسبب ابیات در جمیل در وادی القری از عشق او سر در بادیه نهاده داشت گویند دیوان شعر دارد و بعضی ابیاتش در نظر آمده در وصف عامری است در احوال جسم عشق بیچاره عامری که از معتبران اهل عرب بود در ردیف است حکم عمر بن ربیعه در طریقه شعر جمیل شوخ است حافظان عرب گویند که جمیل و بثینه هر دو بودند و بثینه ام عبدالملک بن محمد و بنی عذره در عشق و جمال شهره در احیاء عرب اند عشاق بسیار بوده چه گفته اند از قبیله بنی عذره که چون بمیرند دل را آب کنند و پاره گردد و آن قبیل عشاق را اندوه گران جسم راست شده چون ماهی از آب و عرب از افتادن گوشه‌ای از وضع ایشان تواند بود با اشارتهای ابرو ترک می‌نمودن ایشان در بن دل عشق بر پا شدن خوشست کسی که این میوه را می‌شکند گفت هذا عذری و رب الکعبة شخصی حکایت کرد از عرب که بسیاحت رفتم بقبیله عذره رسیدم در خانه شخصی مهمان شدم جوانی دیدم در غایت ضعف و لاغر از حال او پرسیدم گفتند او عاشق است بر دختر صاحبخانه و بر رخسار او در حرارت عشقش ساعات ایام را می‌گذراند عاشق بر خوان بمنزل برگشتم و دختر صاحبخانه را احوال جوان بگفتم گفت از حسن او باخبر است اما ساعات و روزها را بمطالعه جمال او می‌گذراند گفتم خوب است جواب چون جوان از سر منزل شاه جهان چه شد در این سوخته ز تیر آتشین دردی که ببری و از نهار دل و عقل رخسار خود نمی‌نمود بوی نیاید ز گشت زلف او از بر جهان نرم و در هر حال بیشتر از تو پرستار و عجوز صلاح حال آن را که هر امید گفتم ای سرو ماه رخسار این عذر بهانه بگذار در عاشق خود رحمت آر گفت چون بیند نمی‌پذیرد و حسن ملامت‌گیری باش تا بوی جگر دهم و تو بنگری چون این بشنیدم و رای بدین

من برده بسوی عاشق آمدم گفتم ای ناکام و ملک آن معشوق ناکام آمد و از او خبری تو در خرام است چون این بشنید بشتاب بسوی آن شیر رفته و دگر بار بکرد که الحال در شکر حلوا بپزد جوان را بجهیم و دختر مانند سرو شیرین از خیمه بیرون آمد روی او از ابر مه شده و همگی شان در خرام آمده و رخسار شمشیر چون سر بسر روی ماه تمام و از خورشید گرمی در دهم بلکه عاشق بیچاره خواسته جوان را دل داده چون خرام او را بدید حیران او گردید گفت ای جان بگیر دست او در دست کرده می‌کشد دست او چون گرفتیم دستش از دستی برآمد گفت که اشتیاق تو بیشتر شد و خود چون پروانه سوخته در پای جگر بچه وداع صف ایشان آمد گفتم ای مرا ای مرا دیدم سوخته بجهیم و دختر می‌شتابد بسر گرد و گفت ای مرده بچه آن پسر رسید از شوق یا حسرت از بعد آنکم طاقت رفتار ماند او و حکم ذات هیچ گاه بر ما آمده بالجمله صاحب اغانی گوید که در شرح حالات عاشق و اکثر اشعار جمیل بود و بعضی از ملاقات او بثینه میان شد و جمیل راوی اشعار هدبه بن خشرم و او راوی حطیئه و او راوی زهیر بن ابی سلمی از جمله اشعار بلند جمیل این بیت

لقد خفت ان القی المنیة بغتة ... وفی النفس حاجات الیک کما هیا

کشیر که بمجلس جمیل آمد رسیدم او را که از آنجا که گفت از کجا از بثینه گفتم که امسال بود که در مجلسی عشق او دیده آن باید برگردی تا او را باز بینی گفت الحال نزد او آمدم کلاس جمع شد ها را هوای دیدار ماه پاره برگردم گفت از روی شوق گفت حالات که باشد گفت در اول این است که جوابی در وادی دیگر بمحمل فرآورند و قطرات عطر بتنیج فرستم و احوال و آواز فرو ریزد و عطر معطر بر روی گلزار بیخته پس در موعد معهود بر عقده بثینه کوسفند سوی فرو ریخ کردند و در عطار میر یافتند حسین و کثیر از آنها با خانه و بثینه با دستش شاد و تا که خندیدند حرف صحبتها چون سحری مانی چنان الوان کس سخن جانان را سیاه ماندند این آن

کم کرده وداع کرده کمر شکسته هرگز چنان شبی ندیده بودم و در مدت العمر یکی چنین رسیده
و عمر ما در آرزوی شب وصلی چنین بسر شد حسنم عباس بن سهل گوید که در شام بودم
که از جمیل سؤال کرد گفت جمیل را سرانجام وداع از جهان با جمیلت و بسوی دار البقا آن
نقل و تحویل بود عیادت کردم گفتم چرا اند چون او را دیدم هم در حالت احتضار
در وقت که از جهان با ادبار چشمی باز کرد و بمن نگریست و گفت یا ابن سهل چه گویی در حق
مردی که در مدت عمر شراب ننوشیده و در زنا نکوشیده و قتل نفس نکرده و لطوار
هم سرقت و سایر اعمال ناشایست نفرموده گفتم گمان دارم که نجات یابد و از الطاف عمیم
خداوند کریم نجات حالی را شتابد گفتم کیست این مرد گفت منم و در گفتم از صدق
مقال حجت بر تو شنیدم گفتم مرا این سخن باور نیاید و قریب بیست سال است که با بثینه عشق مقال
تیشه میسکنی و ابیات لغوب یاد گار گذاشته گفت امروز روز اول آخرت و آخر
روز دنیا است شفاعت خواجه را سراسر اگر خیال خیانتی در باره بثینه کرده باشم
و در از المهوهات تسلیم کرد همی کرده مردی حکایت کرد چون در مصر جمیل را وفات رسید
مرد طلب کرد که چون من از جهان بگذرم رخت حلال بگیر و بسوی رهط بثینه شتاب
چون با ایشان رسی ناقه مرا سوار شو و رخت حلال را بپوش و گریبان چاک کن و بر سر خاک
و این بیت از زبان من بخوان
قومی بثینة فاندبی بعویل
وابکی خلیلاً دون کل خلیل
گفت مرد وصیت عمل کردم بثینه چون صورت مرا
از همه طالع شدم و ایشان را شکستان آمد چون از فنا اثر رسید گفت
ای مرد اگر این خبر صادق مرا از جان برآورده و اگر کاذب مرا رسوا کرده گفتم
جمیل در گذشت و اینک لباس او پوشیده ام و چاک در گریبانش افکنده چون این شنید خاک بر سر

بالجمله

برگشته و سیاه بر رخسار زده بود و در غلطید و از هوش رفته بود که دیگر برنخاست و در او یکی گرد
داد و در هوش افتاده بود و از یا شعر چند در خواست و میگفت دوازده سال دیدمش از عشق خشک گشته

وان سلوی عن جمیل لساعة	من الدهر ما حانت ولا حان حینها
سواء علینا یا جمیل بن معمر	اذا مت باساء الحیوة ولینها

این واقعه در سنه هشتاد و دو از هجرت بود
ابن عید وزیر گوید اجتنب سلطان الهوی وشیطان المیل که گفته
پسر دلباخته است و دل بار کار او را ساخته گفت غلب قلبه
وبکا عینه وطال سقمه مثل عشق جدا است و حدیثش مثل او کش
بلند است و از شرح حال او بسی ان الهوان هو الهوی خرم اسمه
فاذا لقیت هوی لقیت هوانا ابو کثیر ابن عبد الرحمن ابن ابی جمعة الاسود
بن عویمر بن ابی صخر خزاعی است و از شاعر مشهور و ابیات دلاویزش در صفحات
کتب ادب مسطور او از جمله شعرای جمیل است و عاشق بثینه تر کثیر عزه است و از حجاز
چون خبر حجه بود روزی ملک سلطان از در بیت الحرام دیدم طواف میکرد و اگر کوهی در او
از سر وجب شترک بود با ورکن در این قد و قامت کبری بحاله میکرده و ترا از حی
و استهزا میکردند و روزی از او کشیده زده او در زیر پای او و بدست همگان بازدید
رفت و او نزد عبد الملک مروان آمد و عقده دیار و با عمر بن عبد العزیز او خوانده بود
چون کتابه در می آمد او را بعیب استهزا میکشید خم شو تا سرت بطاق رسد و تا ... نخورد
و او معتقد خاندان و شیعه علی مرتضی و قایل برجعت و عبد الملک مروان معتقد سواد او بود
و عبد الملک در علم ادب و شعر شناسی مسلم بود کثیر عبد الملک را گفت کوه تیز شوی ... تا دو جوانش

ارادهٔ یبس السحر و یخیب النفر روزی عبد الملک او را گفت اشعر کیست کثیر گفت کسی را
که این شعر او را روایت کند عبد الملک گفت تو از آنهایی کثیر خطاب کرد که شعر گفته بودم
تا اینکه کلام شعر لطیف آمد چشید پرسیدند چگونه بود آن گفت من در نصف النهار در حال
راه بودم در خیم یا بقاع عمران بوادی در پهلوی حال کرد شخصی خبر آنکه خود را از زمین
کمی جمع کشیده مرکب شعر بودی و مرا القای شعر گفتن کرد گفتم تو کیستی گفت منم [illegible] از جن
پس شعر گفتم اول اشیائیم عزه را دید و سر تب زده شوق او کرده این بود و کثیر
بجماعتی از زنان بنی ضمره گذشت و با کثیر گفتگو کردند و عزه طفل بود زنان او را نزد
کثیر فرستادند که از و کفشی خرد و همه او را وقوف مرحم معلق دید کثیر شیفته از منظر
زیبای عزه متاع عشق محبت خرید و بر سر خود از لطف شان او متاع عشق [illegible]
اندوخت چون کثیر برگشت زنان آن کثیر را همه گفتند را گفت ای [illegible] خبر کرده ایش
کجاست را دادی کفش خرید گفت او چه کار داری همه گفتند چه کرد گفت او که گفتند
خریده ام کیرم و او را پیشه دیرم و گفت قضی کل ذی دین فوفی غریمه
وعزة ممطول معنی غریمها کثیر از آن گفتند که عزه طاقت آن کار را نداشت
گفت محکمش باید او را به فهم بالاخره او را بی نمودند و در بار [illegible]
مشهور است که در نوبتی غلامی از کثیر [illegible] آورد و جای از مایه ادب تجارت [illegible]
مکث و متاع [illegible] نعی نامه می [illegible] از اتفاقات در قبیله بنی ضمره [illegible]
و القاب بعزه فروخته واو [illegible] مطلع [illegible]
و گفت [illegible] گفت قضی کل ذی دین [illegible]
و حکایات او با کثیر بازگفت و کثیر گفت اگر همه [illegible]

و

بخشید و او را آزاد کرد روزی عزه با فاطمه خواهر عمر بن عبد العزیز که زوجه عبد الملک مروان
بود نشسته بود او را پرسید که کثیر او را چه خواسته بود آن
جا طلب کرد [illegible] فاطمه شرم می کرد [illegible]
فاطمه گفت [illegible] شرم مدار گفت [illegible] وعده کردم و فادادم فاطمه گفت
به و گناهش کردی [illegible] حشر [illegible] عذاب [illegible]
چون کنند ایزد [illegible] سلام [illegible]
کثیر عشق [illegible] و جمیل در عشق صادق [illegible]
و در عشق [illegible] بود و جمیل از عاشقان صادق [illegible] و کثیر [illegible]
و عزه [illegible] و دلها در سینه [illegible] و کثیر [illegible]
و [illegible] و دل [illegible]
[illegible] گفت عزه [illegible] گفت [illegible]
اگر عزه حاضر بودی [illegible] گفت [illegible]
کرده و برای او اشعار گفته کثیر گفت هرچه [illegible]
[illegible] چون آفتاب نمود [illegible] کثیر [illegible]
و مشهور است [illegible] کثیر [illegible] و عزه در مدینه [illegible]
کثیر با شوهر عزه [illegible] عبد الملک مروان [illegible]
کثیر در مصر [illegible] از مصر سفر کرد تا مدینه [illegible] و عزه [illegible]
[illegible] در میان ایشان [illegible] و عزه [illegible]
و کثیر [illegible] چون به مصر رسید [illegible]

میرود سرحود را خوا نیده و اهی را که از جگر کشید و میگفت اقول و نضوی

وافقت عند قبرها علیک سلام الله والعین تسفح وقد کنت ابکی

من فراقک حیة فانت لعمری الیوم اباءی وانزح زید بن جرده عکرمه

بکثرد ریک [illegible] وفات یافت مردم گفتند امروز علم اناس و اشعر اناس مرده اند

[illegible] بر نعش او رسید زنان را گریستن دید [illegible] تنحبن علیه یا صویحبات

یوسف یا زنان گفت این رسول الله صدق انا لصیحابه [illegible] خیر لکم

[illegible] بعضی از رسول الله [illegible] این [illegible] تا برگشتن از تشییع جنازه کثیر سخنی از و چوابهم

حل الحضرت [illegible] فرمود آن زن در ذکاوت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] گفت آنکس [illegible] الله [illegible] از غضب [illegible] عمر [illegible]

[illegible] گفت ای رسول الله [illegible] [illegible] و تبع [illegible] هواد

الحضرت را [illegible] و [illegible] گفتند کدام یک از ما مهمان روز [illegible]

بوده الحضرت را خوش آمد [illegible] رسید گفتند [illegible] فی صنعة القصار [illegible]

[illegible] کثیر در سال [illegible] از هجرت [illegible] عبد الملک اموی اتفاق افتاد

کثیر را [illegible] زنی [illegible] گفت [illegible] زن گفت [illegible] کثیر گفت [illegible]

کثیر عزه است گفت [illegible] مردم را از راه [illegible] گفت [illegible]

وما روضة بالحزن طیبة الثری | یمج الندی جثجاثها وعرارها
بأطیب من اردان عزة موهنا | اذا اوقدت بالمجمر اللدن نارها

[illegible] اگر مجمر [illegible] عطر [illegible]

امرء القیس وکنت اذا ما جئت لیلا طارقا وجدت بها طیبا وان لم تطیب

[illegible]

در علم شور عشق هلک و [illegible] جاحظ در بعضی از کتب ادبیه خود آورده

که سلیمان بن عبد الملک اموی جاریه بخرید [illegible] در جمال [illegible] که [illegible]

و غمزه چشم [illegible] آب [illegible] و مرغ از طیران [illegible] اوبه [illegible]

[illegible] سلیمان را دل در نظر [illegible] پای [illegible]

[illegible] که [illegible] جان [illegible] [illegible]

[illegible] کرد [illegible] لطف [illegible]

[illegible] گفت [illegible] مرتبه [illegible]

[illegible] فرستد که [illegible] در حین حضور [illegible]

[illegible] در کار ایشان [illegible] ایشان در قلم آورد [illegible]

از خوب [illegible] گریان [illegible] دهان [illegible]

[illegible] شراب [illegible] آلوده [illegible]

کار همه ساخته شد [illegible] آن یک [illegible] حضور [illegible] عرض کرده [illegible]

[illegible] است که [illegible] کار او [illegible]

سلیمان گفت او دیوانه [illegible] [illegible] سلیمان

[illegible] گفت [illegible] کسی را

[illegible] [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] جام [illegible] چشم معشوق [illegible]

و [illegible] کرم کرده [illegible] حجاب شرم [illegible]

کشید سلیمان در [illegible] مضمون [illegible] کرد

حمد ... رقیب
او دیده و نوبهر ز آنکی و کی رقیب

کنیزک سرود آن گفت و عاشق جامی نوشید و آنچه در دوری گفت و عاشق رطل دیگر گرفت و نظری
بر چهره آن ... کرده محبت ... گرفت و از معشوقه صورت خواست و ناله عاشق زار او را کشید

مالی البرق یجد اضلعک له	یا ایها البرق انی عنک مشغول
یکمنک منی غزال احور غنج	فی لحظ عینیک سیف الهند مسلول

ساقی جام سنوش بود و غنای نالک دستش بود و حدیث ... ایام ...
الکام ... ایام ... بست دیگر ... امر ... جمع ... کنیز بود و مجلس ...
... کنیزک ... شراب شراب عشق ... کرده بود ... کشید

أحسن ما كنا ... وخاننا الدهر وما خنّا
فليت ذا الدهر لنا مرة عاد لنا يوما كما كنا

عاشق کنیزک ... شد و ... آن عمارت ... از آنجا بر زمین ... گریبان
پریشان کرده ... آنکه عشق ... عشق ... سر ... گفت انا لله و انا الیه راجعون
این کام به تلخی و شقاوت ... کشید ... کنیزک ... نام و ... او را
بگفت ... ای غلام ... این کنیزک ... و اقوام او بسیار ...
پیدا نشود بفروش ... ارباب استحقاق تصدق کن که دلم ... نفرت گرفته
و دیر ... نخواهم داشت که ... آورد ... غلام او ... دوش ...
عاشق ... حجره عظیمی در خانه خلیفه ... ساخته ... جان ... و دل ...
رخت ... و دیده خونبار ... حجره ... هلاک شد و گفت

من مات عشقا فليمت هكذا لا خير في عشق بلا موت

ابو

از جمله عاشقان ... شاعران ... عمر بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی است کنیت او ابو الخطاب
که از فحول شعرای حجاز و صاحب ... لطف طبع غزل پرداز ... عمر ...
در شب ... عمر بن خطاب ... آمد شد و ... ثقیف ... سعادت ...
عبد الملک مروان ... و ... عظیم ... عمر ...
و او ... غزل ... شعر عمر بن ... خواندند و او از عباس بن احنف اشعر است
و عباس ... عشق ... و در شعر ... عبد الله بن ...
عبد الملک مروان ... عمر بن ... جمیل ... فرستاد که هر کدام شعر ... اشعار
خود ... لطیف ... کرده ... هر کدام ... بر شعر

... عمر بن ... گفت	...
شممت الذی ما بین عینیک والفم	فیا لیت انی حیث تدنو منیتی
لدی جنة الخضراء او فی جهنم	ولیت سلیمی فی المنام ضجیعی
وعندی الی ... عزة ...	... شعر ... گفت
لو ان عزة خاصمت شمس الضحی	جعل ...
	فی الحسن عند طلوعها الفضی لها

عبد الملک گفت ... صاحب ... گویند او در طبقه جریر و فرزدق
و عبد الله بن قیس رقیات ... عبد الله بن عباس ... رقی ... خواندی و او از کلام
... عاشق ... و ... غزل ...
و ... و عبد الملک مروان ... گفت ...
... قریش ... در شعر ... عمر ...
قریش ... و عمر ... هجرت وفات یافت

خطاب شراكند   واذكرى مجلسنا الذي جانب القصر عشيا ومغيبي اقساما في ليالٍ منهن

ليلة ما نام نافقي والهاجر اليوم ما يغسل القطر دخلها ما ابالي ان تلك السماء عصانا

حسانا يوم قالت ودمعها يغسل الكحل اردت العداة منا انصراما ودرها وقمر بدا

ان خمس وعشرين له قالت الفتاة ان نوما ذاي اجمه ثم قالت ودمعها يغسل الكحل مراد ابحال قد نظمها لا يكون

و اوامش نظر رسید بکسار رسید بر ادب پیشود نسخه او راوید عصر ما دارد و اشعار او را

مینوید و بجمله ازین عبد رروان ابحو سبیع انشاء   که بعد عمر بن ربیعه توبه کرد و از اشعار و ابیات

در قول از ایشان توقف است راداران و جمعا شرح ایش حاضر بوده و شکر لعمه سخ کرد

شاد کرده شما مجمله اجمالاً است شده که ان مر بید کشته ابن کف والله ما اعلم

انی رکبت فاحشة قط و شاهد بر کرب اینکو کشته حکایت چون اکنون بستر است و او

چنان بود که او ثریا دختر عبدالله بن امیه اصغر را عاشق و دلبسته بود و سهیل شوهر او را

جمال فایق بوده و تابستان در طائف تتوقف و عمر بن ابی ربیعه در احوال او بسیار

و برای او شعر بسیار گفته کرده اند کمال احوال ان سرور دان و ما دامان می رسید که سهیل

در بهار است سحاب عام بطائف رفت در ثریا صحیح بود و آن مکتوب از اطراف

محمد بود منکشف چو دهش آنکه الخدم راز تکوم آنکه و من سیار شتاب ترود دم العدوی

کرده بود در نفع عمر آمد و شب بوعده وفا کرد و بر جای عمر برادرش حارث خفته بود چون ثریا

از استمه رشک کرده در رسید از غایت اشتیاق خود را بر روی حارث افکنده حارث

بیکبار در او آزادی من نیستم و حارث قصه را با برادرش عمر گفت و او مینخورد

در چرا غایب بوده بجا رات برادرش گفت ابرام ثریا بر تو بحقه قسم که او ابرام

تحو لبر سید   تلك التي سبت الفواد فاصبحت   والقلب رهن

عندها ما سور كودبت دق فوق صاحي جلدها لا بان من اثار هن

جدود غراء واضحة الجبين كانها قمر بدا للناظرين منير جم العظام

لطيفة احشائها والمسك من اردانها منثور ولها اثيث

كالكرم مهدل حسن الغدائر حالك مضفور قالت ودمع

لم اطلع في وصالها الغداة   قم الله تعالى صحابك بالوصل مخلصا اذا لا ولعمري

لئن هممت لقتع لهاهد قلت قبلي الرجاه حدثني عن هجركم ووصالي او ما امارة

ام خلالها ان تبنيت اني لك بعل   قلت بل لستني بكذب خالا

العين تجري واكفها كالدر تسيل مرة وتعود بالله ذر دنا

ان اردت وصالنا واحذر انا سالكم ماسور ان ياخذوك

فكن فتى ذا فطنة ان الكريم لدى الحذار صبور

هي الشمس تسري على بغلة وما خلت شمسا بليل تسير وما انس

لا انس من قولها غداة منا اذ اجد المسير المولك مستهبر

وان عدوك حولي كثير نظرت بحفف منا نظرة اليها فكاد

فوادي يطير   اشكك الغداة نحو سهم دار   دارس اقربح شل وحي السطا مل الربع

لعد نعيم تغافا وظباء يسكن كالاضبار ان تكن دار ال نعم قوا خاليا جوها من الاحوا

فلقد مارات فيها فهاه في جوار اوانس ابكار ذكريني الديار نعما واثر ابجها ما لوعا كا

انات مثل التماثيل لعسا مع خود خريدة معطار ومقامه وقهقه مع نعم وحده تاثیل اکحی

المشارب في نعمة وبات وسادي نعصما من دملج وسوار ثم ان الصباح لاح

النجم الصبح قبل خروج الغدای فنعضنانت بعقي روداً دعرودن فيها عا الآثار

نواعم خفرات تهادين كالظباء البوادي مثقلات ردفين مر سعود دهي في الصبح مثل شمس النهار

فلهونا ليلنا حتى اذا طرب الديك وهاج المذكر حركتني ثم قالت

جزعا ودموع العين منها تبدر قم صفي النفس لا يفضحني قد بدا

الصبح وذا برد السحر لست انسى قولها ما هدهدت ذات طوق

فوق فرع من عشر حين صممت على ما كرهت هكذا

يفعل من كان عذر اي اقتصه   بالجمله عمر بن ربیعه کو بده اکي

چون لیلی دختر عمر بن خطاب حمل شدم داستان پیدا بود ربیع را دیدم بر ابتسر سوار ابو

فلما احسان اثنان بما كان من الخطا في دانو فما ما بالحجة لا م من

لا تلمني فان ذنبها الى خطاب بن ابی عتیق استغفر حجت زیف ... تمکین ... اورا زحمت دادی بخشم
دلالها کن ادکرادی چون مصراع دگر ابن عتیق گفت ، در مصرع دوم چنین گوید آنتَ مِثْلُ الشَّیْطانِ للإنسانِ
عمر بن ربیعه گفت چنین گفته ام در مصرع اول همین طور گفته بود وَقَلبِی قَلبُ النِّساءِ سِواها بَعْدَ ما کانَ
مُغرَمًا بالغَوانِی لا تَلوما فی آلِ زَینبَ اِنَّ القَلبَ رَهنٌ بآلِ زَینبَ عانی لم یَدَع

در بیرون گفتم او را اجعلی فداک بایست تا بخوانم بعض چیزی او را که گفته ام گفت بگو

گفتم او را گفته ام بایستاده خوانم	الا یا لیل ان شفاء نفسی
نوالک لو علمت فولینا	وقد آذن الرحیل وحان بینا
فراقک فانظری ما تأمرینا	گفت امر من تو به و پرهیز کار است ویار
طاعت در ترک چیزی است تو دوستی	د عمر بن ربیعه نظر داشت ، بام عمره دختر

مروان بن حکم ، روزی آن ، هر دو منکرا بر وی گذشت و شعله نظاره است و جوی جان عمر
شد و گشت ابن ربیعه را بدید و سخن گفتن دلکش حاجت ازوی روا کرد و گفت که مرا
رسانید کس نزد او فرستاد و این راز را پنهان داشت ، و ام عمرو هزار اشرفی بعمر فرستاد
و ابن ربیعه او را طیب و عطر خوشبوی بارها پس فرستاد او قبول کرد و عمر قسم یاد کرد
که هبه کردم پس قبول نمود و در این باب قطعه نظم آورد و آن این است

وکم من قتیل لا یباء به دم ... ومن غلق رهنا اذا ضمه منی
وکم مالئ عینیه من مال غیره ... اذا راح نحو الجمرة البیض کالدمی
یجررن اذیال المروط باسوق ... خدال اذا ولین اعجازها روی
اوانس یسلبن الحلیم فؤاده ... فیا طول ما حزن ویا حسن مجتلی
فلم ار کالتجمیر منظر ناظر ... ولا کلیالی الحج افتلن ذا هوی

وام عمرو دختر مروان بن حکم را در مکه دید بعد بیت در منی و در محل جمره دلش را بجا برد
یا نباید دم بعمر خویش هدر شده ای لایقاد به دم له وجهد ایقال اباءت فلانا
بفلان فباء به اذا قتله به ، و لایکاد یستعمل هذا الا والثانی کفو للاول قال
انی ادیدان تبوء باثمی واثمک اے تجمعا علیک فتحملها ، در غیر ... اینجا

گفتم ... دیگر ... پادشاه ... گردون ... باشد

در وصف ام عمرو دختر عبد الملک مروان که

واعترتنی نوائب الاتراب	شاق قلبی تذکر الاحباب
	یا خلیلی فاعلما ان قلبی مستهام

بربة المحراب علق القلب من قریش نعالا ذات دل نقیة
الاثواب ربة للنساء فی بیت مجد کما حل فی ذری الاحساب

شف عنها محقق جندی	فهی کالشمس من خلال السحاب
فتراءت حین اذا جن قلبی	سترتها ولا یدیها الشباب
قلت لما ضربن بالستر دونی	لیس هذا لعاشق بثواب
فاجابت من القطین فتاة	ذات دل رقیقة بعتاب
ارسلی نحو الولیدة تنعی	قد قتلنا رضی ابی الخطاب
فتعنی ذا الجلال بام عمرو	واحکمی فی اسیرکم بثواب
فتلی بالاسیر الحب ثلاث	لهم فیهن ثمر ذی جواب
اقتلیه فقتله سرعجا	لا تکونی علیه سوط عذاب
او اقیدی فانما النفس بالنفس	قضاء مفصلا فی الکتاب
او صلیه وصلا تقر علیه	ان شر الوصال وصل الکذاب

به خبر عبد الملک میکرد و خطاب بن ابی عتیق میکند که او محرم و همدم بود

لا تلمنی العشق حسبی الذی بی	والتمس لی الدواء عند الطبیب
ان قلبی ما زال من ام عمرو	ضمنا مسند لیلة التحصیب
بکتم الناس ما به والذی	یکتم باد مبین للبیب
یا بنیة الخیر والثناء و	فرع المجد والمنصب الرفیع النقی

والبيك تهتز فروع قريش ... بمساع العلى وطيب المنسب

و در اكثر ابيات تشبيب ... كند او نيز از بزرگان ... بوده ... او صدى

ولقد قلت اذ تطاول هجري ... رب لا صبر لي على هجر هند ... رب قد شفني ...

و ... هجري ... رب حلني من الحب ثقلا ... رب لا صبر لي ولا عزم

ليس حتى ... امر ... الرجال قبلي وبعدي ... حسين ...

... شنيده ... زينب ... فاماطت عنها ... كالذى من الثوب الموزد لابس ...

كلا انا من الثوب الموزد لابس ... كنت ... وزن ...

آمد و گفت ... غضب ... الحرام ... حال ... كلا

من الثوب الموزد لابس گفت آری ... كردم ... زينب ...

كرده و شب ... پنهان كردم ... ميان ... شود

ابن ابي عتيق گفت يا عاهر هذا البيت يحتاج الى حاضنة ...

... دايه ... ياران ...

... ميشد ... اين ... زوج

عمر بن ربيعه اين ابيات در حق عايشه بنت طلحه ميخواند ... دشتاقني المنى ...

... عرض الارض ... فلما ... شمس ... الاشيا ...

... الشوق ... ولى ...

... ان ... النفس ...

چون عايشه شنيد گفت لا والله يا ابا الخطاب ما عنيتنا ... عمر

قطعه ...

در وصف عبده بنت عبدالله بن يزيد بن معاويه صاحب الهاديه گويد

أعبدة ما ينسى مودتك القلب	ولا عقل ...
وعبدة بيضاء ...	منعمة تصبي الحليم ...

و اين عبده ... بود ... آفتاب بود ...

... طالعش ... در ... بر ... قيام ...

... سه چهار ... ديگر ... كردان ...

... سه مثقال ... عمان ... مثقال ...

... چون ... عبده ... هشام بن عبد الملك ... در صفا ...

... چون ... آن ... هشام ... كرد ...

... اين ... آن گلبن ... پرورده ... بود

بود ... از جاى خير ... و خون

شفق ... آيين ... فرو ... هشام

... و خون از چهره ... آن مه ... گرانبها را

... بر ... عبده بود تا زمان ... بني اميه ... سبب ...

شد ... عبدالله بن علي ... عباسي بود ...

چون عبده ... همين ... اول ...

... عبده ... آن ...

... عباسى ...

... آن ... آن ...

داند ام ملکه آفاق را که جور [illegible] از آب [illegible] درخون کشید

[illegible] رسیده که ما اطیب لذات الدنیا قال بیضاء دعوبة

بالحسن مکسوة بالشحم مکروزة بالطیب مشبوبة عایشه که

[illegible] خواست مراد [illegible] رسول الله صلعم [illegible] شود از [illegible] خورد [illegible]

[illegible] مرا اکل [illegible] بالرطب فرموده [illegible] مردم [illegible]

شکر [illegible] چنین [illegible] جامه [illegible] و دیده و دل

[illegible] هوش است [illegible] دانه [illegible]

یاد آورد خسروی است [illegible] صاحب [illegible] عمر [illegible]

دولت [illegible] بهای او [illegible] آب [illegible]

لولو لالا کلام شیرین او زن صاحب جمال را صاحبان مال و جلال [illegible]

دماه خرگاهی [illegible] چون دمیة القصر [illegible] صورت چین [illegible]

بازوارند [illegible] کنند [illegible]

گر صورت چین [illegible]	اینجا همه صورتی [illegible]
هر طره [illegible] چه کنم بر لب بام آی	گر [illegible] جمال تو [illegible]

مردم [illegible] ترکستان [illegible] چین [illegible]

خود [illegible] صورت چین از [illegible]

[illegible] چین [illegible] بهتر از [illegible]

در چین [illegible]

[illegible] بعضها [illegible]

ایها الرائح المجد ابتکارا فلقد قضی من تهامة الاوطارا

لیت ذا الحج کان حتما علینا کل شهرین حجة واعتمارا

[illegible] معشوقه عمر [illegible] شیرین [illegible] سهیل بن عبد الرحمن [illegible]

[illegible] و عمر [illegible] ایها المنکح الثریا سهیلا

عمرک الله کیف یلتقیان هی شامیة اذا ما استقلت

و سهیل اذا استقل یمانی ابن ابی عتیق [illegible]

[illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] ام [illegible]

[illegible] ابن عم عمر بن ربیعه [illegible]

عمر چون این شنیده ابن ابی عتیق [illegible] کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عایشه دختر طلحه [illegible] حسن و جمال [illegible] مصعب بن زبیر [illegible]

[illegible] مصعب [illegible] کرد [illegible] مصعب ابن [illegible]

[illegible] عایشه [illegible]

[illegible] ابن ابی عتیق [illegible]

[illegible] عایشه

[illegible] ابن ابی عتیق [illegible] مصعب

ده هزار درهم نمی‌رسید به تو باری سخن کوته • کجا رستی که بخشی زر چون باد
بگوی تا من نه ازین سیم هزاران • تا ثبات باری در خضاب بشری دلش را
چند انکه خواهی با خبر تفاخر تجمل بکش • نظم عمر رازی ریا ابیات قطعه

قال لي صاحبٌ ليعلمَ ما بي … أتحبّ القتولَ أختَ الرباب
قلتُ وجدي بها كوجدكَ بالما … إذا ما منعتَ بردَ الشراب
من رسولي إلى الثريا بأني … ضقتُ ذرعاً بهجرها والكتاب
أبرزوها مثلَ المهاة تهادى … بين خمسٍ كواعبٍ أتراب
هي مكنونةٌ تحيّرَ منها … في أديم الخدين ماءُ الشباب
ثم قالوا تحبها قلتُ بهراً … عددَ النجمِ والحصى والتراب
دميةٌ عند راهبٍ ذي اجتهادٍ … صوّروها في جانب المحراب

اذا ما منعت برد الشراب • یعنی عند وقت کاحه • از امیر المومنین علیه السلام پرسیدند
که محبت شما با پیغمبر چگونه بود فرمود که حضرت پیغمبر بر ما از مال و اولاد ما
و پدران و مادران ما و از آب سرد در تشنگی • ظرایف قول ابن ربیعه قصیده فرده

أمِن آلِ نعمٍ أنتَ غادٍ فمبكرُ … غداةَ غدٍ أو رائحٌ فمهجّرُ
بهيمٍ على نعمٍ فلا الشملُ جامعٌ … ولا الحبلُ موصولٌ ولا القلبُ مقصرُ
ولا قربُ نعمٍ إن دنت لكَ نافعٌ … ولا نأيُها يسلي ولا أنتَ تصبرُ
إذا زرتُ نعمى لم يزل ذو قرابةٍ … لها كلما لاقيتُها يتنمّرُ
عزيزٌ عليه أن ألمَّ ببيتها … مُسِرٌّ على الشحناء وللبغض منكرُ
بآيةِ ما قالت غداةَ لقيتُها … بمدفعِ أكنانٍ أهذا المشهّرُ

أشارت بمدراها وقالت لتربها … أهذا المغيريُّ الذي كان يذكرُ
أهذا الذي أطريتِ نعتاً فلم أكن … وعيشكِ أنساهُ إلى يوم أقبرُ
فقالت نعم لا شكَّ غيّرَ لونَهُ … سرى الليلِ يحيي نصَّهُ والتهجّرُ
لئن كان إياهُ لقد حالَ بعدنا … عن العهدِ والإنسانُ قد يتغيّرُ
رأت رجلاً أما إذا الشمسُ عارضت … فيضحى وأما بالعشيّ فيخصرُ
أخا سفرٍ جوّابَ أرضٍ تقاذفت … به فلواتٌ فهو أشعثُ أغبرُ
وليلةِ ذي دورانَ جشّمني السرى … وقد يجشمُ الهولَ المحبُّ المغرّرُ
فبتُّ رقيباً للرفاقِ على شفا … ولي مجلسٌ لولا اللبانةُ أوعرُ
فلما فقدتُ الصوتَ منهم وأطفئت … مصابيحُ شبّت بالعشاءِ وأنورُ
وغابَ قميرٌ كنتُ أرجو غيوبَهُ … وروّحَ رعيانٌ ونوّمَ سمّرُ
ونفّضتُ عني العينَ أقبلتُ مشيةَ الـ … ـحبابِ وركني خيفةَ القومِ أزورُ
فحيّيتُ إذ فاجأتُها فتولّهت … وكادت بمكتومِ التحيةِ تجهرُ
وقالت وعضّت بالبنانِ فضحتني … وأنتَ امرؤٌ ميسورُ أمرِكَ أعسرُ
أريتكَ إذ هنّا عليكَ ألم تخف … رقيباً وحولي من عدوّكَ حضّرُ
فواللهِ ما أدري أتعجيلُ حاجةٍ … سرت بكَ أم قد نامَ من كنتَ تحذرُ
فقلتُ لها بل قادني الشوقُ والهوى … إليكِ وما عينٌ من الناسِ تنظرُ
فيا لكَ من ليلٍ تقاصرَ طولُهُ … وما كان ليلي قبلَ ذلكَ يقصرُ
ويا لكَ من ليلٍ هناكَ ومجلسٍ … لنا لم يكدّرهُ علينا مكدّرُ
يمجُّ ذكيَّ المسكِ منها مفلّجٌ … رقيقُ الحواشي ذو غروبٍ مؤشّرُ

يرف اذا تفتر عنه كانه ... حصى برد او اقحوان منور
وترنو بعينيها الى كما رنا ... الى ربرب وسط الخميلة جؤذر
فلما تقضى الليل الا اقله ... وكادت توالي نجمه تتغور
اشارت لاختيها اعينا على فتى ... اتى زائرا والامر للامر يقدر
فاقبلتا فارتاعتا ثم قالتا ... اقلي عليك اللوم فالخطب ايسر
يقوم فيمشي بيننا متنكرا ... فلا سرنا يفشو ولا هو يظهر
فكان مجني دون من كنت اتقي ... ثلاث شخوص كاعبان ومعصر
هنيئا لبعل العامرية نشرها ... اللذيذ ورياها الذي اتذكر
اشارت بان الحي قد حان منهم ... هبوب ولكن موعد لك عزور
فما راعني الا مناد برحلة ... وقد لاح مفتوق من الصبح اشقر
فلما رات من قد تنور منهم ... وايقاظهم قالت اشر كيف تأمر
فقلت اباديهم فاما افوتهم ... واما ينال السيف ثارا فيثأر
فقالت اتحقيقا لما قال كاشح ... علينا وتصديقا لما كان يؤثر
فان كان ما لا بد منه فغيره ... من الامر ادنى للخفاء واستر
اقص على اختي بدء حديثنا ... وما لي من ان تعلما متاخر
لعلهما ان تبغيا لك مخرجا ... وان ترحبا صدرا بما كنت احصر

ابن اندق ... روا ابن عباس ... [illegible]
... غلام ... ابن عباس ... [illegible]
كف از شعر ... [illegible]

تتغور فذهب وهو ماخوذ من الغور

فلما اجزنا ساحة الحي قلن لي ... اتتقي الاعداء والليل مقمر
وقلن اهذا دابك الدهر سادرا ... اما تستحي او ترعوي او تفكر

قول او ... [illegible]

وكله كرد كه از صحبت ... ابن ابي ربيعه ... شعر ... مصاحب ... [illegible]
ابن آکاهم که در اول قصیده میکوید ... [illegible]
نیز کویند ... العیش و الغذاء ... النعمه ... [illegible]
... [illegible]
... در مقام وصف ... [illegible]
... آل نعمان بن منذر ... [illegible]
... [illegible]
تمام ... [illegible]
... النعمان ... [illegible]
... [illegible]

وما هند الا مهرة عربية ... سلالة افراس تجللها بغل
فان ولدت فحلا فلله درها ... وان ولدت بغلا فجاء به البغل

حجاج ابن شنید ... عبد الله ... [illegible]
داد و کفت ... عبد الله ... [illegible]
... [illegible]
پس ... عبد الملک مروان ... [illegible]
... [illegible]
مردان ... [illegible]
... عبد الملک ... [illegible]

امکان مخالفت ندید گفت این کار بشرطی است که در اذ معرة النعمان تا شام حجاج کرامل پیاده زمام ناقه میکشد عبد الملک چون این بشنید خنده و عبد کرد و حجاج بسالی محمل کشید

ان ماه محمل نشین بقرر داشت راهی در راه او ریشخند میکرد و درهمها میداد و با حجاج

واند خوش مجنسید گفت این ماه مجمل بردار چشم هند بر حجاج دید و گفت

فان تضحکی منی فیا طول لیلة | ترکتک فیها کالقباء المفرج

در جواب بشنید هند این قطعه را حالی بر گفت

وما نبالی اذا ارواحنا سلمت | بما فقدناه من مال ومن نشب
فالمال مکتسب والعز مرتجع | اذا النفوس وقاها الله من عطب

در حوالی شام و مقام عبد الملک بود هند دیناری از دست بیفکند حجاج را گفت یا جمال ازما

درهمی بر زمین افتاد او را بر دار و بده حجاج بر زمین نگریست و ملاحظه چیپ و راست کرد گفت یا خانم

کر دیناری میبینم گفت الحمد لله سقط منا درهم فعوضنا الله دینارا حجاج

مضمون آن کنایه دریافت و خجالت شد و این مرد آن هم آغوش سرو حجال و صاحب سبطرف

گویند این حکایات طولی دارد و تفصیل از آن اختصار شد در اشعار عمر بن ربیعه اوّل

خوب مسطور است آن بزر ان آمد ذکر محمد شقفی و توبه محمد بن عبد الله بن محمد بن نمیر ثقفی

بزینب خواهر حجاج ثقفی عاشق شد و مدارحی بر او داشت و بتاتر کرد حجاج حکایت آن

بخواهر خود بشورت نمود او گفت چه کار سرش داری ستمگر ابیتی خواهم گفت و در خدمت

الافعال خود را معطر کرده بطوف میرد زینب با جمعی از زنان بسیم عبد اهل رام

فارغ شده است و می آید دلش زمینه چون شد از راه رضا بخوانان پیکطرف بر دل شد

و عطر از دامن و اذیال دلبران عطرافزا در دماغ ابن نمیر در عطر از مغز جانش کرد

ابن نمیر گفت | وذکرنی عنه مثل سرب درایته خرجن من التنعیم معتجرات

مررن بفخ ثم رحن عشیة | یلبین للرحمن مؤتجرات
تضوّع مسکا بطن نعمان ان مشت | به زینب فی نسوة عطرات
له ارج بالعنبر الورد فاغم | تطلّع ریاه من الکفرات
ولما رأت رکب النمیری اعرضت | وکن من ان یلقینه حذرات
وابدین لما قمن یحجبن دونه | بطونا لطاف الطی مضطربات
دعت نسوة شم العرانین بدّنا | نواعم لا شعثا ولا غبرات
وادنین لما قمن یحجبن دونها | حجابا من القسیّ والحبرات
احلّ الذی فوق السموات عرشه | اوانس بالبطحاء معتمرات
خرجن الی البیت العتیق یعمرن | بواجب نذر ومنحسرات
یخمرن اطراف البنان من التقی | ویخرجن شطر اللیل معتجرات

سرب قطعه از زنان یا ظبا یا بقر وحش یا طیر را گویند مثل و لانساء سرب بزای

و اربع بالصدد سرب بطریقه راهزن گویند اول کسی که در عشق مرد از مخضرمین عروه

بن حزام بود صاحب دعفرا است حکایات او در نظر رسیده این اشعار از وست

کان قطاة علّقت بجناحها | علی کبدی من شدة الخفقان
فکدت لذکراها اطیر صبابة | وغالبت نفسا زاد شوقا غلابها
اذا اقتربت سعدی لجّ بهجرها | وان تغترب یوما یزعک اغترابها
فهل تشتفی هذا واصنع عندها | سواء لعمری نایها واقترابها
وعاد الهوی منها کطل سحابة | الا حبذا قطر هم مرتحا بها

شمر العرائس فیشر و بریار من احداد ادای الحسن

و قال علم الهدی قدس سره در سیاق اشعار الاثیر ... کثیر

وانی و تهیامی بعزة بعد ما	تخلیت مما بیننا و تخلت
لک المرتجی ظل الغمامة کلما	تبوء منها للمقیل اضمحلت
کانی وایاها سحابة ممحل	رجاها فلما جاوزته استهلت

چون خبر وفات عروه بعفرا رسید طاقت قرار نماند و بهای های بگریست و منیحه کرد

الا ایها الرکب المجدون ویحکم	بحق نعیتم عروة بن حزام
فان کان حقا ما تقولون فاعلموا	بان قد نعیتم بدر کل ظلام
فلا لقی الفتیان بعدک راحة	ولا رجعوا عن غیبة بسلام
ولا ارضعت انثی تماما بمثله	ولا فرحت من بعده بغلام
ولا لا بلغتم حیث وجهتم لهم	ونغصتم لذات کل طعام

پس از شعر آهی جوش کشید و جان تسلیم کرد و او را در پهلوی او دفن کردند و گویند از قبر آن دو ناکام دو درخت در آمد و سبز شد چون بقدر قامت سر بر افراختند بهم پیچیدند و دیگری را در آغوش کشیدند و نظارگیان از آن حال شگفت آمده در حیرت ماندند در خاک دیگران ... تا شعر است ... بر قبر او گفته

غصنان من دوحة طال اختلاطهما	فیها فجالت صروف الدهر فافترقا
فصار فی ید من یجری کمن له	منها براح وهذا فی الفلاة لقا
حتی اذا دویا یوما وضمهما	بعد التفرق بطن الارض واعتنقا
حتی علی العهد فی ارجائها فحیا	کل علی الفقد فی الترب واعتنقا

ملا مکتبی شیرازی صاحب لیلی و مجنون از حکیم نظامی گنجه ... میکند چون ... سیستم

گوینده عروه بن حزام در حین وفات این ابیات گفت
من کان من امهاتی باکیا ابدا
فلیبکنی الیوم انی فی
الکرام مضوس

اشناه با وی میآمدم که او در عرب بزرگی اشاد ... دو درخت هم سبز شده دیگری را در آغوش کشیدند از این قصیده این مقام پسندیده گشته این لیلی و مجنون حال این دو درخت رسته و نظامی سبب را تتبع و مجنون را داده اما کیا از عروه و عفرا باشد و این حکایت اصح است والله اعلم بحقایق الامور از جمله عشاق مشهور عرب قیس عامری

صاحب لیلی بود میلادش ... و این قیس برادر رضاعی سید الشهدا حسین بن علی کرم الله وجهه بود
گوش جدا از عشق لیلی شیفته دل شد اقوام او هر چند تدبیر کردند هیچ نشد سید الشهدا
بشفاعت او التماس مطلب کرد و آنحضرت در این کار قوم را نجه فرمود پدر قیس در این کار انکار کرد
و قسم یاد کرد که تا لیلی در خانه قیس مقام دارد پدر لیلی در زیر سقف ننشیند ... که
عرب سماجت آن قوم بی ادب از زمان جاهلیت مانده با الجمله پدر لیلی از لجاج و عناد او
دست از خانه بصحرا کشید و قیس مضطرب گشته نزد پدر آمد و در قدم او افتاده ناله
و بیقراری از حد در گذرانید سود مند نبود و در حال در اطناب نشست و با یه تحویل گردید در زیر
سقف و خیمه نیاید قیس بیچاره دامن لیلی را طلاق گفت و در اثر این بیماری عظیم مستولی گشته
چون حسرتی عاشر سر در بیابان نهاد و با وحوش و سباع انس گرفت از قدمای شعراست

عدی بن زید بن حماد بن ایوب زاری است شاعر است غیر فصیح صاحب جمال
و صحیح از شعرای جاهلیت و دین نصاری داشته ابو عبیده و اصمعی گویند عدی بن
زید فی الشعراء بمنزلة السهیل فی النجوم وکذلک عندهم امیة بن
ابی الصلت والطرماح والکمیت من الاسلامیین و عدی در حیره سکنی
و ملکی در زمان او بوده منزل جدش زید در یمامه و بهوای نفس خود کاهی در قوم حرب
کرد و بحیره آمد و ملحق باوس بن قلام که از بنی حارث بن کعب بود و در ایام با ملوک

داشراف ایرش کرد چون عدی متولد شد او را بمکتب و درس تعلیم گذاشت و در خدمت

کسری بود و خط و ربط دانست و ادب او بکمال رسید و عدی در ادب عرب و فارسی

مرزبان حیره او را با پسرش شاپور مرد بمکتب فارسی گذاشت و در لغت فرس مهارت

و در تیراندازی و چوگان بازی و تیراندازی چون سایر فارسیان ماهر گردید و آثار رشد او

ظاهر چون شاپور مرد و سایر اولاد مرزبان خدمت نوشیروان دریافتند عدی را

شاه عادل معرفت شد و او جمیل الوجه و فایق الحسن بود و پادشاهان عجم نیکوروی

جمال نیکو نیکو فشد و بحسن صاحب جمالان هم دست تبرک می‌جستند چون کسری با عدی تکلم کرد او را

ادیب لبیب یافت و او را مرزبان در یک پایه داشت و عدی اول کسی است که در دیوان

انوشیروان عربی نوشت و اهل حیره او را دیده در جمال و کمال او خیره شدند و او را

هرگاه بمسند دخول شدی برای او برپا خواستی و تکریم و تعظیم نمودی و جلالت او نمود

عبدان و اسطه هر که در مجلس نعمان برپای خواستی تا او می‌نشست کسری او را

گرفت و رتبه ارجمند یافت صیت و آوازه جست با کمال و جمال مورث توزیع

و نضارت حال و خصایص خجالت از درگاه کسری با تحف و هدایای

برسالت قیصر روم مورد اعزاز و اکرام گردید پادشاه روم مقدم او را گرامی داشت و او را

با بریدی بعلم و تفحص مخفی و وسعت ملک ملک و تنگ چند و عدی او را

دُبَّ دَارٍ بِاَسْفَلِ الْجِزْعِ مِنْ	دُوْمَةَ اَشْهَى اِلَیَّ مِنْ جَیْرُوْنِ
وَنَدَامٰی لَا یَفْرَحُوْنَ بِمَا نَالُوْا	وَلَا یَتَّقُوْنَ صَرْفَ الْمَنُوْنِ
قَدْ سُقِیْتُ الشَّمُوْلَ فِیْ دَارِ بِشْرٍ	قَهْوَةً مُرَّةً بِمَاءِ سَخِیْنِ

و از شام با هدایای قیصری بدرگاه کسری آمد و در مداین جدّ او مانع زمانی که او را مرغاب

کسری عدی را رخصت ترقب در حیره داد و خبر او بمنذر رسید او را استقبال کرده بحیره فرود

آورد او را بزرگ و نجیب بود اگر حکومت حیره خلاف منذر را از و مضایقه نشد ولکن او فهود

راغب بود لهذا از جمله ترقب خدمت کسری دریافت و در مقام درگاه در حیره گرداز منذر

نعمان بجای او نشست و عدی را معاونت کرد و بعد بعایت اهل حسد نعمان عدی را از نظر

افکنده او را در زندان شهرهای وسط کرده چون حبسش طول کشید برادرش ابی در دیگری

و شاه را از حال خود آگاهی داد کلامی او در سر با خان آورد اما دعی عدی نعمان ان گفتند

میسابد کرد و فرستاده کاکار و جهت او خلاصه بر بود در مجال برادر عدی در زندان

براد در زندان درون رفت و نگاه در او ملاقات نمود و عدی را او گفت او را دمی حوالی

هم اکنون عما العدی رسید گفت این کار چگونه خواهد شد در این حال اکسیر رسید پرده رحی

برادر عدی جان و هلاک عدی بخفه جان نعمان زر گفت عدی را پس از آن شمام راه

او را داخل گفت صبح او را زنده دیدم نعمان چهار سر او را شعال طلا و کسری رسید و ما لا را اول

کسری داد او در قبه کسری را با زنمود در عدی سر آورد و جبا از آن بد و گفته بعد نعمان از حال

شد و کسی عدی را با تحساط استکه در کار او حیلی اندیشند و بترسانند پسر عدی زید

نزد کسری رفت او نیز در صورت جمیل داشت بوقعی بلیغ یافت و حیلها اندیشید تا کسری را بر نعمان

متغیر گردانید و او نعمان را طلبید و نعمان سلاح و لشکر گرفت و بجانب طی رفت و آنجا

حلال و جواهر و اسباب عربی بخشید و خود از عقب ساند در ساباط مداین

پل دید گفت اگر نجات یابی فرزند کالا غنیمت شمار جان الکار کشتم

گفته شد اش تا کاپیت بچی سازم نعمان چون بکسری رسید او را در زندان حالقین

و نعمان در زندان بمرض طاعون درگذشت این کلبی گوید او را در زیر پای پیل افکندند

[illegible]

[illegible]

رنجور شد و فتنی او سبب واقعه فرقا رسید. **باز این کلمه حکایت کرده اند**

دختر نعمان بن منذر در روز یکشنبه در عید نصارا بی لعوداں عیدر، بصبح گفته که عوان و در شعبه سالی

عید گاه پیران رفته هر انوز چاردہ ساله بود و بر کرد چشم اراده آل آشوب عالم

و کیر ایه حسنش با واسطه مشاطه و دقاقه عدی بود و یتیه مصحوب ابیجای نعمان امر ده کری

عید گاه رسید و هند نیز با جاریه خود که ماریه نام داشت و دلبسته عدی بود در تماشای عید

در عید گاه حاضر و ناظر ماریه هند را گفت این جوان شیرین شمایل اگر ضبط دل آل

عدی و پر هنرزن گفت این کیست گفت این عدی بن زید است و پدر نظارگان تماشا

در عید هند گفت بسری همراه او بنشاند و از جلا من ایراد انوگیت نسیم کوی یک شب

عدی شده چون هند باد کرانیت کش پدید و هوش او سرش میده و دل از برش

ماریه دریافت عدی را گفت هند سخن گوی القصه عدی نیز دلبسته او شد و از عاشق

دختر نعمان شد و از سودای او عقلا پریشان و دلها بتاب ماں عدی بر گشت و سرا از پاسبانان

و با صبح با بیقراری در باخت سحرگاه ماریه او را دریافت و او تبسم کرد و پس از و عدی

نمی بود القصه عدی از هند طالب وصال شد و در اتصال جست ماریه عدی را

به دو پرسش کرد و خود جوابی داد فرمود قصه پیر دل آنچه هند را دریافت و عدی را

کانه هند در آورد و نزد نعمان رفته گفت هند را با عدی نامزد و نیاز در گرفته اگر او را

در یاوری در میان عرب رسوا خواهی شد نعمان منکر شد و گفت و اگر تو حکم خواهی

پس از و این کار را انکار نیکم ماریه گفت او از جوش بر است و از عیب ترسید و پس عدی

و او را گفت طعامی مهیا کن و نعمان را بضیافت طلب چون شراب از رگ و پی او اثر کند

در عالم مستی از و بخواه و او این خواهش رد کند عدی گفت من مسلم اعتقادی کرد

بیانه ما القصه طعامی ساخت و نعمان را بخانه خود طلب داد و احباب و اصحاب که چون بزم آراسته

شد و عقلها از سورت شراب با کاسته عدی برخاست و هند را خطبه کرد نعمان مستی

سه روز زفاف داد و سه سال در خانه عدی بود در ارغد عیش و اطیب حال

شد نعمان محبوس کرده بقتلش پرداخت و هند را بمرافقت عدی حسنا عظیم دریافت

و در حوالی حیره محبوس ساخت و زنده بود تا مدت حکومت مغیرة بن شعبه کوفه و او را

در جواب او گفت قسم بصلیب از جهت جمال و جوانی مرا خواسته که آن را در بر کشم

بن منذر املاک شدم و دختر او را اکرام و مغیره تصدیق کرد و گفت قصه این بود هند گفت

امر را بی رسید و چون حالات ولید هم آنکه او بود منقصه ای جا شد و نزد او آمد و از عاشی

کرد و هند میگفت لقد طلعت علینا الشمس وماشئ یذبّ حول الخود نوق

الا تحت ایدینا ثم غربت وقد دحنا کل من بلد ودید وما من تنب لا

بدخله عبرة ثم انشات تقول وبینا نسوس الناس والامر امرنا

اذا نحن فیهم سوقة نتنصف فان الدنیا لا یدوم نعیمها

تقلب تارات بنا وتصرف ای سعد و قاص تو نیز در جوار ما بودی سعد گفت خدا

بکشد عدی بن زید را که او را بمثال وی کرد سخنه و گفته است ان للدهر

صرعة فاحذرنها لا تبیتن قد امنت الشرورا قد یبیت

الفتی معافا فیردی ولقد کان امنا مسرورا

او را اکرامی داشت و جایزه نیکو داد و زنان او را چه پرسید مذر امیر را توجه کرد

حاطها لی ذمتی واکرم وجهی انما یکرم الکریم کریما

عدی را سوای جاهلیت علمای عرب شعراء و از فصحاء معتبر شمرده اند

از جمله عشاق قدیم عرب مرقش وائلی است اسمش عمرو بود و کنیه عوف این عم اکبر بود

عاشق اسما دختر عم خود بود [illegible] مرقش اصغر اسمش ربیعه بن [illegible] عاشق فاطمه

خواهر نعمان بن منذر بود این دو مرقش از اولاد بکر بن وائل اند مرقش لقب است و مراد شعر

در نهایت [illegible] و حسن اثر و حروب اینها با بنی تغلب در کتب [illegible] مسطور مرقش اکبر اسما را

خواست پدرش عوف گفت تا او را با کثرت مال [illegible] بدهم بدو [illegible] مرقش نزد یکی

از ملوک رفت و او را مدح گفت و جایزه نیکو گرفت و شخصی از قبیله مراد بیامد و اسما را با مال

بفریفت و صد شتر به پدرش داد و او را گرفت و به قبیله بنی سعد برد مرقش برگشت و برادران گفتند

اسما را آخرت کرد [illegible] را ذبح کرده گوشت او را خورده استخوانش را دفن کردیم و مرقش را

بر سر آن قبر آوردند و او ملازم قبر بود و استخوان گوسفند را هر روز زیارت [illegible] روزی در آن حوالی بر پهلو دراز

شده بود طفلی از برادرزادگان او کعبتین بازی میکردند بر سر کعبتین خصومت کردند این گفت

این کعبتین از استخوان گوسفندی است که استخوان او را دفن کردند و گفتند مرقش بیاید گوییم این قبر اسماست

مرقش این بشنید و [illegible] و غلام [illegible] احوال اسمای [illegible] حال او را پرسید

ع [illegible] چون [illegible] غلامک [illegible]

مرقش را [illegible] [illegible] او را با شوهر و [illegible] اسما

شد و در آخر نجران مرقش را مرض [illegible] شنید که عقیل [illegible] مرقش

[illegible] مرگست [illegible] زاد و برگ [illegible] مرقش را او با [illegible]

کن اگر [illegible] [illegible] ز برادرزادگان [illegible]

مرقش [illegible] برادرش [illegible] مرقش را عقیل

بشنید [illegible] [illegible] [illegible]

	اظهار مطلب کرده شعرت بدارد و [illegible]	
یا راکباً إما عرضت فبلغن لله درکما ودر أبیکما		أنس بن سعد إن لقیت وحرملا لا یفلت العبدان حتی یقتلا
	من مبلغ الأقوام أن مرقشا أضحی علی الأصحاب عبئاً مثقلا	

عقیل [illegible] برگشت [illegible] مرقش [illegible] و گفت مرقش [illegible] [illegible] شتر کرد

و ابیات [illegible] و [illegible] را [illegible] طلب [illegible] را [illegible] مرقش [illegible]

و آن [illegible] و بطلب مرقش [illegible] و [illegible]

و [illegible] مرقش در غاری [illegible] غار [illegible] احوال [illegible] گفت مرقش را

دیدم و [illegible] رسید [illegible] و شبان آن [illegible] مرقش را [illegible]

با وی تکلم [illegible] گفت [illegible] کلام [illegible] تمام [illegible] و [illegible]

[illegible] گفت [illegible] در قدح شیر [illegible] [illegible]

و اسما [illegible] مرقش [illegible] شبان [illegible] گفت [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] احوال [illegible] رسید [illegible] مرقش [illegible]

کرده [illegible] مرقش [illegible] اسما [illegible]

و در ارض [illegible] کرده [illegible] و [illegible]

و فساق و در [illegible] عصیان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] شراب [illegible] و [illegible] [illegible]

لَقَدْ كانَ في عَيْنَيْكَ يا حَفْصُ شاغِلٌ　　وَاَنْفٌ كَمِثْلِ العُودِ عَمّا تَتَبَّعُ
تَتَبَّعَ لَحْناً في كَلامِ مُرَقِّشٍ　　وَوَجْهُكَ مَبْنِيٌّ عَلَى اللَّحْنِ اَجْمَعُ
فَاُذْناكَ اِقْواءٌ وَاَنْفُكَ مُكْفَأٌ　　وَعَيْناكَ اِيطاءٌ وَاَنْتَ المُرَقَّعُ

مثالی در طعن عشق جاهلان بوده است

در جوار دل آسیب [illegible] محب جوانی عاشق جاریه حسنا بود جاریه بیمار شد و مرد و برای او حلوا پزد [illegible] زیر دیگ را او روشن [illegible] در دیگ افکند [illegible] چاشنی او موسوس [illegible] کرد نگاه آن کمرک آه کرد [illegible] ازدست ندانسته [illegible] در دیگ [illegible] میکرد دید [illegible] او را از دیگ بیرون آورده انگشتان او سوخته بود [illegible] چنین باشد [illegible] گفت بود

لِاَنَّ البَصيرَةَ الباطِنَةَ اَصْدَقُ مِنَ البَصَرِ الظّاهِرِ وَجَمالُ الحَضْرَةِ الرُّبُوبِيَّةِ اَوْفى مِنْ كُلِّ جَمالٍ فَاِنَّهُ جَمالٌ خالِصٌ وَكُلُّ جَمالٍ فِي العالَمِ فَهُوَ مُخْتَلِطٌ ناقِصٌ

[illegible]

اَنّا اَخُوا قِبَلِ الصَّبِّحِ عَلَيْهِمْ وَحَلُّوا [illegible]

وَقُلْتُ بِجِلالِ السِّجْفِ ناظِرُها　　زُنُوا اِلَيَّ وَدَمْعُ العَيْنِ مُنْهَمِلُ
وَوَدَّعَتْ بِبَنانٍ عَقْدُهُ عَنَمٌ　　نادَيْتُ لا حَمَلَتْ رِجْلاكَ يا جَمَلُ
يا حادِيَ العِيسِ عَرِّجْ كَيْ نُوَدِّعَهُمْ　　يا حادِيَ العِيسِ في تِرْحالِكَ الاَجَلُ

الف

اِنّي عَلَى العَهْدِ لا اَنْقُضُ مَوَدَّتَهُمْ　　يا لَيْتَ شِعْري لِطُولِ العَهْدِ ما فَعَلُوا

مراکب از منازل ایشان که از اشک جگر ایشان [illegible] هیچگونه [illegible] خبری [illegible] حاصل است و از حال ایشان خبری داری [illegible] بیان نما چون [illegible] و حکایتی چون متاع [illegible] برآیی گفتم آری آن [illegible] [illegible] ام غبار [illegible] [illegible] و جود [illegible] [illegible] اوقات [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] و آبی بر آورده و از سر درد جان [illegible] تسلیم کرد

سار طرب عشق کم [illegible] گرچه سار است　　گرچه آن [illegible] است

از عشاق عرب و غزل [illegible] عباس بن احنف [illegible]

و او بسکر [illegible] عاشق پیشه و شعرش از عرب [illegible] [illegible] اصمعی که [illegible] [illegible] اسود [illegible] آمد [illegible] [illegible] عباس بن احنف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عباس [illegible] [illegible] خواندن گرفت

یا بَعیدَ الدّارِ عَنْ وَطَنِهِ　　مُفْرَداً یَبْکی عَلی شَجَنِه
کُلَّما جَدَّ البُکاءُ بِهِ　　دَبَّتِ الاَسْقامُ فی بَدَنِه

[illegible] بر قمری [illegible] ساز کرد [illegible]

وَلَقَدْ زادَ الفُؤادَ جَوًى　　نَوْحُ قُمْرِيٍّ عَلى فَنَنِهِ
شَفَّني ما شَفَّهُ فَبَكى　　کُلُّنا یَبْکی عَلى سَکَنِهِ

آهی سوزناک از دل [illegible] کشید و چشم [illegible] [illegible] [illegible]

از عاشقان [illegible] یزید بن [illegible] [illegible] [illegible]

بسکه سیل مژه از هر طرفش سوی شد
گر چه ها گل شده و شلال
بسرکوبش [illegible]

[illegible]

اَلَمْ اَرَیْنِ اِذا اَوْدَتْ بِهِمْ
[illegible] اَلْهَوی
[illegible]
[illegible] مِنْهُمْ [illegible]
[illegible]
مِنَ الجَوانِحِ لَمْ [illegible]
[illegible]
[illegible] لَمْ تَعْرِفِ [illegible]
[illegible] لَمْ [illegible]

ابو الحسن علی بن عبد الله طوسی دیوان او را جمع کرده شاعری مطبوع بوده در عشق لبنان حرص و ولع داشته در غزلسرایی و مضمون یابی همه وقت این دمینه و ابن سعیه و قیس عامری است و میگوید

أتاني هواها قبل أن أعرف الهوى فصادف قلبي خاليا فتمكنا

بيديك قتلي إن أردت منيتي وشفاء نفسي إن أردت شفائه

فلا تحملي ذنبي فانت ضعيفة فحمل دمي يوم الحساب ثقيل

یزید فصیح و کامل الادب وافر المروة سخی و شجاع و کاکا در وی عیب و طعنی نبوده اصلا و گم در قوم او دال و داد از قبیله قیس است و در شعرای بنی امیه و مقدم ایشان است شعر زنانها و دیگری گوید اوا را می نمیده از بینی حسن الوجه و حسن الشعر و علو الحدیث چون از زبان شنیدی بایشان بخانه عال المراة و دوقت اذا ما الت الی الفحان لا حاجبا الجاع و با زنان مصاحبت و بالا عجب در بیری گویند عشق عجیب داوا عجبی بوده ابو تمام شعر او را در حماسه می آورد گویند یزید بن طثریه در قصیده یمین دلبند بن یزید اموی کشته شد لعنه الله علیهم اجمعین و طثریه بفتح طاء مهمله اسم مادر است و او از بنی قشیر بن غنز بن وایل است الطثر الخصب و کثرة اللبن گویند مادر او در فراغ سال از بسیار شیر وادان متولد شده و نیز گفته اند مادر او در غنم از بار بسیار بیرون می آورده که شوح بوی در پهلو داغ آتش دللاره

و از ابیات نواده عثمان بن عفان ابو عبد الله بن عمرو معروف بعرجی

از مشاهیر شعرای عرب ابو اللهب الیش در ماه رجب و عرجی از آنش که شده در عرج طایف ساکن بعد از عزل پدر او ان قدیم است و تشبیب او با ام اوقص تمیمی و ادر مدی از بطن طایف با اهل برای بیشتر و گشت و تعرض میکرده ام اوقص از سان آن انداشته و با ایشان حدیث میکرد و عرجی هرجا او را میدید بر روی او می افتاد و او میگریخت از عرجی بسیار می عرجی خواست او از نزدیک او را دیده و او شناسانید و گرد عرب با دیار برای سیر بمنزل حشت یاب خود را باو داد

شاب و شعر او بستد و نزد زنان آمد و باو نزد گیا اعرابی شیر با توحش کوشش عرجی ظروف ایشان قرب و بدقت تمام بسی ام اوقص میگریست زنان بدیر او را شنیدند شعر او را شنیدند و چون شکر و شیر او بپوشیدند و عرجی چشم ام اوقص بغیر اوشب که بیزاران وارباد دو الکلمت دلبر من بوم جار او است و گاهی او غلط او را شنیدی چون زنان حرص شیند و نظری بر زمین ابو شت کرده عرجی مطلب شنید زنان شیر بیخود و بی ایشان پرسیدند از بیخ چه بیخوده کو چیزی از او گم شده آنرا دلم سکش گم کرده ام حاله کلام میدرد که با زبان جستن من نیک ورده ام میروند چون ام اوقص این سخن شنید بوی نظر کرد و او را زرق بلوز بشناخت و گفت العرجی ورب الكعبة برجست و زنان او را در پرده کردند و عرجی را گفتند بر کرده مار احاجت بشیر تو و عرجی بیرون رفت و میگفت

حتى اذا بها دوني علبها حوالعايدات على النعيم

و عرجی قبیل الیابات میرض طهو و گفتار بنابش وکان

در اصل و نسب جود داشته اشقر وازرق و جمیل الصوره بوده و در عرج طایف ابرجلو مهمول بن دار مصاحبان و برادران مسلمه بن عبد الملک مروان عامه گفته اند مال در راه خدا صرف کرده تا در جامع آم کرد در حمام داشته است هر شب دیگ بر بار کرد شتری دریس در دریک او خورد شی و بیهوده گفتی و دیگ برآب گردانیدی و کار شان تا صبح این بعجه خاستاری که مباد آینگاه جهانه را او شنیدی و عرجی جمال گشتی چون عمر بن سعید وفات یافت بدرش ابراز فوت پسر بعد رفت و اولیز حبشیه بود از مولدات که مشهور بظرافت و در فوت پسر عرجی شده میکرد و میگفت من لکه و شعابها و ابا طحها و نزهها و تسیف نساءها و حسنهن و جمالهن گفته ست صبر کن در خوانی از دلا عثمان بعصه آمده جای او خوابید کرده شعر

در منطقه شاه ابوالحسن عثمان
در مین ابوالحسن ابن لعرار

بر من خوانده گفت الحمد لله تمام نشان او از جهان گم شد محمد بن هشام مخزومی گوید روزی عرجی با جمعی
و اکثر ایشان از جمله شعرا و ظرفا بودند اتفاق افتاد که در صحرا با ایشان در مسابقه نشستند تا مدتی اعرابی
روزی رسیدند وقت آن هنگام و عده برآمده و چیزی نشسته که کنیزی و غلامی رسید مشغول مرده
دو غلام با کنیزک و زنی ده صحرا با صحرا عرجی گفت امروز روزیست و جا سکران ما سید
درو قسمت فاضل مصعب بن زبیر نقل کرد که ابو سایب مخزومی شبی هنگام خواب بر دری آمد
و گفت بیدارم شدم برادر و صحبت او تبع ام برای تو نیافتم هرگاه الاعوذ گذشتم
شعر خواندم و صحبت بگذشتم قطعه عرجی و خاطرم رفت و مصرع اول یکی یافتم

باتا بانعم لیلة حتى بدا | صبح یلوح کالاغر الاشقر
فتلازما عند الفراق صبابة | اخذ الغریم بفضل ثوب المعسر

ابو السائب گفت اعاده کن اعاده کردم گفت والله بر نیکو تو صبح این بیت را تکرار میکرد
و عرجی تشبیب بجیدا مادر محمد بن هشام مخزومی میکرد نه بقصد محبت بلکه باراده تفضیح
و در خلال این احوال عرجی محمد را هجو کرد و محمد از عداوت او را جویا بود اتفاقات
عرجی غلامی را او دیگری مسیح او را بکشت و دیه بعد و غلام و به زبان او حرف میزد
قرار گرفت که جسد آن بسوخت نیش زد محمد بن هشام بگناه رفت و محمد از عداوت که بود
از جانب هشام بن عبد الملک و محمد عرجی را بگرفت و در زندان انداخت و پس از
نه سال در زندان او بمرد و در ایام هشام بن عبد الملک ولید بن یزید که [?] بست
ولید کینه دیرینه از محمد بن هشام مخزومی و برادرش ابراهیم در سینه مخزون داشت هر دو را
بگرفت و بشام برد و بسیاط امر کرد تا ایشان را تازیانه زدند محمد گفت [?]
خود را بشمشیر آدم گفت الکلام دم قد رب توار اسمعی من از بنی امیه کعب [?] عبد الملک را

تو از تو شفیع آوردم گفت بسپاریم گفت اول تو مرا منع فرموده است و قرشی را بتازیانه زنند
کر اینکه حد برو جاری شد گفت از این حد تا تازیانه نزنم عرجی پسر عم من است و پسر عثمان
بن عفان رعایت حق قرابت کردی و نسبت هشام را ملاحظه نمودی من گواه [?] او هم
بن الیلام او را از زندان داد که در برنجش کش و بر گو در نزد عمر بن سعد و امر کن تا او را
عذاب کند و بالضرب الغزاره خاله قشیری محبوس باید در هر یک [?] باشند
او را بعذاب هلاک کند و ایشان را تعظیم کرد و در بدن ایشان جای صحیح قرار داد چون
هشام فتاده بود و چون خواسته برخیزانند بیش کرد کشیده حول جسد ایشان [?] ابراهیم
و برادرش نظر کند بر روی او ولید دوران برادر با خالد قشیری هر سه در گذشتند و این
شعر را عرجی در حبس گفته و شعر مشهور است

اضاعونی وای فتی اضاعوا | لیوم کریهة وسداد ثغر

اسحق ندیم موصلی گوید این شعر را نزد رشید غنا کردم ازین سبب کشش شعر رسیده از او
تا آخر حکایت عرجی را نقل کردم تا مردن او ادوار در ام متغیر شد و غیظ کرد [?]
پسران هشام مخزومی رسیده کشته کردید و غیظش فرونشست چون حدیث با حر رسید گفت یا اسحق
اگر کار ولید را در آخر نقل میکردی [?] نخورده زنده هیچ کس را نگذاشتم [?]
عرجی [?] شیخ عبد الرحمن جامی صاحب [?] این [?] عرجی داده

تالله یا ظبیات القاع قلن لنا | لیلای منکن ام لیلی من البشر

حارث بن غیلان نزاری المشهور بذی الرمة رمه بالضم و الکسر قطعه ریسمان کهنه
گویند از جمله عشاق عرب و از فحول شعراست و صاحب میه دختر مقاتل منقری
وهی مسنونة الوجه طویلة الخد شماء الانف علیها وسم الجمال

و با او فرزندان لعبه و هم معشوقه او خرقا بود از تبی که بر جا مانده صعصعه سبب محبتش آن
در دوازده که در سفر بعضی طلوعی گذشت و خرقا در بیرون خیمه ایستاده بود بر روی نظر کرد و دهوش
از سر سفر کرد خواست تقریبی چند و ادای نخی کرد گفت مسافرم و اسباب سفرم کهنه
و پاره شده چه شود آنها را مرمت کنی و دوزی و در میان اسباب بکند از ... خرقا گفت من
کار شوهرم و نام من خرقاست یعنی آنکه از کمالات نگاری پیشه دارد و برای این حرفه خود را ...
نسازد مفضلش صنعتی که بود در بعضی از منازل حج بخیمه او واپه فرود آمدیم مرکز ... خرقا
صاحب فراله را تو تنها یم گفتم نکویه کرده بیش پس به اتفاق خرقا را جا شدیم که سنگ ...
بیرون نشستیم بسیاه خیمه چند رسیدیم خیمه گشودند نگار سرو ... و کلاه خرما سیما ...
از بیگران بر ما سلام کرد در بخیمه در ... نشستیم و با ما ... در سخن در پیوستیم ... بخانم
و فتنه خال هندو و عطر زلف عنبر بود دل هر که بود ربود و در آن میان مرکز ... کردیم
آنکه گفت چگونه حج کرده که در دل حسرتی از ره نشسته تمام الحج ان تقف المطایا
علی خرقاء واضعة اللثام در تقریر حکایت قصه ...
در جامه فی الجنان ... که طرم آن الحکایات در شرح ... لعم ... که ...
در عالم ... دیگری ... این ... آشنا شدند ... بسیار ... اعتقاد ...
... طرم ... و افسوس خوردم ... الحکایات ... شنیدم
از آنحضرت شنیدم ... حضرت ... اسلام ... که ...
وجد ... عازم زیارت ... رفقا گشتند در قبله ... قبله ...
کرد ... المکاشفات ... چون ... در خیمه و خیام ... منحرف
بود ... اطراف ... مقصود ... قبله ... معطوف ... رفقا ...

و من از جدا مانده یاران پریشان دل و تنها جدا یا من از این کشکی ... در حقیقت از خوف ...
که ... چار ... یاران مرافقت کردم ... آرام قبلی ازو ... بمقام ... مقام
و چراغ ... که ... مثل قلبی ... از آن ... که ... اطراف
همان رفیق صدیق شد چیزی در راه بالکشش خلید ... اوکه ... پیچ ...
کشته کرخارست و خلیدن خار ... یاران کشته ... که ...
او خارج ... بیزار ... الکلاه ... اگرچه ... بهر ... از ...
موج ... نوشته ... دلهای ... کشته ... این ...
اگرچه ... دل ... خانه ... تابش ... مرهم ... دلهای ...
ملاقات کرده کشته ... پیوسته ... برویم ... مرهم ...
حق ... ... اسماعیل ... فرار برآورد ...
... از رهبر ... رسیده ... خانه ... کار ...
خواهر ... منزل ... در آن ... حال ...
در ... کردیم ... آب ... پرس ...
نشانهاست ... منزل ... برادر ...
... کرد ... آنها ... آن ...

تعزیت عن اوفی بغیلان بعدما ولکن بکاء القبرح البرح اوجع

... سال رسید ... نصف ... ... کرد و ... از شعر

یا قابض الروح عن نفسی اذا احتضرت وغافر الذنب زحزحنی عن النار

وفات او ... سنه ... و ... شعر ... شعرای ...

از عاشقان غزل‌پرداز قدیم عبدالله بن دمینه سلولی است رقیق الالفاظ دقیق المعانی بوده و اشعارش ترانه مطربان و خنیاگران قدیم و از مصادر ابیات کلامش مشتهر و مشهور شده و با شعار او گلوها گرم کرده‌اند هرگاه عباس بن احنف چیزی از نظم او شنیدی در طرب آمدی و حال وی گشتی و وجد در کردی روزی ابراهیم بن المهدی موصلی این چکامه از شعر او خواند

فهذا وادی سراک و بعد علی وجدی

عباس بن احنف حاضر بود از استماع آن طرب و وجد و سماع کرد و مست و متحیر شد گفت بخیز این شعر را از سر بخوان ابراهیم ابن ابیات را بخواند از سر مرتبه وقت ابراهیم گفت بار دیگر خوان در مرتبه اسحاق کرد او ابن دمینه زیاده از شعرای قبیله خود عاشق بود و زن تیم بن قرسان را عرض کرد این ابیات سرود

بوی در تار اما والراقصات بکل فج	ومن صلی بنعمان الاراک
لقد اضمرت حبک فی فؤادی	وما اضمرت حبا من سواک

عبدالله بن دمینه در قبیله با کینه خود بزنان در حسن و زیبائی قرینه عاشق شد اسمه ام ... ملاقات کرد و خواست از وی حاجتی بخواهد او انکار کرد و چو عجز باز داد و دعا کرد این ابیات گفت

وانت الذی اخلفتنی ما وعدتنی	واشمت بی من کان فیک یلوم
وابرزتنی للناس ثم ترکتنی	لهم غرضا ارمی وانت سلیم
فلو ان قولا یکلم الجسم قد بدا	بجسمی من قول الوشاة کلوم
وانت الذی کلفتنی دلج السری	وجون القطا بالجلهتین جثوم
وانت الذی قطعت قلبی مرارة	وقرحت قرح القلب وهو کلیم
وانت الذی اخضبت قومی وکلهم	بعید الرضا دانی الصدود کظیم

ابن دمینه او را العقد ... آورد و قتل بر سانید و سبب قتل او آن بود ...

مکشید ... با ... در ساحت ... و احاد ... حکایات او ... کرده ... مزاحم را ... و بر شوق مزاحم افزود ... ابن ابیات بگفت

یا ابن الدمینة والاخبار یرفعها	وخد النجائب والمحفور یجبیها
یا ابن الدمینة ان تغضب لما فعلت	فطال الخزیک وتعضت موالیها
وتغضبونی فکم من طعنة نفذت	تقذا خلال الخلاج الجوف عاویها
کم کاعب من بنی تیم قعدت لها	وغافل حین ذاق النوم حامیها
کمقعد الاعمی العطلوف منتحیا	مبیضة من متون النخل یحبیها
علامة لکبت من بین عاتقها	وبین سنبتها لا اشل کاویها
وشهقة عند حس الماء تشهقها	وقول رکبتها قض حین تثنیها
وتسد الاخزان زاغت فیعته	حتی یقیم بر فق صلاحه فیها
بین الصفوفین فی مشهد ووهد	ذی حرق ضاق طعم الموت صالیها
ماذا تری بن عبدالله فی امرة	لبست بمحصنة عذراء حاقنها
ایام انت طرید لا یبادرنها	وصادف القوس بالعران بادیها
تری عجوز بنی تیم ملفقة	شمطا عوارضها ربدا ذوائبها
اذ یحمل الدعس الوهاء غدیرها	قسارة من ادیم ثم تعرتها
حتی یظل هذا القوم یحسبها	بکرا وقبل هوی فی الدهر وتها

ابن دمینه این ابیات بشنید و ترزد زن آمد و آن فاحشه را گفت این مرد در حق تو این ابیات گفته و از اعضای مخفی تو داده گفت هرگز او چیزی از من ندیده و نزد این علامات برای او کرده گفت سبب این ... پس مدتی صبر کرد و باز مزاحم را طلب کرد و بزنان سوگند خورد و زن ...

[illegible]
الذی هی الامرأة العطشة ...
البکر الاحمق ...
المرأة ...
عذرتها ... قسارة ...
پس پاره کرده ...
[illegible]

نشسی وعده از مزاحم نخواست و این دینه سنگ بر دهن یا رفیقی در کیس آن با مرد نخست
مزاحم یاهد و در شب تاره آن با کار تکلم کرد و او ازو جواب شنید او و از گفت یا حما
ما هذا الجفا و او بصوت ضعیف گفت ادخل وی در آنجا دست بزن
گذارد دست بر این دینه گذاشت و او بر جست و سنگ بر دل مزاحم زد و بر جای سرد
شد اما پر دل کشیده بیند خشت و کسانش پیش کشیده بردند و از زخم در دل او دفن
و دانسته شد این دینه او را کشته و این دینه در کیفیت این واقعه این چند بیت گوید

فالوا هجتك سلول اللؤم مخفية فاليوم اهجو سلولا لا اخا فيها
فالوا هجاك سلولي فقلت لهم قد انصف الصخرة الصماء رامیها
دجالهم شرما تمشي ونسوتهم شر البرية واسبت ذل حاميها
يحككن بالصخر استاهاً بها نقب كما يحك نقاب الجرب طاليها

باز در دخول مزاحم و دست بر دل ساکن گوید

لك الخير ان واعدت حما فالقها نهارا ولا تدلج اذا الليل اظلما
فانك لا تدري ابيضاء طفلة تعانق ام ليثا من القوم قشعما
فلما سري عن ساعدي ولحيتي وايقن اني لست حماء حمحما

این دینه قطیفه بر روی زن انداخت و در روی او نشسته بود و در آن حال میگوید
اذا قعدت على عرنين جاديتة فوق القطيفة فادعو لي بجنا
دختری داشت انوث در ناخوش میگریست و چنانکه میکرد او را دست بر زمین زد
و گفت و گفت لا تقتلن من كلب سوء جروا و این سخن از آن از
مثل شد یعنی ذخیره مکن نگاه مدار بچه سگ بد را بلا در مقتول کجا خزاعی مزاحم

ابن

زحمت محمد بن سعد داد و از کوینه احجو سر کرد ام ابان دختر اجم از قبیله
خثعم بود مرثیه از برای سر سکو و مصعب و حجاج را برای خونخواهی سپه می جوید

باهلي ومالي بل بجل عشيرتي قتيل بني تيم بغير سلاح
فهلا فلتم بالسلاح ابن اختكم فتظهر فيه للشهود جراح
فلا تطمعوا بالصلح ما دمت حية وما دام حيا مصعب وحجاج
الم تعلموا ان الدوائر بيننا تدور وان الطالبين شحاح

جبران دینه طلایه فت احمد بن سعید لاهی کلاهی اولاد عثمان خدید و کسی از او اعراض
نمایند و در آن اوقات نو کول از جماعت خثعم مردی از کبار خزاعیان کشته و در کتب اذیه
اخبار شان مذکور است این دینه از زنان رسایه اقسم قدم حب احکام کرد در خانه فرهاد ادهم
مصعب کلادر مقتول ابی بکرت مادرش اورا تحریص بر ثار مزاحم گفته و گفته بلاد بکش
این دینه را و برادر تراکشته اقوم کلا هو گفته و خواهر ترا هدف کرده و تو با حال موذی بودی
در طفلی بودی اکنون قادری بر اخذ ثار کلادر چون بسیار از انها گفت مصعب بیرون کرد
این دینه را که در میان مردم شعر میخواند از سلاحی دهره بگرفت و این دینه را او زخم
زد بعضی گفته اند در حال بمرد و بعضی گویند که بجست و مصعب بار دیگر او را در سوق النعال دید
شمشیر کرد که او را بزند او بجست و مردم در پی او بر آمدند بسیاره هجوم کردند و در روی
بستند مردی از قوم مصعب رها کرد تا سلطان عصر را با خود معین و همدست نساری
عامه ترا بکشتند پس بزرگ عصر را دیه جایش امیر این دینه را دستگیر کرده در زنجیر کشیده
و این دینه گفت مجروح بود در زندان هجاج حیوة نمود بعضی گفته اند در عهد بنی شجاع نمود
و در زندان بسته او را و از نصف سی می گفتند و از شومی زن ابهمه سالار با گفته و از شعر اوست ابن دینه است

أفضى نهاري بالحديث وبالمنى	ويجمعني والهم بالليل جامع
نهاري نهار الناس حتى إذا بدا	لي الليل هزتني إليك المضاجع
لقد ثبتت في القلب منك محبة	كما ثبتت في الراحتين الأصابع

گویند این قصیده [illegible] در خلال قصیده [illegible] کرده‌اند از جمله قطعه از زبان جعفر بن علبه

بر سر کوی زنان بنی عقیل گذری داشت و با اشک خونین از آتش آب اشک غزالان

چنین نظری از محضر من دولت بنی امیه و بنی عباس رشا عوی بنی عقیل و حاشیه نشین گرد

با چشم خونین سینه صد چاک گشت در گذری نظری واقع شد و به نگاهی از چشم سیاه [illegible]

و به تبسمی و تکلمی از شکرلبی موزون ممنون چون [illegible] در کوی مهوشان بنی عقیل [illegible]

آن جماعت جعفر را گرفتند و پشت پیراهن او را دریدند و خصیه او را از پس بیرون آوردند

و میبردند و در برابر زنان میگردانیدند و او را به خیال رسوا و خوار کردند و بر

[illegible] داشت و با ایشان سخت و نظر [illegible] میکرد و خشنود [illegible] و او شکوه‌ای قوم

کم فرصت حس نکنید دل داشتم در فرمان نیفتاد اگر این فعل برای من [illegible]

و اکنون نزد شما قسم یاد کنم و به تسلیه شما بیایم اگر دلم از شوق صد پاره گردد

و نام نیکوان بر زبان نیارم اگر صبر و توانم از جهان آواره گردد ابدا نظر را

خانه‌های سرو قدان نکردم و از لب جان بخش ایشان سخن شکرین نشنوم و از [illegible] عشوه

و غمزه ایشان نروم و با ملکه فرش آمیزش و اختلاط ایشان در نوردم نه از لعل شان

مهوشان یاد آرم و پریشان شوم و نه یاد چهره قمر لقای ایشان نام برم تا سال

آیم اگر دلم خواهد گویم خون شو و با اشک از راه دیده بیرون شو ای دل [illegible]

[illegible] چون شو ای دیده [illegible] چون شو ای جان تو عزیزتر نه از یارم بگذار است

زن بیرون شو مرا رها کنید و بنام های و به سرهای من را نگذارید و گفته [illegible] گردید

بست [illegible] و چهره و [illegible] شیوه ما جلا [illegible] دست از جان برداریم که با غم [illegible]

شما را شکر کنم و دعا گنم و بر بیچاره که درمانده [illegible] آید تا در هر محفل شما را [illegible]

و اگر رقیب قلبی در شما [illegible] تشفی و تسلی بجوید هم [illegible] گشتند

و پس از این [illegible] جفا و آزار و ستم گاری و خواری روا دارید تا پس از آن گویند مردی

[illegible] میکرد او را گشتند یا گویند بیچاره به هوای دل آزاری گر دید او را رسوا کرده‌اند

کردند [illegible] شهادت [illegible] یک شمار [illegible] و مراد این [illegible]

چند بیت شعر [illegible] عشاق در خسته جانها چندین [illegible]

جمله جعفر [illegible] کردند و پس از چند روز [illegible] آن قبیله گذشت [illegible]

[illegible] سر [illegible] خانه‌های ایشان در می‌آورد و [illegible]

[illegible] در [illegible] و [illegible] آن حال [illegible] جعفر

[illegible] یکی از [illegible] جعفر [illegible]

منصور [illegible] خبر شد [illegible] جعفر در [illegible]

[illegible] جعفر در زندان [illegible] گرفتار [illegible]

هواي مع الركب اليمانين مصعد جنيب وجثماني بمكة موثق

عجبت لمسراها وأنى تخلصت	إلي وباب السجن بالقفل مغلق
ألمت فحيت ثم قامت فودعت	فلما تولت كادت النفس تزهق
فلا تحسبي أني تخشعت بعدكم	لشيء ولا أني من الموت أفرق

[illegible] جعفر [illegible] منصور [illegible]

شعری با جارکشت و جعفر را از زندان برای قصاص بیرون آوردند و بکشتند نجبة بن کلب را از قیس عامر صاحب لیلی که او یکی از بنی عامر بن عقیل است بیامد و جعفر را گردن بزد پدر جعفر علبه نزدیک او بود و مادر جعفر بود سکوت کرد پس ازین جعفر دار خبر پرسش بقرار بود

لَعَمْرُكَ اَنَّ اللَّيْلَ يَا اُمَّ جَعْفَرٍ	عَلَيَّ وَاِنْ عَلَّلْتِنِي لَطَوِيلُ
اُحَاذِرُ اَخْبَارًا مِنَ الْقَوْمِ قَدْ دَنَتْ	وَرَجْعَةَ اَنْقَاضٍ لَهُنَّ دَلِيلُ

مادرش در جواب این بیت گوید

اَبَا جَعْفَرٍ اَسْلَمْتَ لِلْقَوْمِ جَعْفَرًا	فَمُتْ كَمَدًا اَوْ عِشْ فَاَنْتَ ذَلِيلُ

دختری ایشان را داد چون از آنجا بگذشت جعفر را گفت نیکو کرده بکاک پسر دو ما جوانی بر سر فراق نوحه و زاری میکرد چون جعفر کشته شد در قبیله او مردان و زنان در گرفتند مادرش علبه او ناقه و شاة را ذبح کرده در میان ایشان افکند گفت نوحه و زاری زنان بگنید و کردند و مردان و گریه فریاد و فغان شتران و گوسفندان قیامتی در جهان آشکار کردید در عرب چنین کس نشان نداد و پدر و مادر جعفر نزد آنها درآمد و بیقرار بود با همه جانور از آن ماتم ندبه کردند بعد

از نظر از آن عرب محمد بن رزین بن تمیم مشهور به ابو الشیص خزاعی است عم دعبل است

و شعرش برابر با ایشان ... و از عجایب حالات آنکه عاشق بر نام کنیز سیاه خود بود و عشقبازی با وی میکرد دلیل بر غلظت طبع و خشونت مزاج باشد و کارش از بدر صاف ناصح سلیم و سلیقه مستقیم دور است اگرچه بیگی در وصف سیاه نمی لطفی ندارد اما این قطعه در وصف بر چون زر انضمام است ناو نقد کامل عیار سر

تَتْلِفُ نَفْسِي وَاَنْتِ فِي لَعِبٍ	لَمْ تَصْفِي يَا سَمِيَّةَ الذَّهَبِ
	يَا سِبْكَ الْمِسْكِ فِي السَّوَادِ وَفِي

الزخ فاكرم بذا لك من نسب

از

انت فی لعب را نیکو گوید چه لطافت طبع ...

اهل نشاط و طرب باشد همه آن سوختگان از اثبات و ذکر عیاش و لهو و بیرون از حال و شوخ و مطرب و خواننده دیده ایم که بعد ز تا افسرده طبع شد ابو الشیص با مسلم و ابو نواس همعصر بود از آنجمله شهرت نخو و مدح عقبه بن جعفر خزاعی امیر رقه بود و عقبه از ایجاد ی دو دیگار و ابو الشیص از همکاران شعر گرد این شعر گوید که با خاله عامر کرده هر که کرد در دنیا اشعر از ابو الشیص باشد دروغ گفته است و شعر گفتن بود بها تر از آب جوی بود و او صف شراب و مدح امیران کامیاب در جمع مسلم بن ولید و ابو نواس و ابو الشیص و دعبل جمع بودند گفته باید تا هر یک درین مجلس آورد و ارتق شعر خود خوانیم احمدی عبد الله گفت ازین بشنوید خبر دهم شما را پیش از آنکه شما بخوانید پس مسلم گفت گویا تو این قطعه از شعر خود خواهی خواند

اِذَا مَا عَلَتْ مِنَّا ذُؤَابَةُ وَاحِدٍ	وَاِنْ كَانَ ذَا حِلْمٍ دَعَتْهُ اِلَى الْجَهْلِ
هَلِ الْعَيْشُ اِلَّا اَنْ تَرُوحَ مَعَ الصِّبَى	وَتَغْدُو صَرِيعَ الْكَاسِ وَالْاَعْيُنِ النُّجْلِ

این قطعه از اشعار مسلم است که صریع الغوانی لقب یافت و مسلم گفت این گفتی چنین است پس روی دگفت گویا تو نیز این اشعار بخواستی که گفتی

وَاشْرَبْ عَلَى الْوَرْدِ مِنْ حَمْرَاءَ كَالْوَرْدِ	لَا تَبْكِ لَيْلَى وَلَا تَطْرَبْ اِلَى هِنْدِ
خَمْرًا فَمَا لَكَ فِي السُّكْرِ مِنْ بُدِّ	تَسْقِيكَ مِنْ عَيْنِهَا خَمْرًا وَمِنْ يَدِهَا

گفت راست گفتی پس روی با ابو الشیص کرد و گفت

گویا تو نیز این ابیات خوانی

لَا تُنْكِرِي صَدِّي وَلَا اِعْرَاضِي	لَيْسَ الْمُقِلُّ عَنِ الزَّمَانِ بِرَاضِ
شَيْئَانِ لَا تَصْبُو النِّسَاءُ اِلَيْهِمَا	حُلَلُ الْمَشِيبِ وَحُلَّةُ الْاَعْرَاضِ

و دعبل گفت تو نیز این ابیات را خواهی خواند

لا تعجبي یا سلم من رجل	ضحك المشيب برأسه فبكى
يا ليت شعري كيف صبركما	يا صاحبي إذا دمي سفكا

لا تطلبي بظلامتي أحدا — قلبي وطرفي في دمي اشتركا

و در عبارت کفایت کمثل چنین آمده است و میر ابو الشیص با بو دلف شیعی رحمه الله در آمد و از اعلام صاحب جمال چون شطرنج می باخت گفت ای ابو الشیص کوای غلام سهیمی که نکته بر او بیت بگشاید و صبح سینه خود از اشتیاق او تیره روز نماید ابو الشیص گفت امیر سزاوار است این در خواست امیر گفت می کشم تخلص کرد و از خشم در میر سد چیزی درین گوی ابو الشیص

وشادن كالبدر يعلو الدجى — في الفرق منه المسك مذرور
يحاذر العين على صدغه — فالجيب منه الدهر مزرور

امیر گفت ازین بر تو باد در سکوکنی و او را هزار درهم بداد غلام گفت قسم بحق امیر که سخن نیکو گفت او نیکو تر دهد پس امیر هزار درهم دیگر بداد ابو الشیص از آن غم عمی ایاف و از اشک چشم خود کشف و با علت کیش شتی نفحه امیر رقه شراب بسینه نوشید چون مست شد خواب بحجت و در آخر شب بهوش آمد عقب غلام را عقبه در از شد و در سرای او رحمه او غلام کاردی که پرسید ملو کلافقار رسانید و عقبه غلام را از عقب او دوان کرد انید سمنون محب ابو عارف ال صاحبه قی بود در کنار دجله بغداد ش دید و شاخ حو امد در دست داشت و چند ال زده بود و در زخم شده و متألم شد و این قطعه مترنم بود راه مستی شوق خود را بپیدا بیت

كان لي قلب أعيش به — ضاع مني في تقلبه — رب فاردده علي فقد
ضاق ذرعي في تطلبه — وأغث ما دام بي رمق — يا غياث المستغيث به

و تضمین این اشعار را خواجه حافظ شیرازی را از این ابیات دیده میگوید مسلمانان مرا وقتی دلی بود

دل به

مرزا عیسی ابو دیلمی

که این کشتی که از سنگها بوده زن شایع شده در کوی جانان چه دامنگیر است منزل او د برای العزیزان رحمت آید که وی کاروان کلمه بود شیوه جان چه گرحال او گاه نه آخر هم به دل شسته بیت عیسی ابو دیلمی مرغ آزاد از ورق قفس در بد در کلستان بال فشانی کند مجنون عامری دید که بیار لیلی گشت سنگهای از خانه می بوسید بخود باز دیار لیلی می نهاد بر خیال او شکر کرده گفت می از تسمیر کرده بیار وی کریم کرم کمال اکرام باز در غیر حسد ش دیده او را در وجد بود و بهمین شیوه علی مجنون هر اشک کرده و در این چه گوید

لا تقل دارها بشرقي نجد	كل دار لعامرية دار
فلها منزل على كل أرض	وعلى كل دمنة آثار
من تمر سرور نقصر شهور	ألا إن أيام البلاء على الفتى
طوال وأيام السرور قصار	قال النبي حبك الشيء يعمي ويصم
إن المحب عن العذال في صمم	وعين الرضا عن كل عيب كليلة
ولكن عند التسخط تبدي المساويا	وعين البغض تبرز كل عيب
وعين الحب لا تجد العيوبا	إن البغيض وإن تملح جمع
سمج ومنظر من تحب مليح	... اسعد ... احسنه ...
الا قطعه فوالله ما ادريت في الحب خاتم	ولا قلم يبري ولا ثبت عينه ولا ...
تقطع منها فاسبب التفريق مني ومنه	قطعه الوصال قطع الاوصال ...

وان رمی حرارة الانفصال شعر گر وصال میسر دست بستن ... دلائی ...

جسر ابجس في المروة ان اسبرا — واترك عندكم قلبي اسيرا

حسن بصری ... را وداع ... گفت ... الدهر ... ان اصطبر ...

ام کل الرجال احسن منظراً من عاشق الا کاشر واحد کشاجم · لذة الملک فی طیب
من قبلة فی اثر العظة · قلت جبة بشبیه قال نعم اذا تحف · ابن الخطیب
در تعریف الحسن قد اطلنا · سئل فلانا فما طلبت · من عفت اطرافه حسنت اوصافه
الباخرزی تمکنی و اخاد صدیری متکئا · ومن عادة الملاک ان تکن
الصدرا · [illegible] اطلقت باقری جا بصری · وبها شغفت بحسنه نظری · [illegible]
دواعجب · فالطف بعض منازل القمر · ع · رشید [illegible] محبت [illegible]
یاد میکنم با اینکه [illegible] لطایف در میان [illegible] ابن رومی [illegible]

علی بن خلف اصفهانی راست شعر

أمِنّا في قوائل الأحداق — يا بن داود يا فتنة العراق
أم مباح له دم العشاق — هل عليهن في الجروح قصاص
بسهام الفراق والاشفاق — كيف تبقيكم قتيل صريع
عند داود من قتيل الفراق — وقتيل اللاتي أحسن حالا

او بشر [illegible] بخت [illegible] ابو سعید خود کرد

نگاه او بود [illegible] یک عیب او چنانکه بود در چشم [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] پسران [illegible]
[illegible]
وباقی ضرر ندارد [illegible] قول [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] این [illegible]
اگر [illegible]

سنائی · [illegible] چون [illegible] کرده · زشت باشد [illegible]
سخت باشد چشم نابینا و درد · یحیی بن خالد برمکی پسر از صحبت کردی که هر که را [illegible]
نظر دل قبول کند [illegible] آویزد که از وی [illegible] و هر که را دل نپذیرد از وی
بگریزد [illegible] که دل [illegible] · وضیع محب
خیر من رفیع مبغض · حکمة · المرءة اذا احبتک اذتک واذا
خانتک · حبها اذیة و بغضها داء بلا دواء · [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] در عذر تودیع گوید
ما اعرضت عن تشییعک الا استعطافا لتودیعک
وما ترکت تودیعک الا کراهة لتجدید العهد بفراقک
[illegible] اگر [illegible] مثنوی
[illegible] عبد الرحمن بن ابی عمار جشمی
از فقهای حجاز بود · [illegible] تقوی [illegible] زهد [illegible]
جواری کرد · یکی از آن کنیزکان گرفتار [illegible] و در عشق شهرت [illegible]
حسن [illegible]
[illegible] شعر بلومنی فیک اقوام اجالسهم
فما ابالی اطار اللوم ام وقعا · خبر گرفتاری [illegible]
رسید [illegible]
کنیزک را [illegible] هزار درم بخرید · و بدست داد [illegible]

برای زینب خالش که شور قیامت بود حریر طلوتی خواست و بموی مشکینش که دام دلهای

حزین بود در مشک و عنبر و عبیر و لادن برفشانند و بتماشای جمالش که مظهر حسن ایزد متعال

بود بشارت کرد آینه زنان و تماشاییان نگاه خواند و خود طاوس خرام را چه حاجب باریش شرط است

و قمر کلف بردم لراقمه یار در آمد زدر صبح نمی‌دانم و عود و قمار بی‌سوز مشکین باتماشای

شب هر دار گشید خواب چشم رسید صبح مبارک گیست کو کرکه کیدم برآی جعفر از اهل هم

نکوتر برآمد است و بجمله گلها اندر عمار فرستاد و او در منزل خود از لطافت دل خراش که بر مقطع

از علق بیرازی غم همشته مشاطه اش دریافت گفت در چه کاری و چرا خون دل از دیده ریزی

بر خیز و باستین عنبر پر معشوق برآید که نه هنگام غم خوردن است آزرده بودن است بخت یاور است

و مرادات بر قدر داده بر مایه کنیزک را امر کرد و چون آفتاب از ورای حجاب جمال جعفر

جلوه گر آید در بار دل از ابن عمار بیچاره برباید شعر ندیدم روی نکوی تو کیار او را از هر سو

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد شعر تزیدک وجهها حسنا

اذا ما زدتها نظرا ابن عمار چون چهره دلارای او در دید گفت هی و رب

الکعبة بابی انت و امی شعر خرم شبی محبوب ای در فراهم آمد چون روز نیک اوکی

سوا مشاطه گفت که این رسالت و جعفر بگشت تر اعطا کرد و که دولت خواب سوی

امرور مبارکست فال کاشف دانظر بدان جمال الحمد خدای آسمانه کاشتر چیدار از دولت

ابن عمار را وصال او طرب در گرفت و هر لحظه از گرد این قطعه در لطم او تن می‌داد از ریگ شعر

ان کنت لست معی فالذکر منک معی	یرعاک قلبی و ان غیبت عن نظری
العین تبصر من تهوی و تفقده	و ناظر القلب لا یخلو من النظر

تیفاشی در کتاب قادمة الجناح آورده که علوی عاشق سیاه چشمی نازک اندام در شام

لراقمه

ارا

لشکری برآمده است و گرفتن شهر شام خواست از هر طرف کار بر شامیان تنگ کرد معشوق

علوی گفت بر کار شمار اکتفا نکنم برعلوی فسونه خوانم و شمار از این بار امید نجات کرده

دام کشان و غمزه زنان و عشوه کنان بیرون خرامید و عقل سک شعر ببرد و غمزه‌ها که گشته

بشته ابرو سر از هشیار گید علوی از اندرون شهر دریافت گفت ای یار بمگسار بند و گفته قطعه

نحن قوم تذیبنا اعین النجل	علی اننا نذیب الحدید بدا
و ترانا لدی الکراهة	احرارا و فی السلم للحسان عبیدا

گفت ای کس برقع از چهره برفکنده شعر آمد رهر کس منای دل تو باشد بر دو بر عکس ارفعی در دل

علوی جنس بر بر ابراد آن مه سر و سهی رو را خوگی روشنی یافت معشوق با چشم بر در نگریست

ان کنت عبد الحسان کما ذکرت و بجنی فجوّ عیونی الا ماد حلت

علوی را کمال اختیار حیلت در داد و کوچ لشکران فرو کرد و سپاه از کسر سپاه شهر در دو شاد دار شکرت

بر فتح هیسر کرد زبان طور قتال است چه وقت کوچ دارکان علوی گفت از دور جنگ است و در مقام جای

در نگ نه و در این بیت عیون تو اصیب احمد سود است و اسود آجام جلادت را از بیم نالیده

و انهار انواع سهام است چه بهره و سود از مراجعت دیار خود کرده گفت شعر مسنود

الضمار مهتوکه اذا ما ملاحظت الاعین چون شنید در علوی

خالی از یاهت و حیاتی بوده که از شنیدن شعر از تسخیر شهر شام درگذشت و دراثت مجادلت

بشهر در افراشته در معنی گفته شعر ان العیون طلایع القلوب مظهر حرکات

ان العیون لتبدی فی نواظرها ما فی القلوب من البغضاء و المحن

حس بس کرده شعر العین تبدی الذی فی قلب صاحبها من الشنا

او حب اذا کانا ان العین تنظر و الاهواء صامتة حتی تری من صمیم القلب تبیانا

در معنی این شعر میگوید تفقّد مساقط لحظ المریب فانّ العیون وجوه القلوب وطالع بوادره فی الکلام فانّک تجنی ثمار القلوب

قال الملک الظاهر الغازی فی مملوکه ایبک جاندار اما مالک مملوک لظبی اغید ومن العجائب مالک مملوک واما الغنی وانی من وصله

بین البریة معدم صعلوک | ولکم سفکت دما بسیفی عنوة
ودمی بسیف لحاظه مسفوک | ابو تمام در تحقیق محاسن ... گفته
بنفسی من اغار علیه منی | واحسد مقلتی نظری الیه
ولو انی قدرت طمست عنه | عیون الناس من حذری علیه
حبیب تاه فی حسنی هواه | وامسک مهجتی رهنا لدیه
فروحی عنده والجسم خال | بلا روح وقلبی فی یدیه

جعفر بن سلیمان کنیزکی زرقاء نامش ... بود بهشتاد هزار درهم ... خوش آواز

باچشمی فسون ساز وحسن خانه برانداز | نرگس ... مژگان ...
چشم ... جنگ آن ... | ... سلیمان ...

ترا ... خلوت ... کام ... ... رسیده ... گفت کسی ... کرده ... گردی ... چون شاه ... ... بوسیده ... ... جعفر ... شد ... ... چنین کس ... پرون ... ... کو مینی سرمه ... ناف ... آبرو ... ... و آن میان ... ...

یا او ... پرورست باشهر ... الحق الحقیقی ... مجهول مطلق ... هر مجلس ... این ... را ... جهان آورده ... کرده ... هالیدی ... جمال ... خانه ... جعفر ... شراب ... نصیحت ... بطریق عادت ... سعادت ... آورده ... کف ... ... جعفر ... سلب لبّی وأوهن طبّی وفتّ عضدی گفت این ... گفت این ... در چشم من عزالت ... صاحب ... ساتم ... پس ... ساعتی غایب ... طبق ... سر ... از طبق برداد و معشوق ... احمق از طبق سر ... سرخ ... دیگر ... آن ... الکنون ... ... این ... صبا بر طرهٔ زلف ... ... این ... ... شده ... همین ساعت ... نرود ... دل

چه اندیشم اگر بی اثر قلبان رشته جان خود گسستم و بهیچ صفت چون او از جهان
پرداختم و خود را سیاه روز و سیاه روی دنیا و آخرت ساختم آن جوان چون وقت سکر ...
رسید و بود در راه پیش دو کوه و همراه او در آن روز بسیار شده و پس از چند روز
و این حکایت عجیب باعث حیرت حکایان گردید احمد بن فضل الله عمری صاحب کتاب
مسالک الابصار ... شهاب الدین عمادی در توسیل ...

ما تقول سیدنا الفاضل اللبیب الذی حاز من البلاغة اوفی النصیب
فی شیء شدید الانتصاب کثیر الاجتماع بالاحرار والاصحاب یمیل الی
النساء اشد المیل خصوصا عند هجوم اللیل یستبیح نکاح الاجنبی
فی الحال وما یفعله فی النساء وربما یستطیبه بعض الرجال
لئیم قلبه من یقول ان هذا غیر حلال لا ینبغی مفارقته حضرا
ولا سفرا ولا قدر میل فانبه یا من الی حسن بلاغته امیل
شهاب الدین عمادی در جواب نوشته که ما الطرف بعدکم بالنوم مکحول
هذا و کم بیننا من بعدکم میل مولف گوید ...
... قلب شوق آمود ... عاشق ... چون ... سیاه ...
بی ... سیاه ... در سینه ... الحکمة ... چون ... سیاه ...
... از جمله غیرت ... حرکت ...
و این حکایت ... که او ... عالم ... داشت ...
... آن ... می رسید ... تمتع کرد ... علوم ...
آن جهل ... سر ... جدا کرد ...

و فاکثر ... در بعض ... چون ...
... شراب ... غلام ...

یا حلقة طلع الحمام علیها	وجنی بها ثمر الودی بیدیها
فروت من دمها التراب قطالما	روی الهوی شفتی من شفتیها
واجلت سیفی فی مجال خناقها	ومدامعی تجری علی خدیها
فوحق نعلیها وما وطئ الثری	شیء اعز علی من نعلیها
ما کان قتلیها لانی لم اکن	ابکی اذا سقط الغبار علیها
لکن بخلت علی سوای بحسنها	واغرت من نظر العیون الیها

حکایت ... دیک الجن اسم او عبد السلام بن رغبان الکلبی
ابن جراح در کتاب ... اورا ذکر کرده گفته است ... مولای ... حمص ...
مولدش در مدینه حمص از شعرای دولت ... و شیعه خالص بود در شام ...
عراق ... اورا ... رسیده ... شاعری ...
... شعرش ... عبد الله ...
... شعر ... نوشته ... آورد ...
از آن جوان ... کار ...
که ...
...
... مال ...
فی شهور سنة ست و ثلثین و مائتین ... ٢٣٦ ... حمص ...

در گرفت و اوزن دخول خواست جاریه پا نداد گفت کس در سرای شیر او را ایش گفت
سپیدست اگر می پروین آید و امیر عشق مشوق قول توان که گفته سوره گفت
تناولها من خده فادارها و یکی آنکه حال این شعر پرون آید بوصف آنکه اوپیاده سپیده و رضاء کرد
دو نیمه کرد و حجت نود در همراه فوق این ابیات

بها غیر معزول فدا و خمارها	وصل بتشبیها الغبوق ابتکارها
فقلت انت فاحث کاسها غیر صاغر	ولا تسق الا صفوها و عقارها
فقام یکاد الکاس یحرق کفه	من الشمس او من جنبیه استعارها
موردة من کف ظبی کانما	تناولها من خده فادارها

اگرچه در ابتدا اضمار رقبان ذکر کرده اما پایانش بیکوست و معنی او در لطوفت میگوید
ابو فرج عطی در کتاب اعتلال القلوب شعره احوال دیگر این ضبط کرده دیگران نیز نوشته اند
امیر مجیر الدین تمیم استند عا کرد از والی مصر و شام ملک منصور فی لیلة جنة شبها
جلابیبه والظلام قد صب ناجیه والنجوم قد آلت ان لا تزول والکواکب سیارة
علی المجرة لا تزول فبتنا فی ذلک العیش النجیح وبرد السرور الذی یلذ لا فتیح
جاریه مسکین موی ساقی گشته مجلس شان در حسن و پادشه آخر زمان و شب بسوی
الاخبار والادارة الحلوة علی الاصحاب و الاخدان ملک منصور مجیر الدین بن تمیم گفت
اگر تو از فصحای ادبا و از فحول شعرای سخن آرای در وصف چشم و لفرت و قامت چاره چندان
نازپرور که عاشقان و نظارگیان را حیران و خونین جگر کرده در سلم عاشقیش در جهان آورد
به بهیه چهره گوی و بهانه مجوی بحر آن سبب ای عمر داناعضاء سپید جان گفت بر آن فی حال
وهیفاء بیننا اهتزاز قوامها وقفلتنا بالسحر اجفانها المراض

یطول علیها الشعر حتی اذا مشت اتی خاضعا اقدامها یلثم الارض
فتبت ابکارها تضحک لیث یفرقه و ترضع الشمس فی شرقه چرا که خنده و که چو لالان سیرالی خنده
ملک منصور گفت از دو عجب است و در طرب گفت انی والذی فلو الحب وهم
الرای مصور تحدید و گفت میخواهی این گلمه یا سیاه آورد اما کاهکاهی ار از نار سایل ادی
و نیع نشوی و ار اغیرت عاشق زی ان سم گفت را اضیم نرک و عدم غیرت گفت که ادی
در عنبر چون کرده باشد این اسم این وظیفه گفت گفت یقولون لم نعهد لک فی
الحب اخذا تیز بکا ولا امتنا لسا صدیق فقلت طریق الحب
اصعب مسلکا مخوفا فلم اسلک بغیر دلیل فقص بعد لیلم تعقیص مثلها
ابن محرر لیالیه العراق و لا ابن محرر عند الحیزران ۵ صدر الدین بن وکیل

احب حبک عن جمیع جوارحی	فوشت عیونی والوشاة عیون
وودت ان جوانحی وجوارحی	مثلی تراک وما لهن عیون
یا لیت قلبی فی زمان صبابتی	حتی اراه العشق کیف یکون

فی الطیف الکر قد الاحلام قال ابن عنین عطر فیها

وزادنی طیف من اهوی علی حذر	من الوشاة وداعی الصبح قد هتفا
فکدت اوقظ من حولی به فرحا	وکاد یهتک ستر الحب بی شغفا
ثم انتبهت وآمالی تخیل لی	نیل المنی فاستحالت غبطتی اسفا
ولم انس اسعا الکری بدنوها قال البحتری فیها	وودتها بعد الهدو و ما لدی
اذا اللیل اعطانا من الوصل بلغة	اتانا بشیر الصباح الی الهجر

من کلمة الدنیا ان الانسان یرد فی مقامه اذا شم طیبا او وجد حبا او یحب ابا او

ذل عز ... اردو حجة کرزاه فاذا انتبه لم یر من ذلک شیئا قال ابن الشاه ریذی فی ذلک

ادی فی المنام کل شیء یسوءنی	ودنیای بعد النوم ادهی واقبح
وان کان خیرا فهو اضغاث حالم	وان کان شرا جاءنی قبل اصبح
ابو العلاء المعری	
الی الله اشکو اننی کل لیلة	اذا نمت لم اعدم طوارق وهم
فان کان شرا فهو لاشک واقع	وان کان خیرا فهو اضغاث حالم

از بعضی حقا نقل است که عمری در وصال جاریه‌ای عاشق از بعد رنج کشید تا بدان مقصود رسید
و از شراب مستش کرد متکیه در زیر سر نهاد بخواب رفت گفتندش چه وقت خواب است وقت
مستی شراب و جاریه از شوق معانقت در راقب چیست گفت از عشق این صورت میخواهم
خیالش را در خواب ببینم **یکی از کلام کجاریه گفت** نفرت از لقای جمال تو در خواب کسی را که
دیدار در بیداری میسر نیست در خواب نتوان آمد **دیگری از حکیمان** پرسید که چشم خود را موم گرفتی
و با چشم معشوق نگریستی گفتند این چه حکمت گفت در چشم نگاه نگرستن اسرافست
و بچشم کافرست ظریفی آنجا حاضر بود و بکار او ناظر گفت از جیب خود بیرون آورده کف کرده
اگر از تو بهانه نکنم حیثیت را بیرون آورم تا بر چشم چسپانید ای موم مستولد باشد در عکس

این در ده در حسرت فغان خیال — هزار دیده داریم صد هزار افسوس

فی العشق الذی یذهب بالعقل

اصمعی گوید مردی دیدم در بادیه دیدم استخوانش گرفته شده تنش لاغر و دلش پرده در خرش شده
جسمش دقیق و پوستش بر تن رقیق و هرالحیره و ... امیان بالفقس از حالش پرسیدم از احوال کمش
و سیلاب اشک بر چهره میراند و این بیت میخواند سبق القضاء بانتی لک عاشق
حتی الممات فاین منک مذاهبی پس شهقه کشید و بیهوش شد تا ساعتی

لو

گفت مرا کجی فلانه بر در خیمه او بگفتن مقصودش را مشغول داشتم چاره نه دیدم چون
قمر از خیمه بیرون آمد گفتم ای گوهر بهشت عاشقان جلوه کرد حسن تا اکنون نگاه کرد
شعله ریز و شعله رخسارش بکوه رسید لال آتش تیز خود را بدو انگاشت افکند
چون جان در آغوش گرفته و ترک سینه و نام و ننگ جمیع خود و هوش گم کشته اقبال فنا نشد
و آن در سمند بهره شد و با لم نخورد دل نهاده عالم بخیر طرفه ...
حیف و صد حیف ما خبردار شدیم چون عاشقان ایشان طول کشید آمدم بتشنیم در چه
حالت اند دیدم ایشان در سر افتاده فارغ اند جهان و ملامت آنها دیدم ... را
گرفته از جهان ایستگی سفر کرده در قدمش ایشان سعی بردم و بهره‌ای از خاک برداشتم
نعم ایشان بر سیدم گفتند عامر بن غالب و حبیبت امیم فرزند ... هر شبی
گفتند اکثر اوقات در حال حیرت در ... موزون ترنم بعبر شهدت ان عیون
السود قاتلة وان عاشقها ما زال مقتولا وان تستعتکم عمدا
بلا خطا لیقضی الله امرا کان مفعولا **طغرائی وزیر سلاجقه را حکایت کرده‌اند**
که عاشق بود یکی از خواجگان حرم و پادشاهی و الجمی هم از جنس دشت و دانه چون خاتم
... اکثر جنس جهم او شده — ... حسن ... در عالم او شده
... سلطان ... سلطان محمود ... که با هم راه ... حال ... جنگ
و شعله ... طغرائی ... گرفتار آمد که ... طغرائی
کردند ... سلطان ... پس ... ترابت
... سعود ... بر آن ... سلطان محمود از او
که او ... نشانه ... طغرائی ... آن حال ... نیز ... اند

وَلَقَدْ اَقُولُ لِمَنْ تَسَدَّدَ سَهْمُهُ	نَحْوِي وَاَطْرَافُ الْمَنِيَّةِ تَشْرَعُ
وَالْمَوْتُ فِي لَحَظَاتِ اَحْوَرَ طَرْفُهُ	دُونِي وَقَلْبِي دُونَهُ يَتَقَطَّعُ
بِاللّٰهِ فَتِّشْ عَنْ فُؤَادِي هَلْ تَرَى	فِيهِ لِغَيْرِ هَوَى الْاَحِبَّةِ مَوْضِعُ
هَوِّنْهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي طَيِّهِ	عَهْدُ الْحَبِيبِ وَسِرُّهُ الْمُسْتَوْدَعُ

فرق الملک کاله و امر بطلاقه و حتی و ثاقه الا رای مرتاب حیات و حرب دمات عقیب هذه الحکایة و الملوک را حالها و این واقعه در سنهٔ الصد و سیزده بود که او مسموم گردید و الله اعلم سلیمان بن عبد الملک مروان سعدة فلامی که از دوا دی سکوید

وَلَقَدْ رَأَيْتُكَ فِي الْمَنَامِ كَأَنَّمَا	عَاطَيْتَنِي مِنْ رِيقِ فِيكَ الْبَارِدِ
وَكَأَنَّ كَفَّكَ فِي يَدَيَّ وَكَأَنَّمَا	بِتْنَا جَمِيعًا فِي فِرَاشٍ وَاحِدِ
وَطَفِقْتُ يَوْمِي كُلَّهُ مُتَرَاقِدًا	لِأَرَاكَ فِي نَوْمِي وَلَسْتُ بِرَاقِدِ
حَرِّ آدَابٍ وَكُلِّ مَا عَانَيْتُهُ	سَتَنَالُهُ مِنِّي بِرَغْمِ الْحَاسِدِ
اِنِّي لَأَرْجُو اَنْ يَكُونَ مَعَانِقِي	فَنَبِيتُ لَيْلًا فَوْقَ ثَدْيٍ نَاهِدِ

وار الیس خلا حلو و ما الحی وار الیس مد ایلی و مجاسدی

بر عشق و بیکسی و بیچارگی ایشان رحمت آورد و بعد از که رسانان ایشان را دو کاک اتحادهم داد شبلی ملک بن دینار سوخته بر دری دید که میخواند و میگفت یا سیدی قد عاک الذی رجوه من تعب فاصنع ما شئت فیه سعادة و هب له ملک الذی یطلب با اینو غفار و از که زاهد عاشق را روی اسی آمد و محروم و مجرم را اگر در کوی او صبح و کوش دی فرا دادا واکت اد مکان بکا و بر افتاد کرلیت حون صبح دمید آفتاب بر سپهر پدید کرد سوخته آواز برداشت و میگفت یا اصا معلقه قبة الکرسی معلقک الموت

مالک گفت ای فلان ماهی را این جای خدا بود و بگریست پیش متوجه گشت او را گفت

کَتَبْتُ اِلَيْهَا اِلَى اَهْلِهَا فَتَهْجُونِي لِسَانُهَا فَرَجَتْ يَطْرِفُهَا اهل الیه

تُبْدِي لَنَا اَدَدُ لَا اَدُوهِي اَنْسَةُ يَا حُسْنَ مَعْنَى الرِّضَا فِي صَوْنِ الْغَضَبِ

سالم ترک در شعر گفته

ز آه سینه نمانده برون ز دیده نمانده ز باد در جهان کشته شد حیثی میکشان زحمت ز یکسو کشود عن حیثیتی چندان دراز بیز

ستم ز چشم و درحت سینه سلاحها ز آتش در جنگ سپاه بر خواه بیمزه شمع الوان اگر خانه ملک کشتی کاهی بر آتش

بر او که یهم آمد گوی فاتحه که روزنامه سی	چرا کشتم بسهر آب روا و دل هست رس کشته
حکایت اگر رو مانع هو گل بسیار سلام گل	حالی بابا ز و دو کرده که ما کمره رو به دور گرد
سعد بسم که در دانای اعظم کرد او دانه اهم	جو علاج اکبر کنی شود ساده کار مدام لب شد
هم کشته اسمای مرحوم تیره مو ماکر ادو در مسیر کریم	عمدت حسن ایوان کل که دو سعی کند هر فرا دل
اگر محمر لیلی ز دو کشتی هست حسن این در شرا	ترک که در حلب شنبه پانصد و شصت گری

دیپ وی در رسوای او شبه و سر کری معاشقت در رضا جوی او نشسته باد سلیم تراود

در پیش داشت اگر کشتی جان خواهم آمدی و اگر کشتی ایمانم دو دست شد از دست پیش بردی هیچ پروانش

نکرد کسی که کجا رکجام آن هم با زبان رهی در راه جام به پسر جانی دعا رشته کرد او آمد

و دل بطره دلارای او در حق روانی که رهی همه بردارم بیکباری هر ذره در حسم او زبیب گلا

خیاط خانه او کسی بود تا دو اه ازراه بدر برد و ترک را بسیری ظهور او فرین در برد و مسکر روزی

که ترک غوغا کرد و اورا بر در پسران رفت ترک بخانه آمد ترک احار کرد بس کرد و چرا از کوچه

و او سر حقی در زنار احمدیت کفشان پسر کلاف که دو کلو که چون مرهم بسرد ترا بگرد و سم

ابو بختسم قلا ز او کرده بحانه نکاح خود در میاورد و اگر کلاهی جان از بر و در حرم او دان خوشی دوم

در رضا جوی او کرده و از دو کسی که کجی اولی ز جانه ظهور بسر برد کشت ساهم ما سی فلانه نام کسر طعام

سالم ناعوزکی در دیوان گوید

و خواهم داد لعقد زوجیت در آورد گبرک گفت قاضی شنید گفت آری بعد از انقضای عده
اختیار با تست هر که خواهم روم چون او گذشت عده خود با پسر خیاط بست قاضی حنفی مذهب
[illegible] ترک راه چاره او بهر رسید [illegible] دیوانه گردید در زنجیر کشیده
زنده بود [illegible] جاحظ حکایت کرد که [illegible]
چون [illegible] قباحت چهره [illegible] ندید [illegible] داده [illegible]
[illegible] مدینة السلام [illegible]
بکنار دجله [illegible] آمدیم [illegible] در میانه پرده کشید
جاریه طنبوریه از پس پرده [illegible] کشید و گفت کل یوم قطیعة وعتاب

يقضي دهرنا ونحن غضاب	ليت شعري انا خصصت بهذا
دون ذا الخلق ام كذا الاحباب	گبرک [illegible]

وارحمتا للعاشقينا ما ان ارى لهم معينا كم يهجرون ويضربون
ويبعدون ويصبرونا وتراهم مما بهم بين البرية خاضعينا
ويعذبون ويظهرون تجلدا للشامتينا طنبوریه گفت [illegible]
گفت [illegible] پس پرده [illegible] جلوه گر شد [illegible]
[illegible] در حسن و جمال [illegible]
[illegible] گفت انت الذي عرفتني بعد الصفا
ما تعلمنا لا خير بعدك في البقا والموت ستر العاشقينا [illegible]
گبرک در آب افکند موج دجله [illegible]
[illegible]

٧

جبة بن اسود حکایت کرد که در اشتری [illegible] کم شد بطلب [illegible]
[illegible] شاهگاهی بیکی از جاهای عرب رسیدم [illegible]
در [illegible] گشتیم [illegible]
[illegible]
کردم [illegible]
صحبت [illegible] چون [illegible]
چشم باز کردم دختری [illegible] آبی بکرد [illegible]
پرسشید و کلمات شیرین و [illegible]
واند سعید [illegible] کلامی از کلمات انسان شیرین تر [illegible]
صبح صادق چون طالع [illegible] انگار کرد [illegible]
[illegible] ماننده غزال از پیش [illegible]
چون عرصه جهان از طلوع [illegible] روشن شد [illegible]
[illegible] برخاستم بطلب گمشده [illegible]
سایر [illegible] در منزل او بودم [illegible]
[illegible] گذشت [illegible]
[illegible]
عظیم [illegible] آهی سرد از جگر برکشید [illegible]

ما بال مهجة لا تأتي بعادتها	أعاقها ملل ام صدها شغل
لكن قلبي عنها ليس يشغله	شيء بصد وما لي بعده امل

نفسی فداؤك قد هیجت لی سقما	تكاد من حره الاعضاء تشتعل
لو حط ما بی من وجد علی جبل	لدك وانهد منه ذلك الجبل

پس ازو خواست که شیر جفور [illegible] و برفت و پس از ساعتی دراز بیامد چیزی بر دوش [illegible] دیدم آن دختر [illegible] با شیرش [illegible] سر و سینه او باقی مانده و [illegible] آتش [illegible] شمع [illegible] گم گشت و برفت [illegible] پیامد [illegible] شیر را کشته [illegible] و بر زمین میکشید [illegible] می گریست و میگفت

الا ایها اللیث المدل بنفسه	بلاء لقد جرت یداك لها
وغادرتنی فردا وقد كنت آنسا	بها وجعلت العسر من بعدها عسرا
أأصبحت هرا خانتی بفراقها	وابقی معاذ الله أن أصحب الدهرا

[illegible] سر و سینه محبوبه می افتاد و میگریست و از خود میرفت و بخود می آمد پس از ساعتی [illegible] گفت ای [illegible] مردت صحبت ما [illegible] عظیم [illegible] که درین [illegible] و کوهها [illegible] با خود همراه خواهم برد چون [illegible] که [illegible] مرا [illegible] کفن کن و در یک قبر دفن کن و بر قبر آن اشعار [illegible] بنویس

كنا علی ظهرها والدار تجمعنا	والعیش صاف ولا هم ولا حزن
ففرق الدهر بالتصریف الفتنا	فالیوم یجمعنا فی بطنها كفن

بعد از آن [illegible] فرود آمد [illegible] از ایشان [illegible] و از حال [illegible] سر و سینه محبوبه [illegible] و فریاد کرد و جان داد [illegible] حسب وصیتش عمل کردم [illegible]

قصه [illegible] ایشان [illegible] حال [illegible]	[illegible] آن میان [illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible]

[illegible] کارش کند [illegible] کرد [illegible] بسوخته [illegible]

[illegible] گشته آتش عشق [illegible]	[illegible] سوی او [illegible]
لاله [illegible] همچو [illegible]	[illegible] خجالت [illegible]
[illegible] در غم [illegible]	[illegible]
[illegible] شعله [illegible] عالم	[illegible]
[illegible] شود [illegible] شود	[illegible]
[illegible] تیز [illegible]	[illegible] چاک چاک

عشق مجازی کار [illegible] کار [illegible] دنیا و آخرت [illegible] عشق [illegible] کار [illegible] رحم [illegible]

شیخ اگر [illegible] … در بلاها [illegible]

ابو شجاع شاهنشاه عضد الدوله شیعی دیلمی [illegible]

[illegible] چنان [illegible] چشم [illegible] پادشاه [illegible] و صولت سلطنت [illegible] کباب و از نظر [illegible] آب [illegible] که ترک خواب [illegible] کار [illegible] [illegible] اگر [illegible] خیال [illegible] چون خیال [illegible]

برای تخت دشمنان گوشه میدان گزیده بر شیوه حرکات جادیک خرسان ها بر ان سر و قلعان
ملازم خاطر دبیر خطیر پسندیده بود است که سودای این طریقه اش با شد و در شیوع شعور و کار
بیکبار رنگ استیلای حیرت و جهادت خشاند چشم دیدار آب دو را زرا فرام کش رو اوراش
از عشق و محبت خود در خورش به چشم آب زده را می سیع سلطنت اراده بود و از خطای دیرک حکمداری
رده و رشته جود مندی در بود و مجانین نه بکار از هرسنکان حرم رواج که سرو محترم را
از غنچه حرم برده پرده تعلیش پرداز و از دم شیع پیوند رانام طبرک طری و دم صفای
بخون شکفتن تعبدی قائم سازد برای پر ارحمت و خاک صبر و طاقت رحمت شاد
سر جنگ امیری با فرهنگ بود آنی حیرانان پر خبر با هر روان عشق و امور کار شر در دل
مرتبه عشق شاهنشاه را با آن خاطر نگاه میداشت این کار مسکر عرفت آن نظر را برده
درخانه نگاه داشت وقالان عقبی و خادمان بزرگ و دامان دامی نگار حدیث
و حرمت و خدمتی و باید که را بطلوک نماید و آداب و تعبدی که بندگان را باستار عظمت حرم
حرمت گردد در خور آید منظور میداشت شاهنشاه چون ماه را در خرگاه دید از ایشان
در سر کردن کشید نقیب ورد اشکیس بسرشت شد و دیوانکیش از دل را برد است
و از جدا از همخانه اش بهم دیوانکی و جنون لیلی عضد الدوله کار بر خود را تباه و دور
سیاه دید سرهنگ اکف از خاره خواب دلبر شیرین شمایل را بر کرد و جسر کوش از
چه بر سر آوردی کنف در کاشانه درد پیشانه تو نگاه داشته ام و خاشیه خیر شرو
عضد الدوله را از استماع این ترجمه چهره چون گل بشکفت و در سرهنگ از جان
شبستان سلطنت آورد باز نظر تیغ ادب پیش گرفت و از کار شکان منزل کرد و دقایق
فرامدهی را با شرت سرگرمی مشغول فرادان گنجی بنجمه گنج لب و نقیاس

چنان باد در شغل اورستی روی / که باد صبحگهم در سمن می آید
باز کاخ جهان رخ زیبا و برآمد و نهاد رمزی از آن باشکین کند بر کاخ عشقبازی آمده این شاه استاده
دسترده او را از قصر بزیر افکند و هر که باکنار محبت بر حلقه آن را نقل خسروان بر کشید
و قتی از محبت بیرخیز نه تنها از حسن بلند اوت شنیده بود علاج صلاح بر صاحب مرض اگر
عصر بر همه برزمین اندازد تماشا بر خوردش عالم باز داد و مرض از هلاک راند و میل
حال شیرینه پرویز با خسرو حب / تا باشد آتش دل در شب / که کار کاهش جمع
شیرینه ازین گوهری نه ما در نور جهان را نشسته کار شد شیرین گفت به شرط اول انکه حکما
حاضر گردی تا من بر آن بجان ظاهر کنم و تحریر قلی بر دو نه غلط آورد و دام انکه فراگرد از ادر مکانی
خانه چند انکه خواهم کریم بسیم انکه یکبار دگر بر جمعه پرویز ده دم داد و از انشیم شیرین در
در شرف چون بر جمعه پرویز آمد در نهانگاه یار عزیز بر در کوف و شکوف

بند افسرا شهریارا گر / گزیده جهاندار خسرو
فدای تو باد این دو جهان / چنین بود تا بود دنیا
درخ ان حال و شیر ارام / بحرص شده باغ تر
بکشا من اینک دل شید / نوازان سلطنت خسرو جمشید
همیکرد او جوهری کند / بر کوه کرده گو کوی
نشسته بر نشانه شهنشاهی / تن بر جاده کافور
هزار آفرین جهان / بر ان پای حمدان است
بگیری جاشه چو من کس / نخواهم جهان جز من کس
زرده تو گیان دو جنس / ره از دلبری بی تو تسلیم
ببین چندان ای جهان / بر اندرین جان شیرین من
نشسته چهره بر چهره خسرو نهاد / گر رسته جهانی کرد
هم انکاه زهر بجهانی کرد / ز شیرین آتش را او د
بدو فرو شیش جا و بجو / کزین جهان شناس نبرد
خرد حرج با سروه ما / فرا او افروخته شانه بها

و شیرین از مهر و مخل در صندوقی تهیه کرده و سر بمهر کرده بود که شت و دار نوشته هرکه از اسرار آن
بکار برد و هیچ از جماع عاجز گردد شیرویه آن هدیه شاد شد و کفت این را از کر گلوی هر ام شتم

و در صفت شیرین هم این از گهر مرادی داشت ؛ با سیه راندن شهوت بکار برد در جای دیگر فرود
کس پادشاهی گفت هشتم شهر بگلو نبید کلاه ؛ که گر در گردنی حیدر ؛ در آن پادشاهی چه باشد خبره
از جمله خسروان عاشق سلطان ابوسعید بهادر بود که بدختر چه خوانین دختر امیر چوپان
در طفلی عاشق بود امیر چوپان او را بامیر شیخ حسن ایلکانی داد سلطان ابوسعید بجهة او دل از
خود برداشت ؛ بدین کار صبر برنتافت ؛ عمر فدا کرد عاقبت او را از شوهر جدا کرد ؛ در حرم سلطنت تمکین
پرورش داد و آهی داشت چون کار او بسر آمد رفته او چه چاره سلطان کشته چوپان
و چوپانیان را در دل گرفته بالاخره بحکم تقدیر بسلطنت رسید چوپان را در زندان قتل کرد تا اینکه
بعداد از امیر حسن جلایر را ایلخانی چند نفر او را داشت ؛ خفا او دو طلاق ؛ و در اکرفشند و الجزاء ؛ نقصان
مدتی بعقد زوجیت خود آورد ؛ با در حرم بود و او را محبوس کرد ؛ امیر دولتشاه الجنگ سلطانی کرده است
از جمله سلاطین عاشق پیشه سلطان سنجر سلجوقی بود که تعلق خاطری بسپردی امیر ابهر کوی
و آزادی پیشه ؛ و شاه خوبرو بود ؛ و او را در پایه شاعری غضایری گفته اند ؛ در رباعیات چون آب جویبار
در شغله زور کار بیاد کار رفته ؛ سمتی در آغوش سلطان سنجر خفته بود ؛ و چون بسر درد دور فی
سلطان در او اغراض شد ؛ بپای رکاب آمد کنف پرورش او بیکر و او ضاف رتبت ؛ یا با ز رقی سلطان
عیشی پرورش رفت و باز آمد ؛ و در رباعی در شیشه کفته سلطان خواند ؛

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد	از جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت	بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

عشق مجازی هستند در دل غفلت پیشه کال بیا پیر خرد و در سر امراء ارباب ثروت اگر چه
به پیری رسیده باشند شرار شوق برزند ؛ در بیت گفته اند بیت چشم بر سعد اینکه
دامادم بگیر ؛ تو این حیات اگر عشق نباشد پیر شده ؛ آن که با ضعف پیری کمال قوی عشق گوی

با غبغب موهم ؛ جوانان برغوله گیسو سیاه جسته میگوید بیت چو پاشبی اگلان او در خون برس
آسان کن ؛ و من پیر مرد اندکی هم آرزوی خیم ؛ دگری از طول حیره فسرده گردیده بازعیار
بسراغ حالان دلربا گردیده و گفته بیت جوشش از آن دو با میده سکر بیا ؛ پیاس قیم و شام نهان
بیرها گفته اند و چند چیز است کی فسیح نماید ؛ عشق از پیران ؛ و ظلم از سلطان ؛ و خواری
از خویشان ؛ و بیوفایی از دوستان ؛ محمد بن عبد الملک زیات وزیر را واقعه ای که در برقی
یک نفر از مطربه عاشق شد بعض و اندکی از خواجگان خراسان که بود و سرد ؛ و در اجل برای المال
و در فلوس بسا حیران شد و بیکنف گفته

وطول دعبثه للنجم الصدف	یا طول ساعات لیل العاشق الدنف
کانما الجسم منه دقة الالف	ماذا تواری ثیابی من اخی حزن
الا لطول الذی یلقی من الاسف	ماقال والاسما یعقوب من کمد
لیستدل علی الرباب ولیقف	من سره ان یری میتا من الهوی دنفا

وارد است در هر شب که اخوانی تعلق خاطری عظیم
بوری داشته و در آن روز سنین عمرش از سبعین گذشته بسن رسیده بود ؛ امیر ارغون خان جنگ الم خم

الا من رای طفل المفارق امتا	یبعد الکری عیناه تنسکبان
وبات وحیدا فی الفراق بحبه	بلا بل قلب دائم الخفقان
فهبنی اطقت الصبر عنها لانی	جلید فمن للصبر این یمانی

صاحبجمالی ؛ ما تند سرو چگل بسپری رو شند لرا ؛ در اسواق بصره گریبان گرفته بود و شخص نمرد
گفتند شش بی برنه و بیاد اوس چه خوش کرده آورد بیت بده از آن زش جولی گفت این بیت که در وهم
خودکام است از آن روی لاف عشقم میزند و هوس محبتم میزند سه روز در بیت و گلاد مده جانب است
و بر سر بازار جمالم رسیده بجهد عمر و فارغ از محنت است راهت خواهم چه پیر باد عوی است

شیخ سعدی رحمه الله در گلستان آورده که پیرمردی حکایت میکرد که دختری خواسته بودم و حجره بگل آراسته بخلوت با او نشسته و دل در مهر او بسته. بشبهای دراز نخفتمی و بذلها و لطیفها گفتمی تا باشد که وحشتش نگیرد و مؤانست پذیرد. از جمله میگفتم بختت بلند بود و چشم سعادت بیدار که بصحبت پیری افتادی پخته و پرورده و جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده و نیک و بد آزموده که حق صحبت بداند و شرط مودت بجای آورد و مشفق و مهربان و خوش طبع و شیرین زبان. تا توانم دلت بدست آرم ور بیازاریم نیازارم ور چو طوطی شکر بود خورشت جان شیرین فدای پرورشت. نه گرفتار آمدی بدست جوانی مغرور خیره رای و سرتیز حری که هر دم هوسی پزد و هر شب جای خسبد و هر روز یاری گیرد. برخلاف پیران که بعقل و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل جوانی. القصه چندین برین نمط گفتم و گمان بردم که دلش در قید من آمد و صید من شد. ناگاه نفسی سرد از سر درد برآورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من آن وزن ندارد که وقتی شنیدم از قابلهٔ خویش که زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری

زن کز بر مرد بی رضا برخیزد ‖ بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد

پیری که ز جای خویش نتواند خاست ‖ الا بعصا کیش عصا برخیزد

فی الجمله امکان موافقت نبود بمفارقت انجامید. چون مدت عده برآمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش روی و تهی دست و بدخوی. جور و جفا میدید و رنج و عنا میکشید و شکر نعمت حق تعالی میکرد و میگفت الحمد لله که از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم رسیدم. روی زیبا و جامهٔ دیبا عرق و عود و رنگ و بوی و هوس این همه زینت زنان باشد مرد را کیر و خایه زینت و بس. با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن با دگری در بهشت. بوی پیاز از دهن خوبروی نغزتر آید که گل از دست زشت. شنیده‌ام که درین روزها کهن پیری خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت. بخواست دخترکی خوبروی گوهر نام

چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت ‖ چنانکه رسم عروسی بود بپا آورد ولی بحملهٔ اول

عصای شیخ بخفت ‖ کمان کشید و نزد بر هدف که نتوان دوخت ‖ مگر بخامهٔ فولاد جامهٔ هنگفت

بدوستان گله آغاز کرد و حجت خواست ‖ که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت

میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان ‖ که سر بشحنه و قاضی کشید و سعدی گفت

پس از خلافت و شنعت گناه دختر نیست ‖ ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت

چهارم در حالش و ختم کلام فروش مظفر باد مرا سبب این اسباب در عنفوان شباب به شیراز در ساله
زندیه را بعد از دولت و نهار بیشه بزرگ بود در سه هزار و صد و هشتاد و هشت ۱۱۸۸ به شیراز الحال رفتم
الوان نمی رفت مدرسه کشت اسباب بدان می رفت شاید بشمار کرد
معموره اهل حال و متفقه کتاب کمال کرسی جمعی عباد و مسایل سوال و مسایل اهل طلب در گرفت
ایام مع تذکیر و مدرسین تعلیم بسی حال ایشان در مجمع صحبت ایشان و جمعه ارباب متفرقه ابو
عیش جوید از تقوی و پرهیز جدا ایستاده و پنهانی به هوای نفس و ایشان در مسجدها بر سر کارها
و صلای عام در داده ساقی صلای حاجت کار کام گردان و امان جمع وجوه سرای
مکاشف غیوب مظاهر غریب دار المقامه دار الاقامه پیشه در مصطبه خرابات
مجمع رندان مجمع بیک مردان منبت علم و کمال منبت مخلوف در رحاب قرب
و سوق فسوق و مسکن فجور او أَعْجَبُ مِنْ إِبْلِيسَ فِي نَهْيِهِ وَخُبْثِ مَنْ
أَظْهَرَ فِي نِيَّتِهِ تَاهَ عَلَى آدَمَ فِي سَجْدَتِهِ وَصَارَ قَوَّادَ الذُّرِّيَّهْ
چه تقوی در آن خاک که از پنج نماز پاک شد و ماهرویان ساقی و می پرستان را ... گشت
مَا أَحْسَنَ الظَّبْيَ لَوْلَا حُسْنُ أُنْسِهِ وَمَا أَجْمَلَ الْبَدْرَ لَوْلَا كَلَفُ وَجْهِهِ
طرفه قبله و معبد طلاب قبول و کعبه طلاب علوم و محراب فحول بود کاس زجی جوانی
عصمت الطاف کمول کرده

سنه مولف در تاریخ ۱۱۸۸

در آن شهر بر بهر

نوعی مهر جبینه در جگر شیدا و قربی نهاده حیلی شیطانی جمیع دین در بهر اهل ایمان آنچه پارسا
خصم رهزنی کَانَتْ مَوَاعِيدُ عُرْقُوبٍ لَهَا مَثَلًا وَمَا مَوَاعِيدُهَا
إِلَّا الْأَبَاطِيلُ هر جوانی آزاده سازنده و هر بیتی دست جام جمشید کف نهاد
بهشت آیین اندر آن همه حرام دهم و می پرستی اصل جنگ دوام اگر زاهدی سجده زهوش
رگ سجاده در سر داشتی به عادت ریا از چشم یار سبحه تجزای نمودی مجرد خوشی شیر زبان
محو دوش در کنج مسجد برد در مصطبه پیر مغانش نشاند اگر شاهد زرق برداد هوای
مسکینی مرواه دستار در دل نهفته بود که اشارت ابروی محراب او تکیه میکرد از گوشه حیرت و ...
در کوی مغان رطل گرانش بخشانید کرمان قفس خاتم حباب را نقش خاتم حرمین
شکسته و جستان با ابکار شیرازی همخانه استنزاد از خضر شغاد کسان و معاشقه
با جعد مویان زیبا و سیمن بریان دهند و موی میان بیجا و مسکین لعلان شیلا و ...
و فضایل لقه بدل ساقی کوی از عهدات جمیع آغوش با آلتست و ...
دوشیزگان و لذات ایام حوادث و قدرت کامرانی ازین بود نوشته عشق جوینده جوانی جلوه کرد ... و ...
و جامه نرگسی در جریده جوانی جرم از جمله بازرگان کمال جسته و شاخ نبات شوخی بسیار کمال
که دمی بوی خوش برد و در نظارها رجیل طالع جمالش برد شبانه هوشش بهم نشاط
از آتش و مشعل کل که در ساعات سکر خنده جوانی و ابتسام از شاخ علم سر کرفتی و کشتی

قُمْ هَاتِهَا وَضَمِيرُ اللَّيْلِ مُنْشَرِحُ	وَالْبَدْرُ فِي لُجَّةِ الظَّلْمَاءِ يَسْتَبِحُ
وَاسْتَضْحَكَ الدَّهْرَ قَدْ طَالَ الْعُبُوسُ بِهِ	لَا يَضْحَكُ الدَّهْرُ حَتَّى يَضْحَكَ الْقَدَحُ
وَقَامَ وَالسُّكْرُ يَعْطُو فِي مَفَاصِلِهِ	يَكَادُ يَقْطُرُ مِنْ أَعْطَافِهِ الْمَرَحُ
يَطُوفُ وَاللَّيْلُ بِالْجَوْزَاءِ مُنْتَطِقٌ	بِهَا مَلَأْنَا رِشَاءً بِالْحُسْنِ مُتَّشِحُ

دلبر جز ابروش با چشم بخواب اندر لف پریشان اف [illegible] آب جوهر جانش

هواءٌ ولكنه جامدٌ وماءٌ ولكنه غير جارٍ [illegible]

لطیفه [illegible] در لطافت روح [illegible]

سنا البرق في داجٍ من الليل لامع	اذا ما استقرت في الزجاج حسبتها
هلالٌ له خمسٌ وخمسٌ واربع	وساقٍ له شبعٌ وسبعٌ كأنه

پر از [illegible] قالب [illegible] پر از حیوة جانها [illegible]

می در جام [illegible] این آب از [illegible] آتش [illegible]

گر دل شیفته در آن زلف [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] کشید [illegible] دل [illegible] گلگونه شفقگون [illegible]

[illegible] نهایت حسن و جمال چون مثال [illegible] در آینه [illegible]

چشم [illegible] در میانه [illegible] هم عذاراه بنعبله

فجردت عيناه سيفين فقامت الحرب على ساقها بين امرين قوليين

فهذه الحمرة في خده دماء ما بين الفريقين

[illegible] وصل [illegible] کام دل [illegible]

جسم [illegible] در محاق [illegible]

[illegible] بحکم قضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مطلع [illegible]

[illegible] طبع [illegible] کرده [illegible]

[illegible] که در [illegible]

از دل [illegible] اگر [illegible]

دل [illegible]

[illegible] شیرین [illegible]

آب بقا که خسرو [illegible] فرهاد [illegible] جان [illegible] استغنا [illegible]

ای گل که چون [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] کار فرهاد عشق [illegible]

تن [illegible] زبان [illegible] نشأت احب العبد طفلا

ويافعا وكهلا ولو اوفى الى مائة عمر وهن وان اعرضن عني حبائبي

لهن على الحكم والنهي والامر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وصل [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] استغنا [illegible] معشوقه [illegible]

در خلوات [illegible] دل معشوقه [illegible] سلطان [illegible]

عاشقانه [illegible]

وزلفشچون گیسو در گردن نهاده در گردش همدمی وزبانش چون خلخال در پایش فتادی و دمی
مانند دامن بسیم او را پیش نهادی شاخ خزان دیده را بگلبن در رسید چه کار و درخت دل
با سرو قد آزاده چه بازار عاشق را سکام رفتن بود و معشوقه را زمان نشستن او قصه
آن دو سرگرم سخن نال و ترسا زاده در افواه خاص و عام فتاد و لفسانه او بود
تا او دار خورد رخت نبرد آن سرو قبه را که از معارف الکن زن خوب و خانه محتشم از فروغ
طلعتش منازه است شهبار ساعد سلطان در کلبه تنگ زر دستان جا کرد و بجای او شاخ سار
در خرابه برهان دی گرفت جون در شیراز اوراق ورق نخوانده از صرصر سطوت محنت یادی
بیاد رفت شوهرش آن لحیا که درابر داشته نقره على سکو برده و رشک او آیه صباحش مفرود
گذ باب على سکو از صهبای رضایش شکری کامل حاصل نبرد و از وصالش او فرحش
و از شمع جمالش پروانه آسا دامانش دست بحسن جمالش ناظر و بهای آتش از آتش وصالش
ناخر در دار غلبه محبت سوخته فلو انني اصبحت في كل نعمة وكانت لي
الدنيا وملك الاكاسره لما سوت عندي جناح بعوضة
اذا لم يكن عيني كنحصيك ناظره خاقان مغفور محمد شاه قاجار انار الله برهانه
جویای عشق دان و متمردان زندیه بود روی از اعاظم کارگزاران دولت اشیان حکم او بود
که او را بدست نیاوردی و هلاکش نکردی چون او آنکه او از صلابت سلطان سیاست متفق بر حال خود
بنصره راسکه بود و روی دامن معشوقه دست در دشمنان خلاف فرمود آخا دی بزرگ سر بشتر لیلا نمکا
دامنش گرفت تیغ چون برق جهید و خورشید سپهر لیلی را آتش از خود عروس حجله خاک ساخت
كتب القتل والقتال علينا وعلى الغانيات جر الذيول پس آن معشوقه خونریز
هم دست آغادی مانند شمع سحری سر در جیب فنا کشید و آنچه کرد دید جوانه از قتل عروس دختر کم

درخانه داشت باهم در تبرمضا جبت عهد کرده و بعه از یکدیگر جفت نگیرند و هر کدام زنده
ماند دام الفرامی سپرده رند مرد بمرد و زن را بر نکاح اکراه کردند شب زفاف سر گرم
در خواب دید چو شمع آشفته دود گرفته و گریان پیش او رو به زمین در شعر عربی شکایت گفت

حييت سكان هذا البيت كلهم	الا الرباب فاني لا احييها
امست عروسا وامسى مسكني جدثا	ولم تراع حقوقا كنت ارعيها

چه از شد میلرزید و میگریست و قسم یاد کرد که تا زنده است هیچ زنی نکیرد و شوهر نسپرد
ابو مالک از قول ذو الرمه حکایت کرد که مردی در جزیره الفضر نام سلامه غلام گرفته او بطلب آنکه
آسایش بر خود حرام ساخته بر ناقه سفید سوار بود اراده بیابه کرد نظر افکند کردن در روز الا آنکه خنق
اهری سکونت بود و دامن وادی بحثه ظهور آنکه بر زمین سیاه بر ناچیک بلوی در قرار یافت ربطی
از آنجا بجای اثر دیریا شد و در قش متعذر گردید شب بخانه کاهی خیمه فرود آمدم و قرار
جمال کردم و در سایه حریم گلبن نشستم گنیزی سیاه در آن خانه میگردید زنی سلیم اللون
سپید دو بحون سبیکه سیم خوش سیاه چشم نازک بدن بیرون آمد و از گنیز پرسید
که این ناقه سفید از کیست گفت میگویند از مهمان شماست پس او و کنیزش وی آمد و مرا
سلام کرد و از من جواب شنید از قبیله من پرسید گفتم ابن خطفه گفت اکنام طایفه ابن خطفه
گفتم از بنی نهشل تبسمی کرد و گفت تو از آنهائی که فرزدق بانها گفته کفته ان الذي سمك
السماء بنى لنا بيتا دعائمه اعز واطول بيتا زرارة محتب بفنائه
ومجاشع وابو الفوارس نهشل گفتم آری فرزدق شعر گفت ازو نحبه نجد
و گفت ابن خطفی یعنی جریر خانه عم شما را در شما جواب گفته که در جای دیگر
اخزى الذي سمك السماء مجاشعا وبنى بناءك في الحضيض الاسفل

بتنا بجمع فتیکم بغناء ما دنا ما تقاعد عن خبیث المداخل

از استماع این سه بیت آثار ابتهاج بر رخسارش ظاهر شد و دریافت که ... مردم ...

کوی گو در قصد کردن ... گفتم ... سر در کشید گفت ابی الله ... پس انشاد کرده گفت

اذا رقدوا الناس فان عمروا	تودد الهموم الی الصباح
یقطع قلبه الذکری وقبلی	فلا هو بالخلی ولا بصاح

از آن ابیات پرسیدم در عمرو گفت ...

سئلت ولو علمت کففت عنه	ومن لک بالجواب سوی الخبیر
فان تک ذا قبول ان عمروا	لکالقمر المضیء المستنیر
وما لی بالتبتل مستراح	فلو رد التبعل لی اسیر

پس او را سکته عارض شد و ساعتی با خموشی معارض کرد ... استماع ...

بر حسب حال این ابیات گفت	تحمل لی هنا عمرو بن کلب
بانک قد حملت علی السریر	لتبریل الهوی القوم لما
دعا الحب بالقلوب الصبیر	فان یک هکذا یا عمرو انی
مکتوب علیک علی القبور	گفتم این سخنان تمام شد پس ...

بود و بر رو در افتاد و جان داد. از ایشان پرسیدم که این قصه عجیب چه بود گفتند ...

بنت ضحاک بن عمرو بن محرق بن نعمان بن منذر بن ماء السماء پرسیدم عمرو کیست گفتند پسر عم او

عمرو بن محرق ... از آن ماه تمام معارف کرده ... نظر کرد و چون ...

عمرو پرسیدم کشنده او چند روز است ... که در خاک ... است ... از ... او

... رشته دم ... آن ... بغرب فاقول ...

مولف گوید ... در کریم ... هم ... باشم ...

... اشعه ... در کار تعجب ...

بسته ... دلش ... آهی ... دل ...

... دلش ... خرام معشوق ... وارفتی ... مانده ...

چون ... بر عارضش ... شده ... طبعی ...

در ... لباس ... کشیده ... معارض ...

... مطلب ... چون غزال وحشی ... وقت ...

... دل در ... چنین ...

... کرده ... حکم ... نگاه ... حالت ...

... در ... سینه بیرون کرده ... است ...

و چون حاضر شود ... چشم ... دل ...

... در وصلم ... در وصلم قرار ...

کو ... وکان تحت لسانها هاروت ینفث فیه سحرا

وتخال ما ضمت علیه ثیابها ذهبا وعطرا کاش ...

... دل ... عالم ...

... گفتم ... چون ...

... علم ... تحصیل کمالست ... دلم ...

... چشم ... این ... آینه ... چشم ...

هر جا ... آید ... گفتمش ...

گفت صد چندان این را پیشتر دانم و گواهی این حکایات افسانه‌ها برتر خوانم ولیکن چه چاره
آهوی بیگان صبر کردن نتوانم آیات مجرب کرده که گفته‌اند کل من کمال الصحة
کردن نکات فارسی کر جاذبه حسن تو دل داشتم و دلم این نه سخن جهه و جانم ان لازم
نکاهش کی این نکته و سر کال انم ... که کشی کام وابهی سی دهر و کار در صحبت حبیب روزی
از حسن مجازی ... و سر در حلقه سرافرازی در آمده عشق کامل بحقیقت موصل شد و در همه شهر که گشت
مثل ... چون ... دنیای غدار فروخت و ... که ... و ارست [illegible] **و منهم من العشاق** ذهبت

الى العفة والتكرم على المعشوق والورع عن كشف ذيله والتجافي
العادية وذلك لشرف انفسهم وطهارة اخلاقهم حكي ... كم قد خلوت
بمن اهوى فيمنعني منه الحياء وخوف الله والحذر فكم ظفرت
به يوما فيشبعني منها الفكاهة والتقبيل والنظر اهوى الملاح
واهوى ان اجالسهم وليس لي في حرام منهم وطر كذلك الحب
لا اتيان معصية لا خير في لذة من بعدها سقر وقال ايضا

لمهوبهن كذا من عزة ... لهو الصبا مباح الفتيان

جوانی عاشق زنی بود ... در آن مجلس این بیت خواند

من الخفرات لم تفضح اخاها ولم ترفع لوالدها شنارا

همان لحظه از مجلس برخاست و هزار دینار زر چون ... مطلوب فرستاد ... دیگر در
خواستگاری نه ... و این کار بکمال مروت و انصاف زن ... و این خبر در روزگار
و من العشاق من طمع بمحبوبه وفاز بمطلوبه و منهم من تفرق ... و هلاک ... کار

کثیر بن ... عامر و بشر بن ... و کثیر و جمیل و عباس بن الاحنف قال
عذری لقد خلقت في الحي اكثر من اربعين مرضا دنفا ما
من يرجى برؤه وما بهم داء الا الحب وقد غامر قلوبهم
وخالط احشاءهم من الموت بس ... سرغوة ... گرفته
سرزد ... **في الزيارة و الاستزارة قطعه**
... كاسئلي زيارته اعلى من الآن عند ... الرجل وقال
... وعده قال لي ... خلعت ... البصر
... ... عجيبه ... وقلت ... عندي

لا تهوى او تجد فارضى — رأيت معكوسها هجرتنا

قد تعالت ... — قد ... قلت ...

... — ... الذي ...

از جمله عشاق عرب توبه حمیری لیلی اخیلیه ... مشهور ... عرب ...
در ... ولیلی اخیلیه در ... و ... ابیات ...
... عاشق ... لیلی ... در ماتم او ...

فنعم الفتى يا توب كنت اذا التقت — صدور العوالي واستشال الاسافل
ونعم الفتى يا توب كنت ولم تكن — لتسبق يوما كنت فيه تحاول
فنعم الفتى يا توب كنت لخائف — اتاك لكي تحمي ونعم المجامل
ونعم الفتى يا توب جارا وصاحبا — ونعم الفتى يا توب حين تناضل
لعمري لانت المرء ابكي لفقده — بجد ولو لامت عليه العواذل

لعمري لان المرء ابكى لفقده	اذا كثرت بالملحمين الشلاشل
ابى لك ذم الناس يا توب كلما	ذكرت امور المحكمات كواهل
لعمري لان المرء ابكى لفقده	ولولا مرهبه نافس الراي حامل
ابى لك ذم الناس يا توب كلما	ذكرت سماح حين تاوي الارامل
فلا يبعدنك الله يا توب انما	لقيت حمام الموت والموت عاجل
ولا يبعدنك الله يا توب انما	كذاك المنايا عاجلات واجل
فلا يبعدنك يا توب والتقت	عليك الغوادي المدجنات الهواطل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قد كان لي في مضى خاتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

يا بدر حجي به الورى قد جاء — اذ حم ذيقا دموعه مدرار

من شدة شوقه ومن لوعته — قد دق فلا تدركه الابصار

[illegible]

خانه خود [illegible] — ان في بردي جسما ناحلا

لو توكات عليه لانهدم

فلوان ما ابقيت مني معلق — بعود ثمام ما تاود عودها

الهوى والشوق مني — سوى روح تردد في خيال ٥٥

نخستین اول شعری که گفته است ابن طیب در طفولیت

أبلى الهوى أسفاً يوم النوى بدني	وفرّق الهجر بين الجفن والوسن
روحٌ تردّد في مثل الخلال إذا	أطارت الريح عنه الثوب لم يبن
كفى بجسمي نحولاً أنني رجلٌ	لولا مخاطبتي إياك لم ترني
علم من الله بحتی شوکا	نعم انک لم تخرج ولم تدخل الکس

حکیم عمعق بخاری

اگر موری سخن گوید اگر موئی روان دارد
من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد